



انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۲۹

رَوَاظُ الْفَرِيقَيْنِ

أما إلى

السَّيِّحِ الضَّالِحِ أَبُو الرَّجَاءِ الْمُؤَمَّلُ بْنُ مُسْرِ بْنِ أَبِي سَهْلٍ بْنِ

مَأْمُونِ الشَّاشِيِّ الْعَمْرِيُّ ثَمَرُ الْمَرْوِيِّ

مُتَوَفَا

٥١٦ بِأ ٥١٧ ق

به تصحيح وتحشبه وتعليق

عبدالحی حبیبی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



۱۳۷۱۶۵



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۷۲۹

شماره مسلسل ۴۱۹۷

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار: فروردین ماه ۱۳۵۹

تیراژ چاپ: یکهزار و پانصد نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با آقای عبدالرحی حبیبی است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها: ۶۸۰ ریال

رَوِّضْنَا الْفَرِيقَيْنِ

أَمَّا إِلَى

السَّيِّحِ الضَّالِّجِ، أَبُو الرَّجَاءِ الْمُؤَمِّلِ بْنِ مَسْرُورِ بْنِ أَبِي سَهْلِ بْنِ

مَأْمُونِ بْنِ الشَّاشِيِّ الْعَمْرِيِّ ثُمَّ الْمَرْوِيِّ



مُتَوَفَا
٥١٦ بِأ ٥١٧ ق

به تصحیح و تحشبه و تعلیق
عبدالحی حبیبی

پیش گفتار

(۱) صاحب کتاب

خُمْرَك بضمه اول و سکون میم و فتحه سوم و در آخر آن کاف، از بلاد شاش (معرب چاچ = تاشکند کنونی) بود، که صاحب این کتاب ابورجاء المؤمل بن مسرور الشاشی الخُمَرکی ازینجا برآمد.

ابن مُحدَّث استاد، از چند تن محدثانِ عصرِ خود امثالِ جدِّ سمعانی امام ابوالمظفر^(۱) و امام ابوبکر محمد بن علی بن حامد الشاشی^(۲) و عطا بن ابی عطاء الهروی^(۳)، و ابوطاهر احمد بن ابراهیم بن علی القصاری خوارزمی^(۴) و غیر هم علم حدیث فرا گرفت و عبدالکریم سمعانی

۱ - ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبدالجبار سمعانی (منسوب به قبیله بی از بنی تمیم) امام عصر و دارای تصانیف زیاد مثل منهاج السنه، والانتصار، والرد علی القدریه، وقواطع در اصول فقه که در سنه ۴۶۲ ق به مذهب شافعی گروید. ولادتش ۲۲؛ ق و وفاتش ۴۸۹ ق در مرو است. یک فرزندش ابوبکر محمد پدر عبدالکریم سمعانی مؤلف الانساب بود. (الانساب سمعانی ۳۰۸ الف)

۲ - السبکی هم او را در اساتید خمرکی و مقیم غزنه می شمارد. وی عالم شافعی و مدرس مدرسه نظامیه هرات بود (۳۳۹-۴۸۵ ق) و مؤلف طریقه فی الخلاف است (هدیه العارفین ۷۶/۲)

۳ - در مظان موجوده ازو چیزی نیافتیم.

۴ - ابوطاهر احمد بن ابراهیم بن علی قصاری (گازر) از خانواده علمی خوارزم بود، که مدتی در بغداد سکونت کرد و بصفت رسول (سفیر) خلافت بغزنه آمد و مرد هوشیاری بود، فرزندش اسماعیل بن حسن متولد ۳۹۴ ق و متوفی ۴۷۴ ق که روایت حدیث عم کردی (سمعالی ۴۵۵ الف)

مؤلف الانساب (متوفی ۵۶۲ ق) او را دریافته و هم ازو حدیثی شنیده و اصحابِ سمعانی هم ازو سماع کرده‌اند. وفاتش در مرو در سنه ۵۱۶ ق (۱) بوده و برنهر الرزیک (۲) مدفونست (سمعانی ۲۰۷ الف).

بعد از سمعانی شرح مغتنمی که دربارهٔ خُمَرکی نوشته از تاج الدین السبکی (۷۲۷-۷۷۱ ق) است که گویا خُمَرکی را با وجود تصریحاتِ مکررشن که دربارهٔ حنفیتِ خود درین کتاب دارد، او را در طبقاتِ شافعیه شمرده و چنین گوید:

«المؤمل بن مسرور بن ابی سهل بن مأمون الشاشی: الشیخ الصالح ابوالرجاء العمرکی (۳) المأمون من اهل الشاش. ولادته فیما نظرا بن سمعانی قبل الاربعین والاربعائه. وسکن مرو الی حین وفاته. وکان تفقه ببخاری علی ابی الخطاب الطبری، وعلی فقیه الشاش ابی بکر محمد بن علی الشاشی بغزنه (۴)، وسمع الرئیس اباعبدالله محمد بن احمد البرقی (۵)»

- ۱ - در متن سمعانی ۵۱۶ ق و در الجواهر المضیه هم چنین است (۱۸۹/۲) ولی در طبقات سبکی سبع و عشر و خمسمائه است (۳۱۷/۴)
- ۲ - یکی از نهرهای معروف مرو نهر رزیک نامداشت که بردروازه شهر می گذشت و مردم عتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب می داد (اصطخری ۲۶۰، ابن حوقل ۴۳۵)
- ۳ - کذا در اصل؟ که صحیح آن به تصریح سمعانی خمرکی است.
- ۴ - ذکرش در صفحه اول گذشت.
- ۵ - در اصل الرقی هم بنظر بی آید، ولی بقول سمعانی برقی دودمان بزرگی بود از خوارزم که به بخارا میزیستند و منسوبند به برق و جد بزرگ شان شاه نامداشت: ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف بن اسماعیل بن شاه خوارزمی از ادباء و خطباء و فصحای علمای وقت بود، در فقه و لغت و حدیث و نحو امام شمرده شدی. در محرم ۲۷۶ ق به عمر ۶۲ سالگی از جهان رفت و پسرانش هم اعلم علما بوده‌اند. ابن سینا ازین دودمان تلمذ کرد که قضا و ریاست بخارا بلقب شرف الروماء داشتند و بسا از محدثان ازیشان سماع کرده‌اند (سمعانی ۱۷۵ الف) امام یوسف بن عبدالله اندخودی مؤلف پنابیع العلوم هم ازو حدیث شنیده است. (معجم الشیوخ سمعانی، خطی ۲۸۶)

وبا یعقوب یوسف بن منصور السیاری الحافظ (۱) ، و ابا المظفر بن السمعانی و غیرهم .
 و توفی بمرور لیلۃ الاربعاء لثلاث بقین من ذی الحجۃ سنہ سبع عشر و خمسمائہ . و کان من
 الصالحین ارباب العبادات و المجاہدات مقیماً فی رباط یعقوب الصوفی بمرور و یقصد
 الناس للتبرک به .

(طبقات الشافعیة الكبرى ۴/۳۱۵)

ترجمہ : « ابو الرجاء عمر کی ؟ مؤتمل پسر مسرور پسر ابوسهل بن مأمون شاشی ،
 شیخ پارسائی بود از اهل شاش ، قراریکہ ابن سمعانی تخمین کردہ ولادتش قبل از سنہ
 چهار صد و چهل بود ، تا دم مرگ در مرو سکونت کرد ، در بخارا از علی بن ابی خطاب
 طبری ، و همچنین در غزنہ از ابوبکر محمد بن علی شاشی فقه خواند ، و از ابو عبد اللہ محمد بن
 احمد برقی و ابو یعقوب یوسف بن منصور حافظ سیاری و ابو مظفر بن سمعانی و غیر ہم
 حدیث شنید و شب چهار شنبہ ۲۷ ذیحجہ سنہ ۵۱۷ ق در مرو وفات یافت . وی از
 پارسایان و ارباب عبادات و مجاہدات بود ، کہ در رباط یعقوب صوفی در مرو زندگی
 می کرد و همواره مردم تبرک را پیش اورفتندی . »

نویسندگان طبقات حنفیہ کہ بعد ازین بتألیف احوال حنفیان پرداختہ اند از ہمین
 منابع نقل کردہ و نکته نوی را نیز زودہ اند .

(۲)

نام کتاب و نسخه واحدہ و ضرورت وجود چنین کتابها

متأسفانہ با وجود تلاش فراوان ، نام و نشانی ازین کتاب در دیگر جا ، حتی در

۱ - منسوبست بہ نصر بن سیار امیر خراسان در عهد بنی امیہ کہ از ابو مسلم خراسانی
 صاحب دولت عباسیہ شکست خورد . نامش در معجم الشیوخ : ابو یعقوب یوسف بن منصور بن
 ابراہیم بن فضل بن محمد بن شا کر بن نوح بن سیار است کہ محدثی بزرگ بود و در سنہ
 ۳۴۴ ق وفات یافت (سمعانی ۲۲۰ ب)

چهار

فہارس کتابخانہ‌ها و حافظہ کتاب شناسان نیافتم .

برورق اول سہ بار مکرر نوشته شده : مصنف کتاب شیخ ابوالحسن خرقانی ،

نام کتاب روضۃ الفریقین می باشد .

این نسخه واحدہ - کہ شاید منحصر بفرد باشد - بر کاغذ مهرہ زدہ خاکي رنگ

سمرقندی بخط بسیارخوش وخوانای نسخی قرن ۸ - ۹ ق نوشته شده ، ہرصفحہ آن

جدول لاجورد وطلا دارد، و عدد سطور ہرصفحہ ۱۴ است و عناوین فصول را گاهی

بہ لاجورد و گاهی بزرناب نوشته اند . سرورق آن لوحہ کوچک رنگین منیاتور زیبای

کار بخارا دارد، و شخصی کہ سواد و ذوق و دانشی داشت، این کتابرا سراپا خواندہ ، و

در بعضی موارد تصحیح کردہ و برہامش آن (ظ...) نوشته و در بسا موارد ہم علامتی

گذاشتہ ، کہ گویا معنی کلمہ یا مطلب را نفہمیدہ و نشانہ استفہام (سہ نقطہ) را

بر حاشیہ گذاشتہ است .

تمام کتاب ۴۷۲ صفحہ قطع (۱۲×۲۰) سانتی متر دارد، و قایہ آن چرمی جگری

گل کوب سبک ماوراءالنہریست، کہ برورق آخر آن درود حضرت خواجہ احرار

قدس اللہ سرہ است کہ باخط متن کتاب شباهتی ندارد، ولی این نکتہ را روشن می سازد:

کہ این صفحہ را بعد از وفات خواجہ عبیداللہ احرار مراد جامی (متوفی ۸۹۶ ق ۱۴۹۱ م)

نوشته اند، و متن کتاب پیش ازین تاریخ نوشته شده است .

بر صفحہ آخر متن کتاب زیر جدول لاجوردین مہریست مربع ۲×۲ سانتی متر کہ

بخط خوش نستعلیق بران نوشته اند : « خواجہ کلان الحسینی عبدالعزیز ابن نصرالدین

۱۰۲۲ هـ تا جاییکہ معلومست این نسخہ در حدود ۱۳۰۰ ش بوسیله یک شخص

روحانی نما از بخارا بقندہار انتقال یافته است، کہ خوش بختانہ از اول تا آخر سالم وخوانا

و پاکیزہ ماندہ و کمی آب رسیدگی بہ حواشی آن سرایت کردہ ، کہ بہ متن زیبانی نرسانیدہ

است و با وجودیکہ در آخر کتاب ، تاریخ استنساخ و نام کاتب نیست ، باز ہم از روی

پنج

خصایص املا و کاغذ و طرز خوش نویسی نسخی ، حدس توان زد، که آنرا پیش از ۸۹۶ ق در بخارا نوشته باشند .

درباره متن کتاب ، مانند طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری رأی من اینست که نوشته و تألیف خود امام خُمرکی نیست ، بلکه مجموعه بیست از امالی شیخ بزرگی که به علم و عمل که در معاصران خود معروف و مشهور به دانش و زهد و تقوی بود .

در آغاز کتاب بعد از حمد و نعمت مختصر عربی که از سه سطر بیش نیست (قال الشيخ ابورجاء المؤمن بن...) نوشته شده ، و این نام بارها در بین متن به کلمات شیخ ابوالرجاء و امام برهان و قال الشيخ . . . تکرار گردیده و مطالب امالی را ما تن آن باین شیخ بزرگ نسبت داده است مانند (ص ۵۰/۶۷/۱۳۷/۱۳۸/۱۳۹/۱۴۰/۱۴۳/۱۴۶/۱۴۷/۱۵۲/۱۵۷/۱۶۲/۱۶۳/۱۷۶) و غیره) که گاهی به (قال الشيخ ابورجاء) و باری به بورجا و گاهی به قال الشيخ اکتفا رفته ، و بنابراین نسبت کتاب چنانچه بر صفحه اول کتاب مکرر نوشته شده و به خط متن هم نیست و بعد از ختم نوشتن متن ، دیگران بخطوط مختلف بر آن نوشته اند ، مورد تأمل و تردید است و تصریح نام صاحب امالی مکرراً درین کتاب و سبک نوشتن کتاب و دیگر مطالعات درونی ، این مقصد را ازین می برد . زیر ابوالحسن علی بن جعفر احمد خرقانی در شب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ ق در خرقان جهان بسطام بعمر ۷۳ سالگی از جهان رفته و داستان ملاقاتش با سلطان محمود مشهور است (رک: سمعی ۱۹۴ ب و طبقات الصوفیه ۳۵۹) و سبک انشای دری این کتاب به اوائل قرن پنجم هجری نمی ماند .

و دیگر اینست که صاحب این کتاب در دو سه جای از قول شیخ خرقانی نقل می نماید ، نه بحیث مؤلف و مملتی این کتاب ، بلکه یکی از چندین رجال علم و زهد و فقه و تقوی که این کتاب از اقوال زاهدانه و مواعظ و حکم و معارف ایشان مملوست (رک: کشاف) .

با تصاریح متعددی که در متن کتاب آمده ، ما قائل و املا کننده این کتاب را همین

ابورجاء مؤمل شاشی شماریم، که ما تن دیگری خواهد داشت .

اما این کتاب بردستور کتاب نویسان آن عهد که در آغاز کتاب حمد و نعتی مفصل می گفتند و بعد از آن نام کتاب خود و حتی نام مرتبی و پادشاه عهد و رجال مشهور را هم می آوردند نیست . و ازین هم پدیدار است که کتاب انشاء شده مرتب و مطابق دسایتر مؤلفان نیست، بلکه از مواعظ و تلقینات متفرقی فراهم آمده که امام نمرکی املاء کرده، و یکی از شاگردان و مریدانش بحدیث ماتین بقید قلم آورده است .

نام کتاب هم در آغاز آن معلوم نیست و بعد از مطالب بسیار وعظ آمیز در (ص ۴۳) نسخه خطی (= ۱۹ مطبوع) نام کتاب را در ضمن چنین حکایتی آورده است: « حکایت : پیر خرقانی گوید : این خلق را از شیطان آن بروی نیامد، که ازین دو قوم آمد : از عالم فاسق و از جاهل ناسک . یکی گوینده ناکنده ناداننده . این خلق از آتشی حرص عالم ناکنده می گریزند و در دود جهل زاهد ناسک می مانند و از راه می افتند . کوتاه کنیم که زبان ماده است ، هر ساعتی فرزندی زاید و سخن درازی گردد، ولیکن ما را بر مراد رغبت طالبان می باید رفت و عطایه رغبت نمودند ، بر مراد ایشان رفتیم و این کتابرا « روضة الفریقین » نام کردیم و در خواسته شدند که بر سر هر کتابی حرفی چند این سخن گفته آید تا باشد، که خواننده را حرمتی پیدا آید و نیز که کحلی باشد که تیره بدو روشن شود . والله الموفق . »

اینکه کتابرا به پیر خرقانی منسوب داشته اند، هم علت اینست که در آغاز حکایت نام وی آمده، ولی تکرار نام ابورجاء مؤمل شاشی در متن در چندین مورد، انتساب آنرا به پیر خرقانی ضعیفتر می سازد . در صورتیکه پیر خرقانی بقول خواجه عبدالله انصاری اُمّی بود، « والحمد بنمی توانست ، الحمد می خواند و وی سید و غوث روزگار بود » (طبقات ۵۰۱) .

بدینطور نام کتاب یکبار در متن « روضة الفریقین » آمده و مراد ابورجاء آن بود که احکام فقه را با توجیحات صوفیانه آن درین کتاب فراهم آورد . علماء قشری و پابند

به ظواهر احکام فقه و شریعت، کتابهای فراوان بزبانهای عربی و دری از قرن چهارم هجری بدینطرف نوشته‌اند، که در حلقه‌های علمی و تدریسی متداول بوده و آنرا می‌خواندند و شرحها و حواشی بران می‌نوشتند، و علمای مذاهب اسلامی بآن وقعی می‌گذاشتند، و هزاران نسخه خطی آن نوشته شده و تاکنون هم موجوداند.

این علماء و دانشمندان فقه و علوم دینی بر دربارها و رجال مقتدر هم مسلط بودند. گویند سلطان محمود بدرگاه خرقانی رفت و مردم نمی‌دانستند که او را بشناسد و اجازت دهد یا نه؟ ولی چون خرقانی او را بدید گفت: «آنرا که خدای فرا پیش کرده است بگویت که فرا پیش آید.» (سمعانی ۱۹۴ ب)

داستان وزارت محمد بن محمد عالم حنفی مشهور به‌الصدر الشہید و مؤلف امہات کتب حنفیہ و قدرت کامل وی دربارگاہ نوح بن نصر سامانی سخت مشہور است، کہ بقول منہاج سراج «این امام علامہ کارهای ملک بر قاعده عقل و علم و انصاف و جادہ شرع و معاملات آغاز کرد، چنانچہ یک نکتہ نگذاشت» و عاقبت این سخت گیری در امور شرعی و قشریت خالص این بود، کہ لشکریان جاہل این امام را بیرون آوردند و بر در سرای امارت دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد و آن بزرگ بدو بارہ شد ۳۳۵ ق (طبقات ناصری ۲۰۹/۱).

تسلط کامل فقہای حنفی و قدرت و نفوذ کلام این دانشمندان، بپایہ بلندی رسیدہ بود، و از کتب آن عصرها مانند السواد الاعظم و فضائل بلخ و تاریخ بخارا پیدا است کہ در مقابل این «مکتب قشریت خالص» و تفقہ و استناد بکتب ظاہر الروایہ مذہب حنفی کہ احکام صوم و صلاۃ و طہارت و مضمضہ و استنشاق و غسل و جنابت و استنجا و استبرا را بیان می‌کرد، عین از قرن چهارم ہجری، مکتب فکری در خراسان موجود بود، کہ با این ظواہر، معنویت را نیز بیامیزند، و بکنوع تفکر تاویل و توجیہ صوفیگری و اعظانہ را در احکام فقه بوجود آورند، کہ از تاویلات باطنیہ فلسفیہ قرامطہ و امثال ناصر خسرو بدور باشد.

آثار این مکتب فکر در کتب امام غزالی پیداست ولی با حجت قوی برهانی که رنگ عقولیت و استدلال منطقی آن غالب است .

خمرکی شاشی ، باستناد طبقات حنفیه و تصریحاتی که در خود این کتاب دارد ، یکی از ائمه نافذ الکلام حنفیه ماوراءالنهر بود ، که طریق زهد و تقوی سپرده و در رباط صوفی مرو اقامت گزیده ، و حیاتی زاهدانه بسر بردی ، و همواره مورد رجوع و تبرک مردم بودی .

ولی طرح امالی خود را بر بیان رفتار فریقین (اهل ظاهر و متفقان قشری و اهل باطن یعنی صوفیان اهل دل) نهاده بود . ابواب و فصول کتاب او بر دستور کتب فقه در بیان نماز و طهارت و جنازه و غسل و حیض و نفاس و صوم و صلوة و زکوة و اذان و امامت و سایر مباحث و فصول فقهی ارکان خمس نهاده شده ، و حتی گاهی موارد اختلاف فقها را شرح می دهد و قول ائمه ما (حنفیه) را از اقوال علمای شافعیه شرح و ترجیح دهد . ولی در عین این حال برخی از توجیحات دقیق صوفیه و استنباط های معنوی و مواعظی که بکار اهل دل آید نیز دارد ، و بنا برین تمام کتاب خود را « روضة الفریقین » نهاده ، تا هم بدر اهل ظاهر در آموزش احکام ارکان خمس بخورد و هم اهل دل و ذوق و حال را در آن حظی و بهره پی باشد .

در آمیزش روح تصوف و عرفان با احکام فقه که کار اهل ظاهر و قشریون مذهبی است ، خود امام ، شرحی و استدلالی لطیف دارد و گوید :

« نماز پاک کردن سیر است از کونین ، چنانکه طهارت پاک کردن نفس است از حدّث . . . این نفس خواهجه مرکبی است عنان وی بدست خواهجه داده اند تا بر اختیار خواهجه می گردد ، و رسولان فرستاده ، و راه خارستان و گلستان پیدا کرده ، و عنان مرکب ، بدست اختیار خواهجه داده . گر خواهجه این مرکب را بر امر شرع گرداند ، و در صف کفار بکار دارد ، مرکب را سهم و سوار را غنیمت . و گردد راه شهوت خود بکار دارد بخلاف امر ، مستحق خیزی و عقوبت بود . . . »

و اگر کسی گوید : فقها را وفقه را بدن چه حاجت ؟ در کتابِ فقه فقه باید .
 لعمری چنانست . لیکن طبع آدمی میآل است بهر چیزی در آویزد ، نه مهتران مائده را
 بیاریند بطعامهای گوناگون ؟ تا طبع هر کسی بچه میل کند ؟

و در مثل است : الحق ثقیل . این شرع بارِ گرانست ، هر مَر کبی نتواند که این بار
 بکشد ، و تن آدمی از رنجها گریز خواهد و براحت میل دارد . . . از فقه بردل و بر نفس
 بارافتد ، سخن اهلِ معرفت مروح است ، دل را روشن کند . . . » (فصل نیت)

روضه الفریقین با چنین نیت و بدین اراده و مطلب نوشته آمده ، تا این حقِ ثقیل ،
 خفیف گردد و باری نباشد که دوش عامل و پیرو ، آنرا برداشته نتواند . اعضاء و جوارح
 را در برداشتِ آن کشش روحی و ذوقِ عرفان و خداشناسی ممدّ باشد او گوید :

« ما نیز این کتاب را بهر چیزی می آرایم ، که این طبع آدمی میآلست

بهر چیزی میل کند و بر یک چیز قرار نگیرد بهر چیزی در آویزد و

با هر چیزی نیامیزد و خواهد که ذوق هر چیزی بشناسد و تا نچشد

نداند . در مثل است من لم یذُق لم یدر . اگر آدمی را بر یک چیز

استقامت بودی ، آمدن انبیاء را و دعوتِ ایشانرا معنی نبود و

ثواب و عقاب پوشیده بماندی . . . »

گاهی در کشش سخنانِ واعظانه تصوف و توجهات عارفانه آنقدر توغل می کند ،

که در آخر خودش ملتفت اطالاه کلام می گردد و گوید :

« بسیار گفتم خواننده را ملال گیرد ، سخن بدان مقدار باید که نمک مر دیگک را .

چون نمک بسیار شود طعم طعام برود و طبع ازو نفرت گیرد . »

« زندگانی این جوانمردان در بوی بسته است ، این کتاب شرح تحمل نکند ،

رمزی می گویم و می رویم » (باب الساعات الکراهة التطوع) .

« بسیار سخن شد و خوانندگان خصومت کنند ، گویند این مرد را سودا رنجه داشته

است و کاغذ ضایع کرده . این ملامت قبول کردیم ، این نصیحت بگویم ، باشد که کسی

را دردِ کار بگیرد و معلّم نیابد، در بندِ جهلِ خود بماند. این حرفها امامِ خود کند، تا در بندِ جهل نماند (کتاب المناسک ص ۲۰۱)

وی در بیان مواعظ نیش دار قدری تند و تیز خود، نام کسی را نمی برد، ولی همه دلدادگانِ عوالمِ ظواهر و اهل دنیا را «خواجه» یا «خواجگان» خطاب کرده، اعمال ناشایسته و توغّل ایشانرا در متاعِ دنیوی انتقاد می نماید، و این مواعظ و رهنماییهای وی از نظر ادب و سبک انشاء، نهایت لطیف و خواندنی و از منشآت برجسته دلچسپ زبان دری است.

روضه الفریقین پلی است بین دو وجه فکر و دو نوع انشاء و دو گونه تلقین. یکی مؤلفات ضخیم و فراوان و متون فقهی که احکام شرع را در عبادات و معاملات و ترغیب و ترهیب با جزویات و اختلافهای فرعی، با کمالِ بسط و شرح تألیف می کردند، و طلبه دینی و مذهبی آنها در مدارس و مساجد می خواندند و از روی آن درباره مسائل شخصی و معاملات اجتماعی حکم و فتوی می دادند. اکثر قضات معتم و ائمه فقه ازین دسته بودند، که در مدارس و مساجد قیام داشتند، و گاهی خاندانهای بزرگ بر نفوذ و مقتدر فیودالی را هم تشکیل می دادند و دارای ضیاع و عقار و اموال فراوان می شدند، و منصب قضا و فتوی و خطابت و ریاست بلاد، بآنها تعلق داشت، و اینگونه علوم از پدر به پسر و از اسلاف باعقاب ارثاً هم انتقال می یافت.

این مردم القاب دراز و عجیبی از قبیل اقصی القضاة، امام المسلمین، قدوة الدنيا والدین و غیره و غیره هم داشتند، و در کتب طبقات و رجال به نامهای هزاران چنین قدوة العلماء و الصالحا برمی خوریم، که ازین راه اموال فراوانی هم اندوخته بوده اند.

در اسناد سمرقند که بانو چیمخوویچ فراهم آورده و برومی هم ترجمه کرده (طبع مسکو ۱۹۷۴ م) اسناد اموال و عقار فراوان خواجه عبیدالله احرار یکی از مشایخ بزرگ نقشبندی و مرادِ بجای (حتی در کابل) هم موجود است که انسان را در فراهم آوری چنین ثروت عظیم بحیرت فرو می برد.

رحمان علی هندی می نویسد: « هنگامی که شیخ الاسلام ملا عبدالله سلطان در سنه

۹۹۰ ق ۱۵۸۱ م مرد ، سی ملیون روپیه سکه هندی ازو باقی ماند . «

(تذکره علماء هند ۱۰۳ طبع لکهنو ۱۹۱۴ م)

در تاریخ اسلامی بعد از عهد امویّه تاکنون ، نظائر چنین شیوخ الاسلام وائمه مؤمنین و قدوة المجتهدین زیاد داریم ، که بازار قضا و افتای ایشان رواج تمام داشت ، ولی در مقابل این علمای اهل ظاهر و متفقهان جاه طلب ، دانشمندان درویش و صاحب‌دل مستغنی از دنیا و ما فیها هم داریم ، که هم عالم دین بودند ، وهم زاهدان خداپرست پالوده از آرایش‌های تاریک دنیوی که اقوال و اعمال ایشان در کتبمانند کشف المحجوب هجویری و طبقات انصاری و اسرار التوحید و تذکره الاولیاء عطار و فضائل بلخ و غیره و غیره باقی مانده است .

از نام این کتاب که روضة الفریقین است پدید می‌آید ، که عارف و دانشمند خمرکی بوجاء مؤتمل از مکتب دوم اهل دل و دارای اذواق و وجدانی و لذایذ روحی و معارف اسلامی و از اهل فقه و شرع و در عین حال درویش گوشه نشین رباط صوفی مرو بود . بنابراین کتاب او را مانند احیاء العلوم غزالی جامع احکام فقهی و توجیحات عقلی و معارف و مواجید روحی توان شمرد .

در تاریخ دوره اسلامی از اواسط قرن پنجم تا عصر خروج مغل از نظر خصایص فکری و روحی دوره خاصی است که جریان بوجود آوردن آثار فقهی خالص ، بمرج و خلط برخی از حقایق عقلی و روحی و معنوی توجیه شده و ازان آثاری مثل المنقذ من الضلال غزالی و کیمیای سعادت و روضة الفریقین ما نحن فیه و غیره بوجود آمده‌است ، و بنابراین امثال این گونه آثار مخصوص ، در تاریخ اجتماعی و فکری ارزشی بسزا دارد و می‌توان حقایق فراوان اجتماعی و تاریخی را ازان فراز آورد .

در حقیقت فساد سازمان اجتماعی و سیاست و طرز حکمداری و نتایج ساختمانهای فیودالی و عوامل بسیار اقتصادی و زندگانی معاشی است ، که از آغاز ختم دوره خلافت

دوازده

و بوجود آمدن « مُلُکْ » (۱) بنیاد آن گذاشته شده و در مدت چهار قرن ملل اسلامی را بآن درجه ضعف و انحطاط روحی رسانید، که نتایج آن در کشتارهای هولناک مغل در اوائل قرن هفتم دیده شد .

چنانچه شاهان و حکمداران و متغلبان ، درین انحطاط و تباہی دست داشتند متفقہان قِشری و قاضیان راشی و مرتشی فاسدالعمل که بین اهل سیاست و شاهان و مقتدران و مردم عامہ واسطہ و حائل بودند نیز دست قوی داشته‌اند .

در بین این قدسیّت مآبانِ روحانی نما ، کسانی هم بوده‌اند مانند منہاج سراج جوزجانی اقضی القضاة کل ممالک ہند و صدر جهان ، کہ بقول سلطان بلبین پادشاہ مقتدر و قاہر ہند :

« من سه قاضی دارم ، یکی قاضی آنست کہ از من ترسد و از خدا ترسد . دویم قاضی از خدا ترسد و از من ترسد . سویم کہ است نہ از من ترسد ونہ از خدا ترسد . بعدہ فرمودی : فخر ناقلہ از من ترسد و از خدا ترسد . وقاضی لشکر از خدا ترسد و از من ترسد . وعالم منہاج نہ از من ترسد ونہ از خدا ترسد . »

(سرور الصدور خطی ملفوظات حمیدالدین ناگوری)

درچنین حالیکہ فقہا و علمای دین وقاضیان شرع مبین ، بدین نہج زندگی داشتند ، و در نظامهای فاسد شخصی ، پرورش هم می‌یافتند ، دستہ خداترسانِ صاحب‌دل یا ازوا می‌جستند ، یا در زیّ تصوف و بزبانِ رمزی ، اوضاع زمانہ را انتقاد می‌کردند ، و چنین کتابها مانند ، روضۃ الفریقین ، می‌نوشتند ، تا فی الجملہ موادِ عبرت و تریبی برای خوانندگان فراهم آورند .

۱ - الخلافة بعدی فی امتی ثلاثون سنة ثم ملک بعد ذلك (حدیث صحیح بروایت

سفینہ از مسند احمد و صحیح ترمذی و صحیح ابن حبان و غیرہ (الجامع الصغیر ۱۲/۲)

این فکر خلط و امتزاج فقه با روحیه تصوف و موعظه تنها در فقه و احکام و اعمال شرعی اسلامی بوجود نیامد، بلکه باطنیان و قرامطه مبنای عمل و فلسفه خود را بر تأویل و باطنی بودن معانی احکام و نصوص گذاشتند. منتهی تأویلات ایشان فلسفی و عقلی بود، و آنچه حجت خراسان ناصر خسرو بلخی در نثر و نظم درسی بسیار فصیح و روان دلاویز جای داد، خود نماینده عقائد باطنیت و تأویلات فلسفی اسماعیلی است که مبدأ آن در خراسان، عین از عصر سامانیان در حدود ۳۰۰ ق گذاشته شده بود، و متأثر است از جهان بینی فلسفه مدرسی مکتب نیوفلاطونیزم قاهره.

در تفسیر قرآن هم چنین تمایلی بوجود آمد. تفسیر نخستین درسی که در عصر ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ ق) بفتوای علمای ماوراءالنهر بشمول فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و خلیل بن احمد سجستانی و ابوجعفر بن محمد بن علی بلخی و فقیه حسن بن علی مندوس باب الهند و غیره بزبان خالص درسی ترجمه شده بود، معانی تحت اللفظ الفاظ قرآنی و برخی از بیانات توضیحی همین آیات بشمول برخی از وجوه نزول و هم مطالبی از اسرائیلیات داشت. توجیهات عقلی و تأویلات باطنیه و غیره و حتی استخراج و استنباطهای ارباب مذاهب را از ظواهر آیات هم نداشت، ولی در همین قرن، اهل باطن و قرامطه که مرکز سیاسی ایشان قاهره بود، حجت‌ها و مبلغان زبردست قاطع الحججه را بنام دنیای اسلام گماشته و در قلل کوهها و بین مردم ساده گروا و شنوای دره‌های جبال و حتی در شهرها مانند بلخ، بخارا، ملتان و غیره جای گرفته بودند و کتابهای بزبان درسی مانند زادالمسافرین و وجه دین و غیره آثار ناصر خسرو بلخی در بین ایشان خوانده می‌شد.

اینگونه تأویل و توجیه باطنی به تفسیر هم راه یافت، و برخی مفسران، افکار تصوف نظری و فلسفی را در تفسیر جای دادند، مانند محی الدین بن عربی در نصوص و تفسیر منسوب باو، که برای مثال آیات مرج البحرين يلتقیان و بینهما برزخ لایبغیان را مرج بحر هیولای جسمانی و بحر الروح المجرد، و برزخ بینی آنها را نفس حیوانی شمرده...

چهارده

(تفسیر ۲/۲۸۰) و توجیه اکثر آیات را بوحدهت وجودی برده (رك: نصوص ۱/۵۰ و ۱۹۳/۱۹۱ و غیره) و این یک مکتب صوفیانه تفسیر است .

در مکتب دیگر تفسیر تصوفی اشاری مدار اعتبار است که این هم بعد از قرن سوم رواج یافت و سهل بن عبدالله تستری (۲۰۰-۲۵۲ ق) دارای چنین تفسیر است . وی بر عقل و فلسفه و تاویل و توجیه باطنیه و تصوف نظری بنای کار خود را گذاشته ، بلکه می گفت : « کل وجد لا یشهد له الکتاب والسنة فباطل » .

(طبقات هروی ۱۱۴)

وی تفسیری اشاری و مطابق بر اساس کتاب و سنت دارد ، که بین باطنیه تاویل و متصوفان نظری متفلسف راه وسطیت ، مثلاً در تفسیر آیت ۲۲ بقره : فلا تجعلوا لله انداداً قول تستریست : ای اضداداً ، فاکبر الاضداد : النفس الامارة بالسوء

(تفسیر تستری ۱۴)

ازینگونه تفاسیر بعداً امثال تفسیر سلمی و عرایس البیان شیرازی و التاویلات النجمیه نجم الدین دایه و غیره بوجود آمده (۱) که مقابل مکاتب تفاسیر فلسفی و فقهی ساذج و تفاسیر علمی و غیره واقع گردیده ، و در قرن پنجم پیر هرات خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ ق) املائی تفسیر کشف الاسرار و عده الا برار را آغاز کرد تا که بوسیله شاگردش ابو الفضل رشیدالدین میبذی در ۵۲۰ ق تکمیل گردید .

این تفسیر مهم زبان دری که در ده جلد در تهران بهمت جناب علی اصغر حکمت چاپ شد ، دارای سه مزیت علمینست و در مقدمه آن گوید :

« و در هر مجلس سه نوبت سخن گویم :

اول : پارسی ظاهر بروجهی که هم اشارت بمعنی دارد ، و هم در عبارت غایت ایجاز بود .

۱ - برای تفصیل رك : التفسیر و المفسرون از محمد حسین ذهبی ۳ جلد طبع قاهره

دیگر نوبت: تفسیر گویم و وحی و معانی و قراآت مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و نوادر که تعلق بآیت دارد، و وجوه و نظائر و مایجری مجراه.

سه دیگر: رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطائف مذکّران. (۱)

بدین نحو در وجه ثالث تمام حقایق و معارف و اشارات عرفانی و تصوفی را که به آن آیات تعلق دارد می آورد، و بنابراین کشف الاسرار، جامع مکتب های مختلف تفسیر نویسی تا آغاز قرن ششم است و ازین رو وجه تشابه زیادی بین نگاه و طرز تحلیل و جهان بینی خمرکی و انصاری و غزالی دیده می شود، که هر سه در تحلیل و تجزیه احکام و آیات قرآنی و احادیث، نظریه عرفان را دخیل ساخته و «روضه الفرقین» هم جامع جهان بینی اهل ظواهر و هم عارفان دل آگاه است، و در بین مفسران و فقیهان و اهل نظر اسلامی که پیش از او گذشته اند، با آیندگان یک رابطه فکری و جهان بینی است، و این خود در «مکتب فقهی حنفی» آسیای میانه که دارای روحیه تسامح و مدارای مذهبی اهل رأیست، باب طرز تحلیل و تفکر نوی را کشوده که بر مقارنه ظواهر فتاوی اهل رأی با معارف و اسرار عرفانی باطن احتواء دارد.

به تعبیر خمرکی: ظواهر احکام فقه «قدم معاملات» است، ولی این راه «جهالی» هم دارد، که نیاز است.

«راه دین جز بدین دو مرکب رفته نیاید... مرکبی که مرد را بمقصود رساند نیاز است، به برکات نیازمندان بنابیع حکمت کشاده شود (ص ۲)»

همین مطلب را در آغاز کتاب المناسک (ص ۱۹۹) بنام علم شرع و علم دل شرح می دهد و گوید:

«این علم شرع بر مثال صناعات و تجارت است، از استادی چاره نبود،

به آلت حاجت بود، و بی آلت بدست نیاید... و باز علم نیست که معلم

آن عالم غیب است، عزیزالوجود است و مفتی این علم در سینه بود.

مهر آن یارِ عزیز را به دل اشارت کرد: استفت قلبک . . .

درین باره به تصریحات خمرکی در (ص ۱۸۷/۱۷/۴۰) هم رجوع کنید، که وی وظیفهٔ عقل را فقط فرمانبرداری شریعت می‌داند، که «عقل حمال بارِ فرمانست، عقل باید تا بار بردارد و بمنزل برآید». (ص ۲۷)

بدین نهج خمرکی، کتابی بزبان فصیح دری بوجود آورده که جامع نظر فقها و عرفاست. و این خود وضع فکری و غلبهٔ فکر عرفان و تصوف را در حیات مردم قرن ششم اسلامی در خراسان و پارِ دریا (ماوراءالنهر) به ثبوت می‌رساند.

در انوقت خراسان وسیع، کانون پرورش علم فقه و حدیث بود، فقیهان نامی اسلامی و جامعان کتب صحاح ازین سرزمین برخاستند، تا که بعد از گذشتن دو قرن، صوفیان و اهل دل و ذوق عرفانی، مسلح بروایت و درایت و رعایت کتاب و سنت، در بلاد خراسان بمیان آمدند، که وجه تفکر و سنن معیشتی را با ذوق و حال و وجد صوفیانه بیامیختند، و خمرکی در سه شهر بزرگ آن: بخارا، بلخ و مرو بسر برده و از دانشمندان غزنه و هرات و غیرهم بهرهٔ فیض علوم ظواهر و روشنی باطن گرفته بود.

(۳)

نگاهی به انشاء و سبک دری نویسی کتاب

چنانچه قبلا گفتیم، در آخر این کتاب، یک فهرست جامع تمام خصائص انشاء و مطالب دستوری و لغات داده خواهد شد.

درینجای خواهم باجمال درین باره سطری چند بنویسم و بگویم که روضة الفریقین همانطوریکه جامع اقوال و آرای اهل باطن و ظاهر است. فقه و عرفان را باهم خلط و مزج کرده و از آن معجون مرکبی که نافع حال هر دو فرقه خواهد بود بوجود آورده است.

در انشای کتاب از نظر سبک شناسی و شیوه نگارش و اسلوب ادای معانی هم
 خصایصی دیده می‌شود، که آنرا حد فاصل و پُلی بین سبک نثر نویسی عصر سامانیان و
 غزنویان و بعد از مغل توان شمرد.

جمل کوتاه و استوار و عبارات موجز بدون اطناب ممل و قدرتی هم در بیان مطالب
 شتی دارد، پای بند به صنایع لفظی و معنوی نیست. سخن ساده و روشن و نامبهم دارد،
 تامی تواند مطالب را کوتاه می‌سازد. تعابیر مشکل نمی‌آورد. سهولت بیان و جزالت کلام
 و احتوا بر معانی، از خصایص انشای اوست. اینک یک نمونه شیرین و خواندنی آن:

«شیخ ابوالحسن نوری گوید: من عمل بما علم، ورثه الله تعالی علم ما لم یعلم. هر که
 حق آنچه داند از علم بگذارد. حق تعالی چراغی در سینه وی پدید آرد، تا بنور
 وی هر چه ورا حاجت آید، از ورق سینه خود فروخواند، محتاج گفت دیگرانش
 نباید بود.» (باب شرف العلم)

مثال دیگر:

«علم بی عمل چون سوزن درزی دان! که بی رشته بود، هر چند بجامه فروبرد
 و برارد، جامه دوخته نشود. زبان عالم گوینده ناکنده، چون سوزن درزی بود
 بی رشته در دست درزی. هر چند بدوزد هیچ دوخته نباید. و زبان عالمی که آنچه گوید
 بکند، چون سوزنی بود که آن رشته دارد. چنانک اثر علم درزی در جامه پیدا آید، اثر
 گفت عالم در مستمع آنگاه پیدا آید که گفت با کرد همراه یابد.»

(همان باب)

شستگی و روانی عبارات و وضاحت بیان و ایجاز کلام و نبودن حشو و زوائد
 ازین دو اقتباس پدیدار است. گاهی در نوشتن کلمات رعایت ادای عامه را هم دارد،
 که ادباً آنرا بدینطور نمی‌نوشته‌اند. مثلاً اشاره زمانی آن + گه = آنکه درین کتاب
 به تصریح صمه الف و فتحه گاف آمده: اُنْگَه که ادای اهل ماوراءالنهر است.

در همین جمله اسم حالت را به اضافه پسوند (ی) شکل خبر مبتداهای سابقه مشروط

آورده، که ایجاز بسیار لطیفی است مثلاً :

« در اصول میانه صحابه اختلاف نبود، اختلاف در انجا بود که نص نبود . چه چنانک همه محرابها بر کعبه راست کردن واجبست، همه معلومات را بر کتاب وسنت واجبست . چون پوشیده شد انگه باجتهاد مشغول شدنی، چنانچه در اشتباه قبله تحرّی کردنی . »
گاهی ادات شباهت (چو) که مخفف چون است، بشکل (چه) که اکنون از ادات استفهامیه است، استعمال شده مانند :

« اگر هوا گرم بود که بگذارد (برف) حکموی چه حکم باران بود. »
(باب السفر)

یا: « آب نیابی آنک خاک ترا چه آب. » (همین باب ص ۱۰۶)
در تعابیر کتاب بسا از خصایص قرون سالفه و اوائل آغاز نثر دری نیز باقی مانده، که در فهرست کامل آخر کتاب بنظر خواننده گرامی می رسد . مثال را باید گفت : نماز بردن در دری قدیم بمعنی احترام مطلق و پرستش بود و بامشتقات بردن استعمال شدی مانند:
« رستم بخدمت پیش آمد، چون او را بدید نماز بُرد . »

زمین را ببوسید و بردش نماز
همی بود پیشش زمانے دراز
(شاهنامه فردوسی)

در روضة الفریقین این اصطلاح قدیم با کمی تغییر باقی مانده با مشتقات آوردن که خاصست بخدا :

« واگر بحال گریختن پرستور بایماء نماز آرد . »
(باب صلاوة خوف)

« نماز پرستور می آری، بیار »
(باب السفر)

« اما پس فاسق نماز آوردن مکروه گفته اند ولیکن روا . »
(فصل نماز گزاردن پس فاسق) (۱)

۱ - برای نظایر نماز آوردن رك : ص ۱۴۴/۱۰۵/۱۶۰/۱۷۲ و برای نماز کردن

نوزده

گاهی در آوردن جملات به سجع متوازی می‌گراید مانند :

« عید هر کسی بر اندازه همت وی ،

هر کرا روزه از طعام و شراب ناخوردن بود ،

عید وی بروزه کشادن بود ،

و هر کرا روزه از گناه ناکردن بود و عنان فروگرفتن بود از حرام ،

عید وی در وقت جان دادن بود . » (کتاب الصوم ص ۱۹۱)

اگر این دو جمله را نمونه مماثله بشماریم شاید :

« مشابهت در رنگ بس می‌نیاید :

مشابهت در سنگ می‌باید . » (کتاب الصوم ص ۱۹۳)

« هر کرا روزه از بازاستادن طعام و شراب بُود ،

شادی وی بفرو شدن قرص آفتاب بود .

و هر کرا روزه از نادیدن اغیار بود ،

خلعت دیده وی دیدارِ ملک جبار بُود . » (ص ۱۹۱)

گاهی مطالب عمده بسیار دراز و متعاطف بی‌هم آمده و تا آخر خبر حکمی و فعلی

ندارد مانند :

« دل را از حواس چاره نی ، و حواس را از دل چاره نی . دل

سلطان است و حواس عمال و رعایا ، و سلطان را از عمال و رعایا

چاره نی . و رعیت بی‌سلطان رعیت نی . دل محتاج بنور علم احکام

شرع از راه حواس . و حواس مستغنی نی از ضیا و شعاع اسرار

غیب ... » هکذا تا چند سطر مسلسل دیگر .

(کتاب المناسک)

گاهی جمله‌های متعدد بر یک خبر قبلی متعاطف می‌گردد، و زیر یک حکم می‌آیند

مانند :

بیست

« وگربنانِ سوال حج کند، حج از گردن بیفتد و لکن گراہیت بود
سفر کردن و از مردمان چیزی خواستن و بارِ معدہ خود بر کیسہ
مردمان افگندن . »

(کتاب المناسک)

این ہم نوعیست از سجّاعی خمرکی :

« تا هر چه بیاید کرده نکرده بی !

و هر چه بیاید انداخت نینداخته بی !

و هر چه بیاید برید نبریده بی !

نام خواجہ در جریدہ علماء ننویسند . » (فصل فی شرف العلم)

درین کتاب اصطلاح و تعابیر و لغات و الفاظ و تراکیب نادر و لطیف آمده کہ ما
فقط چند مثال آنرا در بالا آوردیم ، و شرح و تفصیل آن بترتیب ردیف القبائی در آخر
کتاب خواهد آمد .

ما از آوردن اصطلاحات فقہی و ساختن فہرست آن در آخر کتاب خودداری
کردیم زیرا آن چیزها مصطلح مسلمانان است و در کتب فقہ و احکام ، مذکور و معین .
ولی تاویلات و توجیہات و تعابیر عرفانی آن کہ بتصوف و اخلاق و حیات معنوی انسان
تعلق دارد ، و درین کتاب بشرح و تعبیر آن پرداختہ ہمہ را در پاورقی شرح داده و در ضمن
کشف مرتب فراہم آورده ایم ، تا خوانندہ گرامی ما بتواند ، بسمولت بموارد آن
رجوع کند .

مذہب صاحب کتاب و املاء آن

ظاہراً از روی کتب طبقات حنفیہ ، امام خمرکی ، پیرو مذہب حنفی است . و
حنفیان اندران عصر در ماوراءالنہر و خراسان اکثریت تام داشتند .
در داخل کتاب ہم دلایلی و اشاراتیست کہ او را حنفی باید شمرد . ولی گاہی در
شرح احکام از اقوال امام شافعی و کتب شافعیان نیز مطالبی را می آورد ، کہ از خواندن

بیست و یک

آن «شافعیت» اورا توان فهمید . مثلاً در فصل افعال الصلوة اکثر مطالب واحکام نماز را از اقوال شافعیه می آورد ، و حتی در مسئله نحر و دستها بر آوردن در حال رکوع و بعد از آن ، بالحنی سخن می راند ، که ترجیح قول شافعیه را ازان استشمام توان کرد . ولی درین کتاب موارد فراوان موجود است ، که احکام مذهب حنفی را « بقول ما » یا « علمای ما » بیان داشته که او را ظاهراً حنفی وانمود می کند . مثلاً در فصل ارکان در خواندن فاتحه خلف الامام گوید :

« و بعضی از علمای فرق کرده اند ، میان نماز نرم خواندنی و بلند خواندنی . در نرم خواندن مقتدی نیز بخواند . و این قول از عبدالله بن عمر و از عبدالله بن زبیر نقل کرده اند . و مذهب زُهری و مالک و اینست و یک قول شافعی اینست . و بقول علماء ما سامان خواندن نیست . . . »

در فصل صلوة الخوف گوید :

« فاما آنچه در نماز نشاید ، چون تبری بُود ، که بروی پر مردار بُود ، ترکیب کرده . یا چیزی که از پوستِ مردار ساخته باشند ، هر چند دباغت کرده باشند ، و این هر دو بر قول شافعی است . فاما بقول ما اینها پاک بود . . . »

ازین اشارات باید حکم کرد ، که املا کننده کتاب . امام خُمرکی حنفی المذهب بود ، ولی در فقه از اقوال ائمه دیگر و اهل سنت و قوفی تمام داشت ، و اقوال شافعیه را مخصوصاً با اهمیت و اعتناء فراوان برای مقایسه نقل می نماید و خود گوید :

« قال الشيخ ابورجاء : شرط این کتاب آن بُود ، که بایستی که خلافتهای مسائل و قولها یاد نکردی ، و ایکن ازان یاد کردم ، که اگر کسی بخلاف کردن ابوحنیفه رحمه الله مستحق ملامت می شود ، ابویوسف و محمد و زُفر بلامت اولی تر ، که استاد را خلاف

بیدست و دو

کردند ، مذهبِ وی که دراز شد بخلاف اصحابان وی شد

(باب الشہید)

درین کتاب تصریحاتی است کہ بورجاء خُمرکی شاشی ، مدتی در بخارا ہم بوده ،
وبعد از ان بمرو ساکن شده است .

کانون پرورش زبان دری و مراکز عمده آن ہم از مدتی ہمین بلاد ماوراءالنہر
و خراسان بوده و فکر عرفان و تصوف ہم درین دیار پرورده شده و بہترین و جامع ترین
آثار فقہی و عرفانی و کلامی را ہم مردم این سرزمین بوجود آورده اند ، از سکونت شیخ
در بخارا از خود کتاب سندی داریم :

« قال الشیخ : در بخارا از مذکورہ شنیدم کہ او از گازی حکایت

کرد . »

(فصل استبراء)

وی در ماوراءالنہر با علما محشور بود و ازیشان سماعها دارد ، مثلاً در کتاب
المناسک گوید :

« سماع است از احمد سفدی ، مردی بزرگ بود از علماء ماوراءالنہر »

و این حکایت عجیبی است از نصر احمد سامانی امیر خراسان ، کہ سبکتگین پدر
سلطان محمود ، مولی زاده او بود ، و او بہ پای بوسی عارف بیکندی (۴۱۲-۴۸۲ ق)
خود را رسانیده بود .

(کتاب المناسک)

بنابرین سنخ انشا و سبکتگین نوشتن و استعمال جمل و اصطلاحات و تمام خصایص
کلام خُمرکی بطرز بیان اہل خراسان و ماوراءالنہر ماند ، و دلائلی ہم موجود است کہ
این کلام از امالی شیخ فراہم آمدہ ، گفتار او را ضبط کرده اند : در مسائل مجہود سہو
می نویسد :

« اگر مصلی پیغامبری را جواب دہد در نماز خویش ، از چیزی کہ

بہرسد ، نمازش تباہ نشود ، « هكذا ذکر الشیخ ابوالرجاء »

وازمین برمی آید که این قول شیخ را سامع شاگردش از قول او املا کرده است.
در آغاز فصل بگوید شکر است :

« قال الشيخ الامام ابورجاء رحمه الله ... »

در باب وجوب جمعه گوید :

« بورجا گر چه بسیار مثال نماید ، چون خواجه هم در قدم اول

باشد از منزل خوش آمدِ خویش قدمی فراز تر نهد. »

درینکه در حالت خوف ، قصر نماز ، روا نباشد ، در حالیکه در حالت مسافرت

سهولت است ، امام خمینی توجیهی املا می نماید بدین عبارت :

« آنچه مرا روی می نماید والله اعلم معنی آنست نماز در حالت خوف

که : فرشتگان بر خود خطبه کردند و گفتند : نحن نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ

ونقدس لك . و در فرزندان آدم گفت دگر کردند : انجعل فيها من

يفسد فيها حق تعالی بایشان نمود ، که شما بر بساط امن ، کمر

خدمت بستید . چون مسلمانان صف بر کشند و سلاح بر خود راست

کنند ، و در میدان جولان کنند ، حق تعالی امر کند : نظاره کنید !

در آن کسانی که می گفتید که ایشان خون ریزانند و فساد کنند گانند . . . »

(باب صلوة خوف)

این بود آنچه درباره املا و سبک دری نویسی و مذهب صاحب کتاب نوشته

آمد ، چون فصلی علاحده بر خصائص دستوری و انشاء کتاب در آخر آن تعلیق شده

تا این مبحث روشن تر گردد ، بنابراین درینجا خواننده گرامی را به آنجا حواله می دهیم .

کابل . جمال مینه ۱۰ قوس ۱۳۵۴

عبدالحی حبیبی

متن

روضۃ الفریقین

[۱] الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا يُؤَافِي نِعَمَهُ وَيُكَافِي مَزِيدَهُ ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعَلَى كَافَّةِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا .
 قَالَ الشَّيْخُ أَبُو رَجَاءٍ الْمُؤَمَّلُ بْنُ مَسْرُورٍ (۲) : علماء سنت شرف که گرفته‌اند ، بدان گرفته‌اند ، که بنور توحید در دریای شریعت غواصی کرده‌اند . با شیخه (۳) توفیق بدریای سینه خود فرو رفته‌اند . هر کس بر مقدار نیاز خود ، صدفی پراز گوهر ، از دریای شریعت بر آورده‌اند ، که دیده خلق جهان ندیده بوده است ، تا مسافران راه دین ، زاد راه دین کرده‌اند ، چه راه دین جز بشعاع دین نتوان رفت ، چنانکه شعاع آفتاب را جز بشعاع آفتاب نتوان دید ، جمال دین را جز بجمال دین نتوان دید .

بیت

فَلْيُوجِّهِيهَا مِنْ وَجْهِيهَا قَمَرًا
 وَلِيَعِينِيهَا مِنْ عَيْنِيهَا كَحَجَلٍ (۴)

[۲] بنور علم جمال راه دین بینند و بنقدم معاملات بروند ، که راه دین جز بدین دو مَرَكَب رفته نیاید . بسیار کسانی که مدت دراز ، سر در نقاب خاك کشیده‌اند و بر در ایشان نوبت (۵) می‌زنند و بسیار کسانی که بر صورت زندگان بروی زمین ره روند و مرده‌اند . بحکم آنکه از جمال سنت محرومند .

۱ - نسخ خطی اسلامی عموماً به بسمله آغاز می‌شوند ، ولی این نسخه بخط اصلی بسمله ندارد ، و به الحمد لله ... آغاز می‌گردد .

۲ - در اصل جای این نام خالیست ، از منابع رجالی دیگر افزوده شد (رك : مقدمه)

۳ - شجنه : بکسره اول و سکون دوم : کوتوال و حاکم پاسبانان شهر (قاموس)

۴ - یعنی : برای رویش ، روی خود او ماهست ، و از چشمش برای چشم او سر به ست .

۵ - نوبت : در اینجا به معنی نقاره است ، که بر در شاهان باوقات معین نواخته می‌شد .

مَرَكَبِي كه مرد را بمقصود رساند نیازست، به برکاتِ نیازمندان، ینابیع^(۱) حکمت کشاده شود. رسولِ نیاز بهردری که گذر کند، اجابت با استقبالِ وی باز شود گوید: ما در پردهٔ غیب در انتظارِ تو بودیم. نهنگِ نیاز که سراز میانِ جانِ بنده برارد، در طریقت با هر دو کون^(۲) همان کند که عصای موسی با سحرِ سحره کرد. شبلی^(۳) روزی بیرون آمد سر برهنه فریاد کنان « اِرْحَمُوا مِن لَّیْسَ لَهُ دُنْیَا وَلَا آخِرَةَ » ببخشایید بر کسی که نه این جهانش می پذیرند و نه آن جهان. اهلِ طریقت را نه این عالم است و نه آن عالم، هر چه رقمِ حَدَث^(۴) دارد، دامنِ دولتِ ایشان بدان باز نیاید.

قال الشیخ^(۵): اِیْمَانٌ بَا^(۶) باطل نسازد. ایمانی را که امروز قوتِ آن نباشد که لشکرِ غوغا را از شهر بیرون کند و عَظَمَ باطل را نگویند، فردا نیز قوتِ آن ندارد که دامنِ خواجه از دستِ زبانیه^(۷) بیرون کند، مگر مددی از غیب در رسد و مدد موهوم است. هر که امروز بیفتاد فردا بر نخیزد.

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه، در ابتدا سپهسالارِ لشکرِ باطل بود و قُرَّة عین^(۸) ابلیس بود، چون کمرِ متابعتِ نُبُوتِ بر میان بست، ابلیس را لَعَنَهُ اللهُ زَهره نبود که

۱ - ینابیع : جمع ینبوع بمعنی چشمهٔ آبست.

۲ - دو کون : دو جهان.

۳ - نام او جعفر بن یونس از عرفای مشهور اسلام و شاگرد جنید است که منسوب باشد به شبلیه (بکسرهٔ شین) یکی از قرای اسروشنه ماوراءالنهر (ابن خلکان ۱/۲؛ سمعی ۲۲۹) وفاتش سنه ۲۳۴ ق در ماه ذیحجه بعمر ۸۷ سالگیست که در مقبرهٔ خیزران بغداد مدفونست (طبقات الصوفیه هروی ۳۷۸ و سلمی ۳۳۷)

۴ - حدث : به فتحهٔ اول و سکون دوم : نوپیدائی و تازگی. (مقدمهٔ الادب)

۵ - مراد مؤلف کتاب شیخ ابورجا مؤمل بن مسرور است. (رک : مقدمه)

۶ - اصل : ما؟ برهانش نوشته : ظ : با.

۷ - زبانیه : سوکلان دوزخ (صراح)

۸ - قرة عین : خنکی و روشنی چشم (صراح)

دران راه که عمر برفقی، اودران راه برفقی. اگر ضایع روزگاری، فردا هم ضایع روزگار خواهی بودن. کما تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ و کما تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ^(۱). هر کسی را [۳] دران لباس جلوه کنند^(۲) که ختم کار وی دران بوده بود. میزبانِ خواجه هم خواجه خواهد بودن.

ایمانی که آتش شهوتِ نفس نتواند که فرو نشاند، آتشِ دوزخ را چون تواند که فرو نشاند؟

فردا که دیده حقیقت باز شود عالمی بینی پراز بیماران، همه زهرِ هستیء خود خورده، و شربتِ زهر در ایشان کار کرده و تریاقِ وحی نوش ناکرده. مرد باید که تریاقِ^(۳) وحی نوش کرده بُود تا زهرِ هستیء وی بروی کار نکند، تریاقِ ناخورده خواهد که دست در سَلَه^(۴) مارِ آفعی کند، دل از سلامتِ خود بر باید داشت.

لقمه چرب و شیرین در زهر چه سود دارد؟ چون در میانِ لقمه آتش بُود فی بَطُونِهِمْ ناراً^(۵). چنانچه لذتِ نعمتِ ظاهر با جزای پراگند، زهرِ مخالفتِ او نیز با جزای پراگند.

امروز نعمتِ ظاهر و زهر، پوشیده و پنهان، فردا زهر آشکارا و نعمت پوشیده و پنهان. این آتش فردا آشکارا شود. سنتِ حق اینست: فَتَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ الْآيَةَ^(۶). گاه ظلمت معزول و ضیا سلطان^(۷) و گاه ضیا معزول و ظلمت سلطان. آتش دو

۱ - یعنی: طوریکه زندگی کنید، همانطور می میرید، و طوریکه بمیرید، همانطور برستاخیز آید!

۲ - یعنی نمایان سازند.

۳ - به کسره یا فتحه اول: هاد زهر. تریاقِ معرب تریاک است (برهان)

۴ - سله: در ترکی به معنی سبد و زنبیل است (غیاث)

۵ - قرآن، النساء ۱۰ یعنی: اندر شکمهاشان آتش (ترجمه تفسیر طبری ۱/۲۹۰)

۶ - قرآن، الاسراء ۱۲ یعنی: بستر دیم علامت شب را (ترجمه طبری ۴/۸۹۳)

۷ - یعنی: دارای سلطه و مقتدر.

صفت دارد : یکی تابش و یکی سوزش . یکی را بتابش راحت میرساند و یکی را بسوزش داغ برمی نهد .

آتش بزبانِ حال می گوید : نگر ! تا بروشنیء من غتره نشوید ! که من سلطانِ قاهرم . چون بگبیرم مُحابا (۱) نکم ، تا نسوزم رها نکم .

کسی که در عشقِ سروری (۲) خود مانده بُود (۳) ، با وی حدیثِ مسلمانی گویی بخندد . خواجه را مسلمانی آسان بدست آمده است ، لاجرم بنانی و بنای و بدانگی می فروشد . خواجه را بنامِ نیکو بخوانند ، دهندش از شادی فراز نشود و اگر درمی در کیسه زیادت شود ، کسی کمانِ او بزه نتواند کردن (۴) .

[۴]

حکایت

مالکِ ذُعر (۵) یوسف را علیه السّلم به من یزید (۶) برداشت . در همه مصر کس را سرمایه آن نبود که خریداری کردی .

زلیخا دست بیرون کرد گفت : هر چه در خزانه ماست ، فدای جمالِ اوست . هر چه مالکِ ذُعر گفت ، زلیخا گفت : ارزانست .

گفت : همسنگِ او زر خواهم .

زلیخا گفت : ما را ارزد .

گفت : همسنگِ او سیم خواهم ، از هر جنس بر شمرد ، همسنگِ جواهر ، و همسنگِ

مشک و همسنگِ کافور و همسنگِ عود .

۱ - محاباة : فرو گذاشت و لحاظ (غیاث)

۲ - درستن اصل : سردوی ؟ برهانش نوشته اند : ظ : سروری .

۳ - یعنی : باقی باشد و مبتلا باشد .

۴ - زه چله کمانست ، که از کشیدن آن کمان خم می شود ، کمان بزه کردن ، عاجز ساختن و از غرور فرو آوردن است .

۵ - در اصل چنین است ، در نسخ خطی طبری مالک بن ذعر یا دعر است ، که مهتر کاروان بود ، و یوسف را از چاه کشید و بمصر برد و به من یزید گذاشت .

۶ - به من یزید برداشتن : به مزایده و داوطلبی و لیلام و هراج گذاشتن .

زلیخا سپر نیفگند ، دست برسینه زد و با جابت پیش آمد . چه غارت کرده جمال یوسف بود . چون عقد ببستند ، یوسف علیه السلام روی بمالکت دُعر کرد گفت : ارزان فروختی ، بحکم آنکه ارزان خریده بودی !

روی بزلیخا کرد گفت : ارزان خریدی ! بحکم آنکه بنده از مالکت خریدی !

خواجه مسلمانی ارزان ازان می فروشد ، ارزانش بدست آمده است . در عصر یوسف بسیار کس دیده یوسف را ، لیکن عشق یوسف جز از جریده دوتن بر نیامد : یکی از جریده یعقوب ، و یکی از جریده زلیخا .

مرد و زنی درست آمدند در حدیث یوسف . یعقوب دید یوسف را از مردان و از زنان زلیخا . شنیده باشی که عشق یوسف ، با زلیخا چه کرد و با یعقوب [۵] چه کرد ؟

امروز بسیار کس دعوی دوستیء دین می کنند ، تا فردا در عرصات قیامت . نام که از جریده عشق دین براید ؟ خلقی بینی در عالم قیامت در خجالت دعوی خود مانده ، رخنه بی جوید تا بجهت تا از ننگت دعوی خود برهد .

حکایت

خَرَجَ عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ (۱) إِلَى الْعَقِيقِ (۲) بِالْمَدِينَةِ فَبْنَا فِيهَا شِبَهَ صَوْمَعَةٍ وَعَزَلَ عَنِ إِخْوَانِهِ ، فَعَاتَبَهُ إِخْوَانُهُ . فَقَالَ لَا إِخْوَانِيهِ : أَرَى أَلَسِنَتِكُمْ لِأَغْيَةِ وَأَسْمَاعِكُمْ صَاغِيَةٍ وَأَبْدَانِكُمْ طَاغِيَةٍ وَقُلُوبِكُمْ لَاهِيَةٍ وَأَدْبَانِكُمْ وَاهِيَةٍ . فَخِيفْتُ

۱ - ابو عبدالله عروه بن زبیر عوام اسدی قرشی (۲۲-۹۳ ق ۶۴۳-۷۱۲ م) یکی از فقهاء سبعه مدینه است که در هیچ یکی از فتن عهد خویش شرکت نکرد و از مدینه به بصره و مصر رفت و در مصر ازدواج کرد و عفت سال آنجا بود و چون بمدینه باز آمد درینجا درگذشت (الاعلام ۱۷/۵) مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق بود و از افاضل تابعین است متوفی ۹۹ ق (مشاهیر علماء الامصار ۶۴)

۲ - عقیق : جای جریان سیل که آب آنرا شق کند ، در بلاد عرب چهار عقیق است و از انجمله عقیق مدینه باشد که چشمه آب و درختان خرما دارد (معجم البلدان ۱۹۹/۶)

اَنْ تَلْحَقَنِي مَعَكُمْ الدَّاهِيَةَ يَا مَنْ بَاعَ كُلَّ شَيْءٍ بِلاشْتَيْءٍ (۴) (۱) .

ای مردی که پنجاه ساله عمر بستده ! و بسرمایه پنجاه ساله عمر هیچ بدست نیاورده ! فردا که دفتر حیوة خواجه در دست خواجه نهند ، از اول جریده تا آخر جریده فرونگرد ، در هر نفسی زیانی بیند بعینه و پشیمانی سود ندارد .

حکایت

مردی برف خریدی و بفروختی . روزی برف آورده بود تا بفروشد . بادی گرم برآمد و برف گداختن گرفت . آن مرد بانگ می کرد : اِرْحَمُوا عَلِيَّ مَنْ رَأَسَ مَالِهِ يَدُوبُ . رحم کنید بر کسی که سرمایه ویرا پدرود (۲) می کند .

اشخاصی از حضرت غیب فرستادند ، تا سرمایه ما بی بدل از ما می ربایند . ازان روز باز که خواجه قدم در عالم نهاده است ، سرمایه وی می ربایند . تا در وجود آمده ! [۶] سرمایه عمرت در شد نیست . حال طفولیت شد و حال صیبا (۳) شد و حال جوانی و حال کهنولیت (۴) شد و حال پیری می شود (۵) و خواجه شادی می کند .

هر نفسی که از گریبان خواجه برمی آید ، خواجه را وداع می کند می گوید : من رفقم ، مرا بیش نه بینی و در انتظار توأم (۶) و هر ساعتی که می گذرد با خواجه می گوید : من

۱ - یعنی : عروه بن زبیر به عقیق مدینه برآمد و درانجا خانگه مانند بنای نهاد و از برادرانش دوری گزید . چون برادران زبان سلامت بروکشودند گفت : زبانهای شما بیهوده گوید ، و گوشهای شما آنرا شنود . تن های شما سرکش و دلهای شما بازیگر و کیش های شما رخنه زده است . ترسیدم که با شما به صیبتی گرفتار نشوم ؟ ای آنکه همه چیز را به ناچیز فروختی ؟

۲ - اصل : پدرود .

۳ - صبا : کودکی (صراح)

۴ - کهنولت : دو موشدن و در مویهای سیاه سپیدی پدید آمدن .

۵ - تمام صیغ شدن در اینجا بمعنی گذشتن و مرور است نه صیوروت .

۶ - املائی اصل : توأم .

رقم و در انتظار توأم و هر روزی که می گذرد می گوید : انا یومٌ جدیدٌ و انا علی ما
تُعملُ فی شَهِید^(۱) .

هر روزی که می رود با جریده شکر می رود یا با جریده شکایت :

ساومنی عمری فقلتُ له

بایعتُ عمری بالدُّنیا وما فیها

ثم اشتریها بتفاریقاً بلائمن

تبتَ بداءة صفة قَدْ خابَ شاریها^(۲)

هر که عمر خود را جمله در کار دین نکند ، عمر وی بتفاریق از دست وی بستانند

بی هیچ منت .

فصل

حق تعالی این خلق را بر طبقات گردانید : معصومان و مطرودان و موقوفان . آسمان
بیافرید و فرش اقدام معصومان گردانید . و آتش بیافرید و مقمر و منزل مطرودان
گردانید . خاک بیافرید و فرش اقدام موقوفان گردانید . آسمان را فرش معصومان
گردانید و ایشانرا مُکَفِّی المَؤنَّة^(۳) گردانید . به تسبیح و تهلیل مشغول شدند ، آسمانها
صومعهای عبادت ایشان گردانید و بر درهای آسمان پاسبانان بنشانند تا مطرودان قصد
آسمان نکنند :

قالَ اللهُ تَعَالَى وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ ، اِلَى قَوْلِهِ رُجُومًا

۱ - یعنی : من روز نوام ، و بر آنچه در سن عمل شده شهادت میدهم .

۲ - اصل : بدون نقاط باء . معنی چنین است : عمرم با من در بنها افزایی سخن گفت .

باو گفتم : که من عمر خود را بدنی و آنچه در دست خریدم .

ولی بعد از آن کم کم آنرا بدون بها بفروختم . بداء ، دست بهم زدن بر عقدیکه فروشنده

آن زبان برد .

۳ - مؤنث : به فتحه میم و ضمه همزه و سکون واو و فتحه نون : نفقه و توشه و محنت

(غیاث) .

لِلشَّيَاطِينِ (۱) . وقوله وحَفِظْنَاهَا مِنْ كَيْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (۲) .

و خاك را فرشی ذُرْبَهُ (۳) آدم گردانید و شرع ، آسمان طالبان گردانید . چنانکه راه آمد شد شیاطین بر آسمان فرو بست بستاره ، راه آمد شد شیطان فرو بست بر طالبان حضرت بدم انبیا صلوات الله عليهم اجمعين .

مرد که قدم در متابعت نبوت دُرُست کند شیطان گیرد وی نیارد گشتن . قال الله تعالى: إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ (۴) . وقال عليه السلام: لو سَلَكَكَ عَمْرٌ فَجَاءَ لَسَلَكَكَ الشَّيْطَانُ فَجَاءَ آخِرَ (۵) .

چون دل ، دعوت نبوی قبول کند و وفای قبول دعوت بجای آرد ، گوهر اخلاص از فلک دل وی تافتن گیرد ، ابلیس از شعاع گوهر اخلاص ، همچنان هزیمت شود که پشه از باد هزیمت شود .

آدمی دو صفت دارد : هم مَلَكٌ صفتست وهم دیو سیرت . یک نیمه روحانی است و یک نیمه جسمانی . روح بسفارت انبیا و اولیا و سَعْدًا نیمه جسمانی را کسوت خود پوشد و چون بوی وی یافت زنده شود سُبُكٌ شود و خوشبوی گردد و نیمه جسمانی روح را تبع خود گرداند تا گران شود و کاهل شود در راه دین .

۱ - قرآن ، الملك ه : و بدرستی که بیاراستیم آسمان این جهان بچراغها و کردیم آن ستارگان دیوان را (ترجمه فارسی تفسیر طبری ۱۹۰۷/۷)

۲ - قرآن ، الحجر ۱۷ : و نگاه داشته ایم آنرا از هر دیوی رانده (ترجمه طبری ۸۴۱/۴)

۳ - ذریه : نسل و اولاده .

۴ - قرآن ، الحجر ۲ : حقا آنک بندگان خاصگان من اند ، نیست ترا بریشان پادشاهی

(ترجمه طبری ۸۴۴/۴)

۵ - فج : راه کشاده میان دو کوه = دره (صراح) مراد این حدیث آنست که شیطان

از ترس عمر بر راه دیگری می گریزد (مجمع بحار الانوار، محمد طاهر، طبع نو لکشور ۱۲۸۳ ق

(ص ۵۹ ج ۳) در آخر حدیث صحیح سعد بن ابی وقاص در صحیحین چنین آمده : یا ابن

الخطاب ! والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان سالكاً فجاً قط الا سلك فجاً غير فجعك (التاج

الجامع للاصول ۲۷۷/۳) از شیخ علی ناصف طبع قاهره ۱۳۵۱ ق .

روح گوهری بود عزیز، در عالم غیب قرار می نداشت، متحرک بود و خاک ساکن بود متحرک نداشت. روح متحرک را بجم ساکن، ساکن گردانید و میان دوزخ و اُفتی بنهاد، و هر دو عالم را بر سکون و حرکت ایشان بیست. شایستگان راه روح می روند تا بمرکز روحانیان رسند و ناشایستگان راه جسم می روند تا باسفل السافلین^(۱) رسند. اینها فرو می شوند و آنها بر می شوند چون دو پله ترازو، نفس بزمین فرو می شود قارون وار، و روح بر آسمان می شود عیسی وار، خواهی باید که بنگرد که در کدام کفه است؟ اگر در بر شدنست بشکر مشغول شود، و اگر در فرو شدنست بتعزیت مشغول شود.

[۸] و مدد گاه هر دو قدم پیدا کرد قال الله تعالی: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا^(۲)
 مدد شایستگان از الهام ملک، و مدد ناشایستگان از دیو، مدد بعد بواسطه اهل بعد، و مدد قرب بواسطه اهل قرب. مدد خاطر اهل سعادت از ملک، و مدد خاطر اهل شقاوت از دیو.

و ازین معنی گفته اند بزرگان: هر جا شرب نفس است، شرك نفس است. و هر دو جنس را قوتی. روح را قوتی و جسم را قوتی. قوت روح: شم تشام کما تشام الخیل شمتی^(۳) بنهاد، و ذوق^(۴) شم بردر گاه روح بنهاد، و ذوق طعام را بردر گاه جسم، تا هر دو نصیب می گیرند. ارواح بیکدیگر بوی برند. چنانکه اسپ

۱ - آیت ۵ - سورة التین : ثم رددناه اسفل السافلین : پس باز گردانیدیم آنها فروتر فروتران (ترجمه طبری ۲۰۳۰/۷)

۲ - قرآن ، الشمس ۸ : والهام داد آنها تباه کاری آن و بهره یز کاری آن (ترجمه طبری ۲۰۲۳/۷)

۳ - کذا در اصل ؟ اصل این کلمات را در مظان موجوده نیافتیم ، مراد درك شم روحی و شناسایی معنوی عرفاء بیکدیگر است ، که در مقوله بعدی العارف يعرف ... تشریح شده .

۴ - اصل : ذوقی ؟

گُشن (۱) باسپِ مادیان . العارفُ یَعْرِفُ العارفَ بالشَّمِّ (۲) . اهلِ دولتِ اهلِ دولتِ دولت را ببوی بازشناسند ، و اهلِ اِدبار (اهلِ اِدبارِ را) (۳) ببوی بازشناسند . و ازین گفت پیربوعلی سیاه (۴) قَدَسَ اللّهُ رُوحَه : این حدیث بر مثالِ نافهٔ مشکست ، اگر نافه در خانه بکشایی ، بوی وی همه خانه بگیرد . از مشرق تا مغرب همه یکک در خانه است ، اگر عارفی در مشرق بُوَد ، دیگری بمغرب ، هر دو میزبانِ یکدیگر بُوَند .

حکایت

مالکِک دینار (۵) گوید : وقتی از زاویه بیرون آمدم ، در بازارِ بصره برامدم . در بازار کسی ندیدم و درهای دکان بسته دیدم پرسیدم که چه افتاده است ، که بازارها خالیست ؟

گفتند : خلق رفته اند تا دعا گویند تا باران آید . گفتم مرا مرافقت باید کرد مسلمانانرا . به نماز گاه شدم ، خلق را دیدم سرها برهنه کرده و چشمها پر آب ، دستها برگرفته و زاری می کردند و یکی را دیدم از دور جامهٔ بَطَّالان (۶) در پوشیده می خندد . از مردمان پرسیدم : که این چه کس است برین صفت ؟ گفتند : ما این را هرگز ندیده ایم ، اکنون می بینیم .

گفتم : امرِ معروف بر من واجب شد ، بنزدیکِکِ وی شدم گفتم : السَّلَامُ علیک ! گفت : وعلیک السَّلَامُ یا مالکِک !

۱ - گشن : نر و فحل . .

۲ - یعنی : عارفی دیگر را ببوی شناسد .

۳ - کلمات بین قوسین در اصل نیست ، برای تکمیل مطلب افزوده شد .

۴ - شیخ ابوعلی سیاه سروی از اکابر و شایخ مرو و با ابوالعباس قصاب و احمد نصر و ابوعلی دقاق معاصر و مصاحب بود . دهقانی کردی و سی سال روزه داشتی ، وفاتش بمرو در شعبان ۴۲۴ ق بود (طبقات الصوفیه ۱۴۶ نفحات ۲۶۹) .

۵ - ابویحیی مالک بن دینار بصری زاهد و عالم و متقی متوفای ۱۳۱ ق (ابن خلکان

۲/۲۸۷) .

۶ - بَطَّال : کسی که بر راه باطل رود ، بیکار و دروغگو (منتخب)

[۹] من تعجب بما ندم گفتم : میان من و تو معرفتی نبوده است ، این اول دیدار است ، نام چه دانستی؟ گفت: جالت الارواح في الملكوت فوقت المعرفة بيني وبينك باذن الحي الذي لا يموت^(۱). قلت: مشبهه كلامك كلام العارفين وثيابك ثياب البطالين .

گفتم : در سخت می نگریم سخن عارفانرا مانند و جامهات جامه فرعونانرا مانند . مرا گفتم: قرآن دانی! این آیت برخوان: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ^(۲) .

گفتم : من در تو متحیر شدم ، مرا نگویی که تو کیه؟ و ترا کیه خوانند؟ گفت: مرا نامها بسیار است : انا الشرقي و انا الغربي و انا البري و انا البحري و انا الارضي و انا السماوي واسمى خضيراً و كُنِيَّتِي ابو العباس^(۳) . گفتم اورا ، مرا بگویی! درین حال که این مردمان می نالند ، تو شادی می نمایی! و طرب می کنی! این طرب تو از چیست؟ گفت: من كثرة رحمة الله ، هر چند زاری بیش می کنند این خلق ، رحمت بیش می بارد . ترا معلوم که رحمت بر مقدار نیاز بنده می فرستد . هر چند خزینه رحمت از رحمت موج می زند ولیکن نیاز بنده در باید .

مثالی بگویم : مادرا بر فرزند طفل شفقت شود ولیکن تا فرزند نگیرد ، شیرش ندهد . مادرا شیراز به روی بود ولیکن (تا)^(۴) نیاز فرزند نبود و گریانی وی نبود ، شیر بوی نرسد .

۱ - یعنی : روانها در عالم ملکوت گشت و گذار کردند ، و من و تو آنجا باذن خدای زنده نامردنی یکدیگررا شناختیم .

۲ - قرآن ، الاعراف ۳۲ : بگو کی حرام کرد زینت خدای ، آنک بیرون کرد مریندگان اورا و با کیها از روزی؟ (ترجمه طبری ۲/۵۰۰)

۳ - یعنی : من شرقی و غربی و بری و بحری و زمینی و آسمانی ام ، نام من خضر و کنیتم ابو العباس است .

۴ - در متن (تا) نیست ، برهامش افزوده اند .

فصل

فی بیان الخدمۃ والحرمۃ

شریعت پرده طریقتست ، طریقت همه حرمتست ، و شریعت همه خدمتست .
شریعت آشکارا و حرمت پوشیده . حرمت صفت روح دارد و خدمت صفت کالبد .
از دو یکی آشکارا و یکی پوشیده .

کالبد که شایسته کارها شود ، بروح شایسته شد ، و بار خدمت که توان کشید
بروح توان کشید . چنانکه کالبد بواسطه روح شایسته خدمت آید ، خدمت بواسطه
حرمت ، شایسته حضرت آید . چنانکه روح سابق بود بر کالبد . حرمت سابق بود
بر خدمت .

روح بود و کالبد فی . حرمت بود و خدمت فی . حرمت از خدمت جدا ، و خدمت
از حرمت جدا . [۱۰]

ابلیس را خدمت بود و حرمت فی . و آدم را در بهشت حرمت بود و خدمت فی .
چنانکه روح از کالبد مستغنی فی ، کالبد روح روح . حرمت نیز از خدمت مستغنی فی .
خدمت حرمت حرمت .

جهاد نفس در خدمتست و نهایت جهاد نفس آنست که مرد را بشهادت رساند .
و نهایت جهاد روح مرد را به مشاهدت رساند . خدمت نسخ پذیرد ولیکن حرمت
نسخ نه پذیرد ، هرگز بساط حرمت در نوشته (۱) نشود .

این همه بی حرمتیها از آنست که خلاق درین حیات ، فانی را در آویخته اند و برین حیات
عاشق شده ، و تا نگاه کنی ، این حیات را بمرگ رسوا کنند . و این لباس حیات را از سر
خواجه برکشند بقهر .

پیش از آنکه تیغ قهر عزرائیل بتو رسد ، لباس حیات را پدرود کن ! زنج خود
بدست خود ببند ! و نماز جنازه خود را خود گزار .

۱ - در نوشته : بهم پیچیده و در نور دیده .

چون عزرائیل رسد گویی : مرحباً بیکک ! من در انتظار توام . زمان تا زمان آواز کوس رحیل بگوشت رسد و بمر کبت نشانند که عنان آن مر کب بدست تو نبود و بمنزلت فرود آرند ، که دران منزل مونس نبود . اگر فضل مولا دریافتی خود نیک بس . اگر فی هلاک از تو براید . الہی ! با ما بفضل خود کار کن !

حکایت

روزی سلطان محمود متنکیر وار^(۱) در کرانه ولایت خود می گشت و از احوال خلق تفحص می کرد . خار فروشی بر آمد با خرواری خار . محمود گفت : این خار بچند؟ محمود چنان پنداشت که خار فروش او را نشناسد . خار فروش گفت به دویست دینار . گفت : خروار خار بدو درم فروشند . خار فروش گفت : آری ! ولیکن در عمری این چنین خریدار یکبار افتد . سلطان دانست که خار فروش او را بشناخته ، براند و گفت : [۱۱] چون خار بفروشی ، بدر گاه آبی و بار خواهی !

چون سلطان فرود آمد و بر تخت بنشست . خداوندان مراتب را گفت خار فروشی خواهد آمد ، او را بار دهید !

خار فروش در رسید ، او را بار دادند . سلطان را چشم بروی افتاد گفت : خار بچند؟ خار فروش گفت : بقاباد سلطانرا ، این مجلس مجلس خرید و فروخت نیست . مجلس مجلس عطاست . سلطانرا خوش آمد ، هزار دینارش فرمود .

الہی ! این بضاعت و طاعات ما کم از آن خار خار فروشست . ار ما طاعات خود را به آب دهیم ، سبوی آب ندهند . لیکن از آنجا که کمال کرم تست امید می دایم که ما را ضایع نگذاری ! چنانکه محمود با آن خار فروش احسان کرد ، با آنکه از زروی نقصان شد باک نداشت . ترا هیچ نقصان نخواهد شد ، اولیتر که با ما فضل کنی !

۱ - یعنی : با تغییر لباس و پوشیدگی چهره .

فصل

فی شرفِ العلم

قالَ اللهُ تَعَالَى « وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا »^(۱) اگر حضرتِ عزت (را) چیزی بودی عزیزتر از علم . مهتر را صلواتُ اللهُ عَلَیْهِ گفتی : آن از من خواه! هیچ گوهری نبود در خزینہٴ غیب عزیزتر و روشنتر از علم، و هیچ چیز نبود تاریکتر از جهل .

مثالِ جهل و ظلمت چون مثالِ ظلمتِ شب است . و مثالِ علم بر مثالِ ضیای روز . در سینه‌ی که در وی نور علم فرود آید ، ظلمتِ جهل برود چنانکه در عالم ضیای روز پدید آید ، ظلمتِ شب برود . قالَ اللهُ تَعَالَى: فَمَتَّحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً^(۲) .

جهل مانند سریشم است هر چه برسد درو آویزد ، و علم چون سیماست و سیما را بی‌بند نتوان داشت .

بساطِ علم را که باز کشیدند در بهشت باز کشیدند ، در موضعی که موضعِ نور بود . در همه آسمان سَری نبود، که کلاهِ دولت را شایستی . زبانی نبود که بیانِ علم را شایستی . حق تعالی آدم را بیافرید و گفت : اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَه^(۳) فرشتگان بیانگ آمادند . حق تعالی گفت : حل و عقد بدو خواهد بود . ایشان گفتند : اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا الْاَیَّه . قالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ^(۴) . ما هر کرا برداشتیم ، بعیبِ وی ننگریم و هر کرا رد کنیم ، بهرِ وی ننگریم ، ما آن دانیم که شما آن ندانید، و آدم آن داند که شما آن ندانید .

[۱۲]

۱- قرآن ، طه ، ۱۱۴ . و بگوی که ای پروردگار من ! دانش مرا فزون دار! (طبری ۴/۹۹۸)

۲- قرآن ، الاسراء ۱۲ : پس بستر دیم علامت شب را و کردیم علامت روز را روشن

(طبری ۴/۸۹۳)

۳- قرآن ، البقره ۳۰ : من خواهم آفریدن اندر زمین خلیفتی (ترجمه طبری ۱/۴۲)

۴- قرآن ، البقره ۳۰ : بیافرینی اندران جا آنکس که تباهی کند اندران جا گفت: من

دائم آنچه ندانید شما .

آدم را به آسمان بُرد و کلاه دولت، بر سر وی نهاد و منشور ولایت وی در بهشت روان کرد و گفت: اُسجِدُوا لِآدَمَ (۱) حشمت نهاد آدم را عظیم، به ابا کردن ابلیس از سجده کردن. بنمود ایشانرا که آنکه بنزدیکت شما دانا بُود، نادانترین شما آمد و آنچه بنزدیکت شما نادان بُود، داناترین شما آمد. ایشان بزبان عذر پیدا آمدند: لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا (۲). چون ولایت آسمان بر وی راست کرد، بزمینش فرستاد تا کمرِ غلامی بندد. در زمین هیچ میانی نبود که کمرِ غلامی را شایستی. در کل ملکوت شایسته تاج و کمر او آمد، با آسمان شد سلطان وار و بزمین آمد عاشق وار، و کمرِ غلامی بر میان بست و بشکر مشغول گشت.

شرفِ آدم صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ در باز گشتن هزار چندان بُود که در حال بر شدن بر آسمان. در آسمان سلطان بُود، صاحب منشور بُود، و در زمین درویش بُود. در آسمان رویش در خود بود، در آسمان او را سجده می بُردند و در زمین او سجده می بُرد.

آدم را در بهشت در آمد جلوه کرد اُسجِدُوا لِآدَمَ، و در زمین بر حکم جلوه کرد. تفاوت در راه فرمانست، فاما در راه حکم تفاوت نیست. از اینجا که حکم است همه در راهند. در حکم جز نظاره بودن روی نیست. اول کسی که او را در صدر علم نشانند و پشت بمسند علم باز گذاشت آدم بود. و اول کسی که بطلب علم شد، موسی بود. موسی را صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ بطور سینه خلعت و کَلِمَةُ رَبِّهِ (۳) کرامت کرد. آن مملکت را بموسی جمال می داد. بطور موسی شربت بی واسطه نوش کرد. و اله (۴) گشت، در [۱۳] عُرْبِدَهُ آمَدَ كَفْت: آر نی. ناخواسته بخواست، یافت. عزیزتر از ان شد (که) موسی

۱ - قرآن، البقره ۳۴: سجده کنید آدم را.

۲ - قرآن، البقره ۳۳: نیست دانش ما را، مگر آنچه اندر آموختی ما را (طبری ۴۴/۱).

۳ - قرآن، الاعراف ۱۴۳: و چون آمد موسی به میقات ما و سخن گفت او را خدای او، گفت یا خداوند من، بنمای سرا تا بنکرم سوی تو (ترجمه طبری ۵۳۴/۲)

۴ - واله: شیفته و مفتون (صراح)

می درخواست . نظرِ مولا بموسی هزار بار عزیز تر از نظرِ موسی بمولا . که اگر موسی را دیدار کرامت کردی و موسی نگریستی و دیدی ، بصفتِ خود دیدی و صفتِ او از کن فتکان (۱) بود و باز نظرِ مولا بصفتِ خود ، و صفتِ او لَمْ يَنْزَلْ وَلَا يَنْزَالُ (۲) بود . وَلَدِ كَرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ (۳) ، فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ (۴) ذکرِ بنده حق را حالی و ذکرِ حق بنده را ازلی گفته اند ، که موسی از طُورِ سَینا (۵) باز گشت ، چشمش در حشمتِ خود افتاد گفت : در عالم کسی هست از من داناتر؟ بحکمِ آن نواخت که بطُورِ سَینا یافته بود . او را به خضر فرستاد تا نخوتِ طُورِ سَینا از پیشِ او بردارد ، و موسی را بموسی نماید . موسی را بموسی نمود ، که ما را در سینه دستان طُورِ سَیناست . موسی بخضر رسید گفت : ترا شاگردی بیاید که از تو فایده گیرد هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰی اَنْ تُعَلِّمَنِيْ مَا عَلَّمْتَ رُشْدًا (۶) . خضر گفت : از تو شاگردی نیاید که نخوتِ طُورِ سَینا در دماغِ تست . تو با قهر ما طاقت نداری ! چه با تو بطُورِ سَینا مساحتها رفته است . اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷) .

مقصود ازین قصه آنست تا بدانی ، شرفِ طلب کردن علم و ادبِ علم آموختن و ادبِ استاد نگاه داشتن . هر چند استاد بدرجه کم از شاگرد بُود ، تا گمان نبری ، که خضر را بر موسی شرفی بود ، آن بزبانِ خضر موسی را بموسی می نمود ، نخوتِ طُورِ سَینا

۱ - یعنی : شوپس شد . مراد عالم موجودات است (غیاث)

۲ - یعنی همیشه و پاینده و بی زوال که ذات حق تعالی باشد (غیاث)

۳ - قرآن ، العنکبوت ۵۵ : و یاد کردن خدای عزوجل بزرگتر (طبری ۱۳۰۳/۵)

۴ - قرآن ، البقره ۱۵۲ : پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را (طبری ۱۱۱/۱)

۵ - کوهیست بشام که موسی را بران تجلی شده بود (منتخب)

۶ - قرآن ، الکهف ۶۶ : گفت موسی : شاگردی کنم ترا بران که بیاسوزی مرا از آنچه

آموخته اند ترا صواب و راست (طبری ۹۳۲/۴)

۷ - قرآن ، الکهف ۶۷ : گفت خضر : کتوانتوانی و امن (با من) شکیبائی کردن

(طبری ۹۳۲/۴)

از پیشِ موسی می برداشت . بیخِ علاقتِ موسی می برید ، و آن مساحت که با وی در سوال رفته بود که موسی گفته بود : *إِن هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ* (۱) .

این هم چنان دان ، که *هُدُ هُدُ* را اطلاع داد بر سبا ، تا نخوتِ بادشاهیء سلیمان بیرون کند ، تا *هُدُ هُدُ* گفت : *أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِيطْ بِهِ ...* (۲) نه آنکه علمِ *هُدُ هُدُ* بر علمِ سلیمان می بچربید و *لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا* (۳) . ولیکن بعلمِ *هُدُ هُدُ* بیخِ علاقتِ بادشاهیء سلیمان می برید . و همچنانکه برادرانِ یوسف یحفا ، بیخِ علاقتِ نظرِ یعقوب بیوسف می بریدند ، همچنین بتکلفِ امر و نهی ، بیخِ علاقتِ تو از تو می برود ، بی آنکه از نماز و روزه تو در مملکتِ زینی (۴) استی .

[۱۴] سه صد (۵) هزار و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بدین فرستادند تا بتیغِ شریعت ، این خَلْق را بیخِ علاقتِ نفس برند ، تا *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ* (۶) . اسلام که فرود آید ، در سرا پردهٔ نظافت فرود آید . پاکی باید تا قدم بر بساطِ شرع نهد ، تا هر آرزو که سر از گریبانِ خواجه برزند ، شرع دستِ قهر بر سرِ آن آرزو نهد و گردن وی فرو شکند ، تا چنان شود که تقاضای آرزوش نبود ، تا هر چه دارد ، برای دین دارد . زبان که دارد ، برای دین دارد ، و چشم که دارد ، برای دین دارد ، و گوش که دارد ، برای سماعِ دین دارد ، نه از برای لذت و شهوتِ خود . بدین اجزایا نصیب

۱ - قرآن ، الاعراف ۱۰۵ : نیست آن مگر فتنه تو ، کم کنی بدان آنرا که خواهی ، و راه نمایی آنرا که خواهی (طبری ۵۴۹/۲)

۲ - قرآن ، النمل ۲۲ : گفت هدهد که من اندر یافتم بدانچه نه اندر یافتی تو آن (طبری ۱۲۰۲/۵)

۳ - قرآن ، النمل ۱۰ : و بدرستی که بدادیم داؤد را و سلیمان را علم و دانش (طبری ۱۲۰۰/۵)

۴ - در متن : دینی استی؟ برهانش نوشته اند : ظ ، زینی .

۵ - در متن : سه هزار؟ برهانش نوشته اند : ظ ، صد هزار . شاید مراد عدد حروفهای قرآن سیصد هزار و بیست و چهار هزار و سیصد و نود حرف باشد (دیباچه ترجمه طبری ۱۰)

۶ - دربارهٔ این حدیث به فصل فی الصلوة بالنجاسة رجوع شود .

خود نطلبید ، بل که بکار دین بکار دارد . تا هر چه بیاید کرد نکرده ! و هر چه بیاید انداخت نینداخته ! و هر چه بیاید برید نبریده ! نام خواجه درجریده^۱ علما ننویسند . نه بینی که رسول علیه السلام یکی را دید که قرآن میخواند گفت : هَذِهِ الْقِرَاءَةُ فَأَيُّ الْحُزْنِ ؟ (۱) گفت : با خواندن قرآن ، درد نایافت باید یا شادی یافت . خواننده قرآنرا یکی ازین دو بیاید .

سید عالم علیه السلام بمجرد خواندن بسنده^(۲) نکرد ، گفت : بخواندن تنها بی حزن و بی شادی کار بسر نشود . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۳) . خشیت چیست ؟ بریدن بیخ نخوت علم ، هر عالمی که ترس در دامن علم او آویخته نه بینی ، گوش خود را از دعوت وی بلزد ! سلام گری و بدر این و آن رفتن ، و این را مدح و آنرا فضل و خود را با اسم عالمی بمردم نمودن و بعلم ، جاه و ریاست جستن و صدر طلب کردن و تقدّم جستن و خلاق را بکنند گفت خود در دام آوردن ، این همه حرامست و معصیت . تا این همه سدها خراب نشود ، علم خواجه ، خواجه را بخدای دعوت نکند .

ع

هزار صفت نکوهیده است در نفس تعبیه ، همه بت رهروانست . تا این همه بتانرا نشکنی ، راه کشاده نشود و خواجه گوید : این کار من نیست . من نتوانم که این آرزوها از پیش برگیرم . لاجرم گویند : آرزو از تو دریغ نیست و تو آرزو دریغ نی . غلام آرزوی خود می باش ! کمر خدمت ، بی زبان دعوت روا نبود ، اما زبان دعوت ، بی کمر خدمت روا نبود . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ

[۱۵]

۱ - اقرأ القرآن بالحزن فانه نزل بالحزن . حدیث ضعیف است که بروایت بریده ،

ابی یعلی در مسند و طبرانی در اوسط و ابونعیم در حلیه آورده اند (الجامع الصغیر ۵۲)

۲ - در اصل بسنده بود ، بعداً آنرا بخط جدید پسندیده ساخته اند .

۳ - قرآن ، فاطر ۲۸ : هر اینه بترسند از خدای عزوجل از بندگان او عالمان و دانشمندان

(طبری ۱۴۹۱/۶)

اَلَيْكَتْ مِّن رَّبِّكَ (۱) . الآیه . یا محمد! میان در بند! و کوسین دعوت فرو کوب! و پای در دامن مکش و منشین! که اگر تورا راه خود نروی، با تو محابا نخواهد رفتن . گر تورا راه خود نروی، هیچکس راه تو نخواهد رفتن . اگر کسی کسی را دعوت کند، بی آنکه (۲) کمر خدمت بر میان دارد، آن مکر نفس بود . هر آن نفس گوینده که مستمع را دعوت کند، بزبان شرع نه در لباسِ معاملات نگردد! تا بگفت وی غره نشوی! که آن مکر نفس است نه دعوت شرع . دعوت که درست آید از کسی درست آید، که وی در تحتِ اجابتِ نفس نیامده باشد . از کتاب (۳) حیلِ خشیت بر نیاید . سنت بیضا ماندن و بحیله مشغول شدن، بدانکه آن کار خداوندانِ دل نیست . علماء جهودان بحیله مشغول شدند، از دین باز ماندند . ایشانرا گفتند : روز شنبه صید مکنید، بحیله مشغول شدند لعنت رسید و مسخ شدند و رسول می گوید: لعنَ اللهُ اليَهُودَ حرمتَ علیهِمُ الشُّحُومُ فذابوها (۴) و باعوها (۵) . گفت : لعنت بر جهودان و بر حیلت گری ایشان باد! پیه خوردن و فروختن، برایشان حرام کردند، پیه را بگداختند و روغن کردند و بفروختند، گفتند : ما در پیه تصرف نمی کنیم، اسمِ پیه بر روغن نیفتد، لاجرم کردند و دیدند آنچه دیدند . صورت ایشانرا مسخ گردانید . درین امت مسخ صورت نیست . مسخ دل هست .

در جمله بدانکه با طبع زنده، مسلمانی نتوان کرد، عالمیکه طبع وی زنده بود

۱ - قرآن ، المائده ۶۷ : یا پیغمبر! برسان آنچه فرستاده آمد سوی تو، از خداوند تو (طبری ۴۱۹/۲) .

۲ - اصل : بی آسی کمر؟ هاشم : ظ ، بی آنکه .

۳ - در اصل ت نقاط ندارد .

۴ - کذا در متن . هاشم ظ : فاذا بوها .

۵ - ابو یعلیٰ والحاکم این حدیث را چنین آورده اند : لعن الله اليهود یحرمون الشحوم ویا کلون ائمانها (کنوز الحقائق ۶۵/۲) در صحاح خمسہ چنین است : قاتل الله اليهود ان الله تعالیٰ لما حرم علیهم شحوبها اجملوه ثم باعوه فاكواوا ثمنه (تیسیر الوصول ۵۵/۱) .

که بهره‌برسد، در بند آن چیز بماند، جاهش باید و خواجگی و حشمت و نعمت . نتواند که ازو درگذرد . ازو دعوت درست نیاید ، همچون پرندهٔ بُود که صید کند با طبع زنده ، آن صید وی جز دهنِ ورا نشاید . تا طبعِ وی کشتهٔ ریاضت نشود ، صیدِ وی خوانِ ملوک را نشاید . هر صیدی که پرنده (بی) بکند، یا دونده (بی) بکند ، نه بعلم کند که بطبع کند و میلِ طبعِ وی با آن بُود، آن پاک نَبُود جز (۱) دهنِ او را نشاید . باز چون علمِ صید کردن او را معلوم بُود و طبعِ وی بر ریاضت بمرده بُود، چون از نصیبِ خود طلب کردن پاک آمده بُود، شرع صیدِ او را حلال دارد. کشتگانِ او را حکم ذبح نهد .

عالمیکه بعلمِ خود ، خلق را خواهد که بگفتِ خود، بر خود جمع آرد ، چون دونده بُود که صید کند ولیکن از برای خود کند . سگی که نجس العین بُود، صیدی که بحکمِ دانش کرد، فعلِ وی را شرع با فعلِ زاهدی متدبّتی برابری کند که قائمُ اللیل و صائمُ النهار بُود . این حیل و حرمت صید او را ازان آمد، که دادِ دانشِ خود بداد، از طبعِ وی با وی هیچ یار نبود . اگر گبری و مسلمانی این سگِ اغرا (۲) کنند، این صید حلال نبود تا بدانی که هر فعلی که درو ذره (بی) مخالفتِ شرع بُود ، شرع با آن فعل نسازد . علماء سلف همه دین بودند ، که افعال و اعمالِ خود ، بر دین راست کردند ، روی در دین داشتند و قفا بر خلق . هر که سخنی گفت ، که دران تعظیمِ دین نَبُود، باوی یار نبودند .

[۱۶]

حکایت

مالک (۳) رحمه الله امامِ حرمِ رسول بود . هارونُ الرشید زیارتِ حظیرهٔ

۱ - متن : جون؟ هاشم ظ : جز .

۲ - اغراء : برغلانیدن و برانگیختن .

۳ - ابو عبد الله مالک بن انس بن مالک اصبعی مدنی صاحب مذهب و یکی از اعلام

اسلام و محدث ثقه است ، تولدش ۹۳ ق و وفاتش ۱۷۹ ق و مدفنش در بقیع مدینه است

(خلاصه ۳۱۳)

137165

رسول شده بود ، مالک رضی اللہ عنہ بسلامِ وی در شد . چون مالک خواست کہ بیرون آید از نزدِ وی . ہارون گفت : اگر فضل کند و ہر روز بنزدیکت ما حاضر آید و فرزندانِ ما را تشریف فرماید بحضور شدنِ خود . تا امین و مأمون ازو حدیث سماع کنند و منتِ آن قبول کردہ آید .

پنداشت کہ مالک چون ابویوسف ^(۱) بود . مالک بکراہیت درو نگریست گفت : مہ ^(۲) یا اسیر المؤمنین ! این نہ سخن چون تویی بود کہ گفتی : لانضع عزیز شیء رفعة اللہ ، العلم یؤتی ولا یأتی ^(۳) .

ہارون گفت : صدقت آیتها الشیخ ! کان هذا ہفتوة منی اُسْتُرها علی . مالک گفت : چیزی را کہ خداوند تعالی شرف و عزت اہبات کردہ بود و درجہ رفیع نہادہ ، توخواہی از ان درجہ بیندازی ، و عزتِ علم بذل بدل کنی ؟ بعلم رحلت کنند ، علم بکس نشود . ہارون عذرخواست و گفت : سہوی بر من رفت بر من پیوش و از من در گذار و با کس حکایہ مکن !

ہارون ہر روز امین و مأمون را بدرِ سرای مالک فرستادی ، ایشانرا آنگاہ باردادی کہ دیگر طالب علمانرا باردادی و ہم در ان صف نشانندی ، کہ دیگرانرا . مالک حقِ منتِ مصطفی را عزیز داشت ، ایزد تعالی اورا عزیز گردانید . ہر گاہ مالک خواستی کہ حدیثِ مصطفی علیہ السلم روایت کند ، غسل آوردی و عطر کردی

۱ - ابویوسف یعقوب بن ابراہیم انصاری کوفی قلمیذا امام ابوحنیفہ وازقاضیان معروفست .

تولدش در کوفہ ۱۱۳ ق ووفاتش در بغداد ۱۸۲ ق است (الاعلام ۲۵۲/۹)

۲ - مہ : مکن ، بگذار ، ہان !

۳ - یعنی : مقام چیزی را فرود سیار ، خداوند علم را مقام بلند دادہ ، و مردم در ہی علم میروند ، اونمی آید .

این مطلب را ابوالعباس مأمون خوارزمشاہ درین بیت بہ البیرونی گفتہ بود :

العلم من اشرف الولاہات یاتیہ کل الوری ولا یأت

(تاریخ بیہقی ۸۴۰)

ودهن بگلاب بشتی و بر تخت نشستی . چون حدیث روایت کردی و املاء تمام کردی، از تخت فرود آمدی و بنشستی . لاجرم چون تعظیم سنت در دل وی چنین بود ، حق تعالی بعد از وفات وی، ویرا جلوه کرد . هر گاه که در مدینه باران نیامدی، کلاه مالک را بصحرا بردندی بعد از وفات وی و در سر چوبی کردندی و گفتندی : بحق سری که این کلاه ، بران سر بوده است، که باران فرستی ! باران فروباریدی .

[۱۷]

و سفیان بن عیینه (۱) امام حرم خداوند بوده است ، او گوید اِذَا كَانَ حَيَاتِي حَيَاةً سَفِيهَةً وَمَوْتِي مَوْتًا جَاهِلًا فَمَا يَنْفَعُنِي مِمَّا جَمَعْتُ مِنْ غَرَائِبِ الْحِكْمَةِ (۲) . یعنی : علمی که در حال حیاة صفت من بدل نکند و بعد از وفات من مونس گور من نبود، مرا ازان حکمت چه سود؟

علمایی که انصاف علم خود از خود درخواستندی رفتند و از دانش خود خجل بودند، و علم خود را بر خود حُجُب دیدندی رفتند و بر سر گور ایشان خار برآمد .

فِي شَرَفِ الْعِلْمِ مَعَ الْعَمَلِ

شیخ ابوالحسن نوری (۳) گوید من عمیل بما علیم وَرَثَةُ اللَّهِ تَعَالَى عِلْمَ مَا لَمْ يَبْعَلَمَ (۴) . هر که حق آنچه داند از علم بگذارد ، حق تعالی چراغی در سینه وی پدید آرد، تا بنور وی هر چه ورا حاجت آید ، از ورق سینه خود فروخواند ، محتاج گفت دیگرانش نباید بود .

این خلق بر بساط ادبار، ازان مانده‌اند، که حق آنچه دانسته‌اند نگزارده‌اند .

۱ - سفیان بن عیینه بن میمون هلالی کوفی محدث حرم مکه متولد کوفه ۱۰۷ ق و متوفی در مکه در سنه ۱۹۸ ق است (الاعلام ۳/۱۵۹)

۲ - اگر حیات من مانند زندگی فرومایه و سرگ من سرگ نادانی باشد ، پس آنچه از غرائب حکمت فراهم آورده‌ام، بدرد من نمیخورد .

۳ - ابوالحسن یا ابوالحسنین احمد بن محمد بن نوری اصل وی از بیخ شورسور رود و ازاجله مشایخ است متوفی در سنه ۲۹۵ ق (طبقات الصوفیه ۹۵۷)

۴ - یعنی: کسیکه عمل کند با آنچه داند، خداوند باو دانش آنچه‌ی دهد که نمیداند .

شومی آنکه بی دانسته می سپرند ، از فتوح غیبی بازمی مانند . زیادت طلب کردن از آنکس درست آید که حق آنچه دانسته بود گزارده آید .

صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر چه از حضرت نبوت ، بایشان رسیدی ، آنرا بودندی تا حق آن کلمه چون گزارند؟ گفته ایشانت : ما وُضِعَ الْعِلْمُ لِعَيْنِهِ إِنَّمَا وُضِعَ لِغَيْرِهِ وَهُوَ الْعَمَلُ بِهِ ، وما وُضِعَ الْعَمَلُ لِعَيْنِهِ إِنَّمَا وُضِعَ لِغَيْرِهِ وَهُوَ الْإِخْلَاصُ (۱) .

علم در ذات خود مخصوص نیست ، مقصود از دانش روش است ، و روش در ذات خود مقصود نیست ، مقصود از روش پرستش است . هر چه برای او کنی ، دیده ازو [۱۸] نگاه داری ، تا خاص او را باشد . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : فاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۲) .
 ابوالقاسم حکیم سمرقندی (۳) گفته است : فریضه سه قسم است : فریضه ایست قبلُ الفریضه . فریضه فی الفریضه و فریضه بعد الفریضه . آن فریضه که پیش از فریضه است آموختن علم است پیش از عمل . چه هر علمی که بر میزان شرع راست نیاید ، شرع در نه پذیرد . و فریضه است در فریضه تعبیه ، که آن صدف گوهر فریضه دیگر است . و همان گوهر اخلاص است در صدف عمل . بعینه صدف بی گوهر را قیمت نبود . قیمت صدف بگوهر بود ، چنانکه قیمت نافه بمشک . و فریضه بعد از عمل : و آن ترس است که نباید که قبول نیفتد ، که آن فریضه خصم او آید ، و در حضرت بزبان شکایت پیدا آید . گوید : حق من نگاه نداشت .

۱ - یعنی : علم برای خود علم نیامده ، بلکه برای مطاب دیگر یعنی عمل باشد ، و هم عمل برای خود عمل نیست ، بلکه برای مقصد دیگر است یعنی اخلاص .

۲ - قرآن ، الزمر ۲ : که پرست خدای را باخلاص . که او راست دین (طبری ۱۵۶۸/۶) .

۳ - ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل مشهور به حکیم سمرقندی از اصحاب امام متکلم ابومنصور ماتریدی که در عاشوراء محرم ۳۴۲ ق از جهان رات و در چاکردیزه سمرقند مدفون شد (الانساب سماعی ۱۷۲ و ترجمه السواد الاعظم ۱۲) .

هر کسی سخن باندازه سرمایه خود سماع کند ، سود هر کس باندازه سرمایه وی بُود هر کس که فتوی وی قال الله وقال رسول الله بُود ، دیگر بُود . و کسی که فتوی وی ازان بُود که گوید : اجتهد رأی دیگر بُود .

هر مستمعی را دو سماع است : یکی سماع صورت و یکی سماع صفت . سماع صورت مجاز شنود و حقیقت شنود . و سماع صفت جز حقیقت نشود ، زیرا که در علم حقیقت ، مجاز نیست ، چنانکه در علم مجاز ، حقیقت نیست . قال الله تعالی حیکایة عنهم : ان هَذَا اِلَّا سِحْرٌ بُوْثَرٌ (۱) . وَقَوْلُهُ عَزَّ ذِکْرُهُ : اِنْ هَذَا اِلَّا اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ (۲) .

کلام یک کلام ، اهل مجاز را سماع از مجاز ، و اهل حقیقت را از حقیقت !

بدانک کسی کتاب زکوة درس کند ، بدان زکوة داده نشود و بدانکه کتاب صاوة برخواند ، نماز گزارده نشود ، تا آنچه کرد نیست نکند فایده ندارد . بدانستن داروها علت هزیمت نشود . علتی که هزیمت شود ، بخوردن دارو شود .

شیخ ابوالحسن نوری گوید : مثل العالم الذی یتکلم بالعلم ولا یتعمل به کابیره الخياط بغير الخیط . علم بی عمل چون سوزن درزی دان ، که بی رشته بُود ، هر چند بجامه فر و برآرد و برآرد ، جامه دوخته نشود .

[۱۹]

زبان عالم گوینده ناکنده ، چون سوزن درزی بُود بی رشته در دست درزی . هر چند بدوزد ، هیچ دوخته نیاید . و زبان عالمی که آنچه گوید بکند ، چون سوزنی بُود ، که آن رشته دارد . چنانکه اثر علم درزی در جامه پیدا آید ، اثر گفت عالم در مستمع آنگاه پیدا آید که گفت با کرد همراه یابد .

صد هزار کس را بعطر علم معطر گردانند ، تا یک تن را بخونابه معاملت غسل دهند . عمل رجل فی الف رجل ابلغ من عظة الف رجل فی رجل (۳) .

۱ - قرآن ، المدثر ۲۴ : گفت که : این نیست مگر جادوی فرابافته (طبری ۱۹۰۳/۷)

۲ - قرآن ، الانعام ۲۵ : نیست این مگر افسانه پیشینگان (طبری ۴۳۹/۲)

۳ - یعنی : اثر عمل مردی در هزار مرد رساتر است از پند دادن هزار تن بیک مرد .

هزار دستِ درزی با هزار سوزنِ بی رشته آن نتواند کرد که دستِ یکِ درزی کند با سوزنِ با رشته .

هزار زبانِ فصیح ، بادلِ آن نتوان کرد، که یکِ تابشِ روشنِ صاحبِ دل کند با هزار دلِ پراکنده .

معاملتِ یکِ صاحبِ دل ، هزار کس را از بندِ آزاد کند، و گفتِ هزار کس ، یکی را از بندِ آزاد نکند .

حکایت

پیرِ خرقانی^(۱) گوید : این خلق را از شیطانِ آن بروی نیامد، که ازین دو قوم بروی آید: از عالمِ فاسق و از جاهلِ ناسک . یکی گویندهٔ ناکننده (دیگر کننده)^(۲) نادانده .

این خلق از آتشی حرصِ عالمِ ناکننده می‌گریزند و در دودِ جهلِ زاهدِ ناسک میمانند و از راه می‌افتند .

کوتاه کنیم که زبان ماده است ، هر ساعتی فرزندی زاید و سخن دراز می‌گردد ولیکن ما را بر مرادِ رغبتِ طالبان می‌باید رفت و طایفه رغبت نمودند بر مرادِ ایشان رفتیم و این کتاب را «روضهٔ الفریقین»^(۳) نام کردیم و درخواست شد که بر سرِ هر کتابی حرفی چند این معنی گفته آید تا باشد که خواننده را حرصی پیدا آید و نیز باشد که کسحلی باشد که تیره بدو روشن شود واللهُ الموفق .

۱ - ابوالحسن احمد علی بن جعفر خرقانی صوفی معروف خراسان متوفی در خرقان از قرای بسطام ، شب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ ق بهمر ۷۲ سالگی (انساب - معانی ۱۹۴ و طبقات الصوفیه ۲۵۹) .

۲ - کلمات بین قوسین در اصل نیست ، برای تکمیل مطالب افزوده شد .

۳ - این نام را در کتب فهارس نیافتیم ، و مراد اهل ظاهر و اهل باطن یعنی فقهاء و صوفیان باشند . رک : مقدمه .

حکایت (۴)

از هر علمی اشارتی گفتم ، باشد که کسی را رغبت افتد بتحصیل آن علم .
ومعرفة فروع بی معرفة اصول چون دیده بی ضیا بود و صورت بی جان بود .
از اصول حرفی بگویم : اول فرضی که لازم آید بر مکلف : شناخت
خدایست و فرض عین است بر کافه اهل تکلیف . لیکن آنگاه واجب آید که شرائط
موجود آید :

یک شرط عقل است و دیگری بلوغ است و دیگری سمع است بقول بعضی و
فتوی صاحب شریعت اینست : رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ : عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ ،
وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَفِيْقَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَنْتَبِهَ (۱) . قلم تکلیف بر ایشان
نراند و قال علیه الصلوة والسلام : بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ (۲) الحدیث الی آخره .
قال الشیخ : اسلام پنج رکنست :

اول : اقرارست بوحدانیت و گواهی دادن بر صدق نبوت ، که مبعوثست از
جهت حق بخلق . و رسول اوست بکافه خلق . قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ
إِلَيْكُمْ . الْآيَةَ إِلَى قَوْلِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۳) . و آنانی که سمع شرط داشته اند، این

۱ - یعنی : سه تن از احکام شرع آزادند : كودك تا وقتیکه ببلوغ رسد . دیوانه تا
وقتیکه آفاقه یابد . خفته ئی که بیدار نشده باشد . این حدیث صحیح از عایشه در کتب
صحاح چنین آمده : رفع القلم عن ثلاثة عن النائم حتى يستيقظ و عن المبتلى حتى يبرأ
و عن الصبي حتى يكبر (جامع الصغير ۲۱/۱)
۲ - ان الاسلام بنى على خمس : شهادة ان لا اله الا الله ، وان محمدا عبده ورسوله ،
واقام الصلاة و ايتاء الزكاة ، وحج البيت ، و صوم رمضان . اخرجہ الخمسة الا اباداؤد (تیسیر
الوصول ۱۲/۱)

۳ - قرآن ، الاعراف ۱۵۸ : بگو یا مردمان من پیغامبر خدایم سوی شما همه ، آنک
او راست پادشایی آسمانها و زمین . نیست خدای مگر او . زنده کند و بمیراند . بگروید بخدای
و پیغامبر او ، آن پیغامبر امی ، آنک بگروید بخدای و سخنان او ، پس روی کنید او را ، تا مگر
شما راه یابید (طبری ۵۴۱/۲) .

آیه دلیل آورده اند تا گفتند: فَآمِنُوا بِاللَّهِ نَشْرُودَ (۱) واجب نشود . هدایت را بردامن .
 متابعت بست و تادعوت نَبُودَ ، متابعت نَبُودَ . و نماز پدای داشتن و کمر خدمت بر میان
 بستن از کسی مناسب آید ، که معبود را شناخته بُودَ و طریق شناخت معبود نظر بست و
 نظر فکرت دل بُودَ و تا بدل نگرش نکند نشناسد . عبادت عبادت نشود . چه عبادت
 را نیت باید و نیت قصد بُودَ بخدمت معبود مخصوص . و تا معبود را بمعبودی [۲۱]
 نشناسد که او سزای عبادتست ، عبادت درست نیاید . و اگر بی سماع و بی دعوی نبوت ،
 ایمان واجب داری بر عاقل بالغ ، که گوی هیچ عاقل بالغ معذور نیاید ، باری اسلام را
 که روش است ، از سماع چاره نیست . نماز : عبادت مکرر در شبانروزی پنج بار ،
 در عموم احوال ، قیام کردنی مرد را همان وزن را همان . در حالت پاکی و طهر
 بی بلوغ نبود .

وزکوة : در مدت سالی بعد از وجوب ، بمستحقمان رسانیدن .

وماهی در سال روزه .

وحج عبادت عمر و استطاعت شرط وی .

فصل

بدانک فارسیء علم دانستن بُودَ . و دانستن شرفی که گیرد ، بدانسته گیرد . چنانک
 کلام شرفی که گیرد ، بتکلم گیرد . و فرمان شرفی که گیرد ، بفرمایند فرمان شرف گیرد .
 و بنده بخداوند شرف گیرد .

پس دانسته آمد : که شرف هر علم بمعلوم (۲) بود ، هر چند معلوم بزرگوارتر و
 عزیزتر ، شرف علم بشناخت وی عزیزتر ، و درجه علم (به) شناخت وی عالی تر .
 و ذات باری تعالی بتقدیس و تنزیه موصوفست و منزله از سیماء حدث (۳) بخلاف همه
 ذوات . علمیکه بشناخت وی تعلق دارد ، در درجه عالیتر از همه علوم . و شناسندگان

۱ - اصل : نشود؟ بقرینه سمع تصحیح شد .

۲ - اصل : معلوم؟ بقرینه کلامه دانسته تصحیح شد .

۳ - سمات حدث : نشانهای نو پیدائی .

وی در مرتبه و رای (۱) همه کسها .

اصل همه سعادت‌ها شناخت حق است جل جلاله . و نقطه پرکار همه دولت‌ها معرفت اوست، و کانون (۲) همه شادیا درگاه اوست . و هر که جزین داند ، در نادانی وی شک نیست . طریقی که مرد را بمنزل سعادت رساند، جز یک طریق نیست، و ائمه سنت باین طریق بوده‌اند . چون ابوحنیفه (۳) و ابویوسف (۴) و محمد (۵) و مالک (۶) و شافعی (۷) . و ایشان در میان علمای دیگر ، چون اولوالعزمند در میان رسل و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین . که معظم شهرهای مسلمانان برفتوی ایشان می‌گردد، و آن طریقی که نجات درانست رسول بیان کرده است . قال علیه السلام : افتقرت بنوا اسرائیل علی اثنتین وسبعین فرقة ، وستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة . قیل یا رسول الله : وما تِلک الواحدة ؟ قال ما انا الیوم علیه واصحابی (۸) . و آنکه این را موکد کرد، بدین کلمه : اقتدوا بالذین

[۲۲]

۱ - یعنی بیرون از همه .

۲ - اصل : قانون؟ به قرینه اسم ظرف درگاه، به کانون تبدیل شد .

۳ - ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه ، صاحب مذهب حنفی اهل سنت که تولدش در کوفه سنه ۸۰ ق و وفاتش در بغداد سنه ۱۵۰ ق و مدفنش مقبره خیرزان بغداد است . (مناقب الامام الاعظم از علی قاری هروی ۴۵۱/۲)

۴ - شرح مختصر حالش گذشت .

۵ - محمد بن حسن بن فرقد شیبانی از تلامیذ و مروجان مذهب ابوحنیفه، تولدش در اواسط سنه ۱۳۱ ق و وفاتش دوری سال ۱۸۹ ق است (الاعلام ۲۰۹/۶)

۶ - مختصر حالش گذشت .

۷ - ابو عبدالله محمد بن ادریس منسوب به یکی از اجدادش شافع از بنی هاشم، که صاحب مذهب بوده تولدش در غزه فلسطین در سنه ۱۵۰ ق و وفاتش در مصر بسال ۲۰۴ ق است تألیفات او را تا ۱۴۰ جلد نوشته‌اند (سمعانی ۲۲۵، ابن خلکان ۱۹/۲)

۸ - این حدیث در سنن ابوداؤد و ترمذی با همین مفهوم و تغییر برخی از کلمات نقل شده (تیسیر الوصول ۲۰/۴) که سیوطی آنرا ضعیف داند (جامع الصغیر ۱۳۳/۲) ولی همین محدث آنرا تا سبعین فرقة بروایت ابوداؤد - نسائی - ترمذی - ابن ماجه صحیح داند (جامع ۴۸/۱) .

مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ .

رسول گفت : آفتابِ شریعتِ من که تابد بعد از من ، بر کسانی تابد ، که کمرِ متابعتِ من و اصحابِ من بر میان دارد . هر که بعد از ما ، قدم بر قدمِ ابوبکر و عمر نهاد ، و دست در فترکِ دولتِ ایشان زد ، همچنان بُود که گویی ، دست در فترکِ دولتِ ما زد .

منهاجِ مستقیم بیان کرد سیدِ عَلَبِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ . معلومست که در عصرِ نبوتِ نه تشبیه (۱) بود و نه تعطیل (۲) ، نه جبر (۳) بود و نه قدر (۴) . که رسول چنین فتوی داد که : الْقَدْرُ خَيْرٌ وَشَرٌّ مِّنَ اللَّهِ (۵) . و هر که اعتماد در اصول جزین دارد ، که اهلِ سنت دارند ، کارِ وی باخطرست .

کسی که فتوی صاحبِ شریعت بگذارد ، و فتوای قرآن بگذارد (۶) ، قالَ تَعَالَى : وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ الْآيَةَ (۷) . . . متابِعِ هَوَايَ خُودِ بُود ، و این بیماری را علاج جز داغِ نَبُود ، آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ (۸) . در علمِ اصول مسامحت نرود ، که رسولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ طریقِ نجاتِ معین کرد و باز بنای فروع ، بر مساهلت است .

۱ - تشبیه : خدا را با مخلوقات تشبیه و با محدثات تمثیل کردن (تعریفات سید ۹۶)

۲ - تعطیل : اسمای حق تعالی و صفات او را مخلوق دانستن (غیاث)

۳ - جبر : اسناد فعل بنده بخداست (تعریفات ۲۹) که انسان در حرکات و سکنات خود اختیاری ندارد .

۴ - قدر : بنده را خالق فعل خویش دانستن که کفر و گناهان را از تقدیر خدا ندانند (تعریفات جرجالی)

۵ - جزویست از حدیث صحیح که بیهقی در شعب الایمان از حضرت عمر روایت کرده (جامع الصغیر ۱۲۴)

۶ - در اینجا گذاردن بمعنی ترک است .

۷ - قرآن ، الحشر ۷ : آنچه داد شمارا پیغاسبر بگیرید آن ، و آنچه باز زد شما را ازان بپرهیزید (طبری ۷/۱۸۲۰)

۸ - یعنی آخرترین دارو ، داغ کردنست .

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْاِخْتِلَافُ بَيْنَ اُمَّتِي رَحْمَةٌ (۱) .

در اصول میان صحابه اختلاف نبود ، اختلاف ایشان در فروع بود . در فرائض باید نگریستن تا معلوم شود ، و اختلاف در انجا بود ، که نص نبود . چه چنانکه همه محرابها بر کعبه راست کردن واجبست ، همه معاملات را بر کتاب و سنت واجبست . چون پوشیده شد ، اُنْگَهَ (۲) باجتهاد مشغول شدنی . چنانچه در اشتباه قبله تحرّی (۳) کردنی . و چنانکه تحرّی هر کس بنزد وی درست بُود ، اجتهاد هر کس بنزد وی دُرُست بُود و از مولی تعالی و را وعده ثواب . و در چند اجتهاد وی بنزد مولی خطا . لِقَوْلِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمُعَاذٍ : اِنْ اَصَبْتَ فَلَكَ عَشْرُ حَسَنَاتٍ وَاِنْ اَخْطَاْتَ فَلَكَ حَسَنَةٌ (۴) . و این اجتهاد از کسی درست آید ، که آلت نظر و استدلال دارد ، چنانکه ابراهیم کرد علیه السلام : وَاِذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ لِيٰبِيْهِ اٰزْرًا اَتَّخِذُ اَصْنَامًا اَلِهَةً الْاٰيَةَ (۵) .

[۲۳]

در زمین نظاره کرد گفت : اصنام نشاید که معبود باشد . در آسمان نظاره کرد ، و در ماه و آفتاب و طلوع و اُفول ایشان بدید و گردش ایشان بدید گفت : وَجْهَتُ وَجْهِيْ لِيْلَدِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ (۶) . گفت : بنایی که نصب کرده دستها بُود ، معبودی

۱ - اختلاف امتی رحمة : حدیثی است که برخی از علماء آنرا بدون سند آورده اند ، و بقول سیوطی شاید اسناد آن در کتابهای حفاظی بوده که بما نرسیده اند (جامع الصغیر ۱۳/۱) .

۲ - کذا با همین حرکات در اصل = آنگاه .

۳ - تحرّی : سزاوار و بهتر بستن (غیاث) .

۴ - عین این حدیث را خطاب به معاذ در منابع موجوده نیافتیم ، ولی در حدیث عمرو ابن عاص عین همین مطلب آمده ، که در صفحه مابعد تخریج شده است .

۵ - قرآن ، الانعام ۷۴ : که گفت ابراهیم پدر خویش مرا آزر را که می گیری بتانرا بخدایی ؟ (طبری ۴۴۸/۲)

۶ - قرآن ، الانعام ۷۹ : من برابر کنم روی خویش ، آنرا که بیافرید آسمانها و زمین (طبری ۴۴۹/۲) .

را نشاید . و آنچه در آسمانست که در ایشان تابش است و شعاعست ، ایشان در گردش اند . گاه معزولند و گاه نیند ، ایشان هم نشایند که معبود خلق باشند ، که عجز در دامن ایشان آویخته است . پیدا آمد که بنظر درست ، علم حاصل شود و شبهت زایل شود .

سوال

اگر کسی گوید : فرق چیست . میان اصول دین و فروع دین ؟ که در اصول دین اجتهاد را مسأغ^(۱) نیست . مجتهدان بخلاف یکدیگر مصیب نباشند ، و هر که بخلاف قول اهل سنت اعتقاد کند عاصی باشد ، و در شریعت هر مجتهدی عاصی نبود ، بلکه مثاب بُود ، و رچند مخطی بُود .

جواب

اختلاف در اصول دین ، بصفات بازی گردد ، و خداوند تعالی بکیست و حده^۱ لا شریک له^۲ . و محال باشد که بک ذات بر صفات مختلف باشد ، هم بران صفت باشد که اهل سنت می گویند ، و هم بران صفت که معتزله می گویند ، و هم بران صفت که گبران می گویند ، و هم بران صفت که مشبیهه می گویند . و اختلاف در فروع ، بعمل بندگان بازی گردد و روا باشد که تکلیف هر یکی لایق حال او باشد . یکی را بخیری [۲۴] فرماید ، که دیگری را نفرماید و سه دیگر را بخلاف آن هر دو فرماید .

روزه ماه رمضان بر مقیم چون صحیح بُود ، فریضه گردانید ، که اگر روزه ندارد ، مستوجب عقوبت بُود ، و اگر دیگری بدارد ، مستوجب عقوبت بُود . چون حیض . و سه دیگر را مباح بُود و اختیار و را بُود ، چون مسافر و چون بیمار . روزه بک روزه و حکم وی مختلف باختلاف احوال خلق .

و جواب کوتاه آنست : که انبیا در توحید بک کلمه بودند ، و در شرایع مختلف . و نیز علماء سنت در قدامت متابعت نبوت اند و شیخنگان دین عامیان سنت اند . و در سنت نیامده است که هیچ پیغمبری را با پیغمبری در توحید خلاف بوده است و در صفات

۱ - در اصل مسأغ است . ولی مسأغ جای روان شدن و جواز باشد (منتخب) .

خداوند تعالی و در شریعت خلاف بوده است . در بعض شریعت تخفیف بوده است و در بعضی نبوده است . بُعِثْتُ بِالْحَنَفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ (۱) ، كَلَّ مَجْتَهِدٌ مُصِيبٌ (۲) .
 وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ اجْتَهَدَ وَاصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ ، وَمَنْ اجْتَهَدَ وَاخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ (۳) .

اجرِ وی بر طلبِ اصابت است و بر قصدِ خیر ، نه بر خطایِ وی . و اجتهاد از کسی درست آید که شرایط اجتهاد ، درو موجود بُوَد . عامی را اجتهاد نشاید . لاجرم او را بفتویِ مجتهد کار باید کرد . شریعت رحمتی بکرد برین امت . اصابتِ حق را در اجتهادِ ایشان تعبیه کرد ، و کار برین اُمت آسان کرد . گفت : چون حکمِ من ، بر شما پوشیده شود ، به سینه خود باز گردید ، هر چه در سینه شما بران قرار گیرد ، ما آنرا بصواب برداریم .

اگر جماعتی در بیابان باشند و قبله پوشیده گشت ، بر هر یکی واجب آید که تحرّی کنند و نشاید که یکدیگر را تقلید کنند . و اگر تحرّی ایشان مختلف افتاد و بهر چهار جهت نماز گزارند ، نماز همه روا بُوَد . و به حقیقت قبله جز بیک جانب نیست . شرع هر چهار جهت مختلف را قبله گردانید ، بحکم آنکه آنچه در وُسع بنده بود ، بجای آورد .

[۲۵]

و اگر یکی تحرّی کرد و دیگران نکردند و بر علمِ وی اعتماد کردند و او را تقلید کردند و بدو اقتدا کردند و بهمان جانب نماز کردند و صواب پدید آمد ، نماز تحرّی کرده

۱ - حدیث ضعیف است بروایت خطیب از جابر (جامع الصغیر ۲/۱۲۶)

۲ - از مبادی مهم اصول فقه است که باقلانی گوید : کل مجتهد فی المسائل التي لا قاطع فیها مصیب . و همین مبدأ را اشاعره عراق به اشعری نسبت دهند ، ولی اشاعره خراسان نپذیرفته اند . اصحاب شافعی و مزنی تا غزالی و جمعی از اهل کلام و حدیث و از انجمله صاحب کشف برقول جبایی اند که نزد او حق متعدد است (مغتتم الحصول فی علم الاصول تالیف علامه حبیب الله قندهاری ، نسخه خطی ص ۵۲۸)

۳ - در صحیح بخاری و مسلم و ابوداؤد از عمرو بن عاص منقولست : اذا اجتهد الحاکم

فأصاب فله اجران ، وان اجتهد فأخطأ فله اجر (تیسیر الوصول ۴/۴۶)

یعنی امام را روا بُود و نمازِ آن دیگران ناروا بُود . ازانکه فرضِ تحرّی بگذاشتند و تقلید کردند .

وازین معنی امام مُطَلَبِی^(۱) نہی کرد تقلید کردن : نہی 'عَنْ تَقْلِيدِهِ وَتَقْلِيدِ غَيْرِهِ . گفت : برہی ہیچکس مروید بتقلید! احتیاط کنید در دین . دین را بدلیل گیرید و بحجت و برہان . مرا تقلید مکنید! ہرچہ من گفته باشم ، بر کتاب و سنت عرضہ کنید! اگر موافق آید قبول کنید! واگر فی ، قول من بگذارید! و دست بکتاب و سنت درزنید! کہ مذهب من کتاب و سنت است .

فصل

حجت شرعی چہار چیزست . احکام شرع کہ معلوم شود ، بدین چہار چیز معلوم شود :

اول : کتابست . قَالَ اللهُ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ^(۲) .

ودوم : سنت رسول : قَالَ اللهُ عَزَّ ذِكْرُهُ : وَمَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ ، وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^(۳) ہر فرمانی کہ می فرماید بطوع و رغبت ، پیش فرمان باز شوید! و از ہرچہ نہی کرد ، ازان دور باشید .

سہ دیگر : آنچه علماء امت بر حکمی اتفاق کرده باشند در عصری ، بران بروید و آنرا نقض مکنید قَالَ اللهُ تَعَالَى : وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ

۱ - منسوبست بہ عبدالمطلب بن عبد مناف کہ سلسلہ نسب شافع ، جد امام شافعی باومیرسد (الفہرست ۴۹۹)

۲ - قرآن ، فصلت ۴۲ : نیاید بدو در کژی از پیش او ، و نہ از پس او (طبری ۱۶۲۲/۶) .

۳ - قرآن ، العشر ۷ : و آنچه داد شمارا پیغاسبر ، بگیری آن ، و آنچه باز زد شمارا ، ازان پرهیزید . (طبری ۱۸۲۰/۷)

الهُدَى . الى قوله : وَاَسَاءَتِ مَصِيْرًا (۱) . هر که رسول را مخالفت کند و مومنان را متابعت نکند ، باز گشت وی به بدترین جایها بُود . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَجْمَعُ اُمَّتِي عَلَيَّ الضَّلَالَةَ (۲) . حق با امت منست ، امت من بباطل گیرد نیاید .

وچهارم درجه : قیاس است و قیاس ، استخراج باشد حکم واقع (بی) که افتاده بُود از کتاب یا از سنت رسول علیه السَّلَام .

[۲۶]

بزرگان چنین گفته اند : مَنْ اللهُ تَعَالَى عَلَيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِثَلَاثَةٍ : بِأَحْمَدِ بْنِ حَنْبَلٍ (۳) حَيْثُ جَمَعَ الْأَحَادِيثَ وَالسُّنَنَ وَوَسَدَّ أَبْوَابَ الْبِدْعَةِ بِأَنَّ الْقُرْآنَ غَيْرُ مَخْلُوقٍ . و بابی عبیده القاسم بن سلام (۴) رَحِمَهُ اللهُ حَيْثُ فَسَّرَ غَرَائِبَ الْأَحَادِيثِ . و بالشافعی حِينَ انْتَزَعَ الْفِيْقَهُ مِنَ الْأَحَادِيثِ .

و نحن نقولُ : مَنْ بَابِي حَنِيفَةَ حَيْثُ وَفَّقَهُ بِوَضْعِ الْمَسَائِلِ وَالْأَحْكَامِ . و اجاب موافقاً لكتاب والسنة ، و اظهر القياس و الفقه و تبهر في انواع العلوم . و كشف الغممة عن الأمة رَحِمَهُ اللهُ (۵) .

۱ - قرآن ، النساء ۱۱۵ : و هر کی خلاف کند پیغامبر را از پس آنچه پیدا آمد او را راه راست ، و متابعت کند جز راه مومنان ، سوی او گردانیم آنچه از آن بگردید ، و اندر آریم او را بدوزخ و بدست آن جایگاه (طبری ۲/۲۲۶)

۲ - در کنوز الحقائق عبدالرؤف مناوی از ابن ابی عاصم روایت است : لَا تَجْمَعُ اُمَّتِي عَلَيَّ ضَلَالَةَ (۲/۱۵۳)

۳ - امام احمد بن محمد بن حنبل شیبانی و ائلی مؤسس مذهب حنبلی (۱۶۴-۲۴۱ ق) که در سنه ۲۱۸ ق برخلاف عقیده مخلوق گفتن قرآن مقاومت کرد (الاعلام ۱/۱۹۲)

۴ - از علمای مشهور اسلام و صاحب تألیفات متعدد متوفی در مکه در سنه ۲۲۴ ق (الفهرست ۱۷۷)

۵ - یعنی : خداوند برین امت بوجود سه تن منت نهاد : به احمد بن حنبل که به جمع احادیث و سنن پرداخت و دروازه های بدعت را فرو بست و گفت که قرآن مخلوق نیست . و به ابی عبیده قاسم ابن سلام که غرائب حدیث را تفسیر کرد . و به شافعی که فقه را از احادیث برآورد . و ما گوئیم : منت نهاد بر ما بوجود ابی حنیفه که او را به وضع مسائل و احکام موافق کتاب و سنت توفیق بخشید ، و قیاس و فقه را ظهور بخشید و در انواع علوم تبهر نشان داد ، و پرده پنهانی را از امت کشود .

فصل

بعقل بعضی چیزها توان شناخت و بعضی نتوان ، تا سمع و خبر نبُود . بعقل بتوان شناخت (که) آفریده بی آفریدگار ممکن نبُود ، و میان آفریده و آفریدگار مشابہت نبُود ، چنانک میان کسب و کاسب مشابہت نبُود در افعال . و هرچه بر آفریده روا بُود ، بر آفریدگار روا نبُود ، ازان منزّه بُود . و آنچه بشرع تعلق دارد که بمجرّد عقل نتوان دانست :

احکام شرعت : حلالی و حرامی ، واجبی و فریضگی و سنتی و حکم کراهیت و مباح .

و معنی فریضه آن بُود : که مکلف بدان مخاطب بُود و بگذاشتن وی معاقب بُود ، و بامثال کردن وی مُثاب بُود .

و حرام آن بُود : که مرد بکردن آن فعل مستوجب عقوبت و ملامت بُود . و سنت آن بُود : که بکردن وی ثواب بُود و اگر نکند مستوجب عقوبت نبود ، و اگر کسی سنت بجای آرد ، چنانک فعل وی با فعل رسول موافق آید ، ثواب فزونتر بُود .

و تفسیر کراهیت آن بود : که به ناکردن ثواب بُود ، و بکردن آن عتاب را جای بُود ، و اگرچه عقوبت نبُود . چون معاملت با کسی که او را مال حلال بُود و حرام بُود . حرام نداند ، تا احتراز کند . با این چنین کس معاملت کراهیت بُود .

و تفسیر مُباح : آن بُود که کردن و ناکردن آن یکسان بُود . نه بکردن ثواب بُود و نه به ناکردن بزه بُود . چون صید کردن و مانند آن .

عقل را بدانستن اینها راه نیست و احکام جز بشرع نتوان دانست . و بنزدیک مُعزله بعضی از واجبات بعقل واجب گردد ، چون شناخت خداوند و نظر کردن و شکر کردن منعم را که داده بُود .

و فائده مسأله آنست و سرّ وی : که بنزدیک مُعزله واجب آید بر خداوند

عقوبت کردن آنرا که ایمان نیاورده بُود پیش از فرستادنِ رسول ، و این فاسدست و بخلاف فتوی قرآن مجید . قالَ اللهُ تَعَالَى : رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ . (الآیه (۱) .
حق تعالی اقامتِ حجتِ کرد بفرستادنِ رسولان . وبساطِ عذرِ خلقِ درنوشت
بفرستادنِ رسولان . وحجتِ در ذمهٔ خلقِ مقرر کرد .

قالَ تَعَالَى : وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (۲) . خداوند می گوید
تعالی جدّه : تا حجت لازم نکم بفرستادنِ رسولان ، عذاب نکم لقمه من الله علی
المؤمنین اذ بعثت فیهم رسولاً (الآیه (۳) .

اگر وجوب بعقل بودی شناخت ، حق تعالی بر رسولان معلق نکردی عذاب را
ونگفتی بعد الرسل ، بلکه گفتی بعد از عقل .

ونیز گفت : کَلَّمَا لُقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ ،
الآیه (۴) . اگر شناخت بعقل واجب آمدی ، سوال از عقل کردند گفتندی : عقل
نداشتید ، تا خداوند را بشناختید ؟

اگر سوال کنند : که تا عقل نبود ، هیچ چیز واجب نبُود . باید که وجوب
خود از عقل بُود . جواب : عقل حمالِ بارِ فرمانست . عقل باید تا بار بردارد ، و بمنزل
بَرَد . عقل بر مثالِ دخولِ وقتِ نمازست و وقتِ وجوبِ حج . دخولِ وقتِ بیاید ، تا
اداء فرض درست آید .

اما دخولِ وقتِ موجب نیست ، مال بیاید و مضي (۵) سال بیاید ، تا زکوة

۱ - قرآن ، النساء ۱۶۵ : پیغامبرانی مژده دهنده و بیم کننده (طبری ۲/۳۴۰)

۲ - قرآن ، الاسراء ۱۵ : و نبودیم ما عذاب کننده ، تا نخست نفرستادیم پیامبر
(طبری ۴/۸۹۴)

۳ - قرآن ، آل عمران ۱۶۴ : که منت نهاد خدای بر مؤمنان که بفرستاد اندر ایشان
پیغامبری (طبری ۱/۲۶۲)

۴ - قرآن ، الملک ۸ : هر که که او کنند اندر آنجا گروهی ، پرسندشان خازنان آن که :
نه آمد بشما بیم کننده ؟ (طبری ۷/۱۹۰۸)

۵ - مضي : گذشتن .

واجب شود. گذشتن سال بر مالِ زکوٰتی موجب زکوٰة نیست، چه موجب شرعست. جواب دیگر: جمله عبادات را عقل باید، تا اداء عبادات درست آید، و مرد اهلِ خطاب آید، و جواب معقول آنست: که شریعت فرمایند است و عقل فرمان بردار. فرمان بردار بیاید، تا فرمان فرمایند قبول کند و فرمان درست آید. چون [۲۸] پذیرنده فرمان نبود، فرمان ضایع بُوَد، چنان بُوَد که گوئی بامر: گان^(۱) خطاب کند که برخیزید!

و دلیل دیگر از جهت عقل آنست: که آنچه ایشان می گویند، مناقض عقل است. هیچ عاقل بر خود چیزی واجب نکند، که اگر آن نکند مستحق عقوبت شود و مستوجب ملامت آید، که عقل آن تقاضا کند، که از هلاک احتراز کند و خود را در هلاک نیفکند. پس هر اینه فرمایند (بی) بیاید تا اگر بخلاف فرمان فرمایند کند مستحق عقوبت شود.

اگر گویند: در آفرینش بنده علامت فرمان حاصل است. چرن آفرید و عقل داد، بی فرمان داد، فرمان حاصل آمد. چون بنده در خود نگردد گوید: مرا آفریدگار که بیافریده است، که او را نشناسم و شکر وی نگذارم ایمن نباشم از عقوبت وی. بدین سبب واجب آید بر عقل، شناختن و احتراز کردن از چیزی که هلاک وی دران بُوَد.

الجواب

همین سخن بر شما حجت است، در شناختن ایمن بودن وی نیست. فَلَآ يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ^(۲). ترس محتمل است و امن محتمل. چنانکه ایمن بودن از ترس روی^(۳) نیست، که باشد که از من شکر نعمت خواهد. ممکن است نیز

۱ - املاي اصل: مردگان؟

۲ - قرآن، الاعراف ۹۹: نه ایمن باشند از مکر خدای، مگر گروه زبانکاران (طبری ۵۱۳/۲).

۳ - کذا در اصل. هاشم: ظ، روا.

که بخاطر بنده بگذرد که او مستغنیست از شکر من . باشد که از من شکر درخواسته
 بُود . اگر بی امر وی کاری کنم ، مستحق عقوبت و سلامت شوم .
 چون روزگار پیش آید و در هر دو خوف بُود و مضرت بُود ، یکی را بردیگری
 مزیت نبُود توقف باید کرد تا ترجیح یکی بردیگری پیدا آید .
 مثال این چنان باشد : که بازرگانی قصد شهری کند و آن شهر را دوراه بُود ،
 و در هر دو راه خوف بُود . باید که بر سر راه بایستد ، تا کسی ازین دو راه از یک راه
 برآید و خبر کند ، که کدام راه ایمن ترست ، تا بدان راه فرو شود .

فصل

بدانکه بنزدیک اهل سنت ، خداوند را تعالیٰ صفاتست و چنانکه ذات وی
 بذوات خلق نماند ، صفات وی بصفات خلق نماند . خداوند را تعالی حیوتست بی روح
 و بی نفس زدن ، و قدرتست بی آلت . و علم است و ارادتست بی ضمیر و بی دل . و سمع
 است بی گوش جارحه ^(۱) و بصر است بی چشم و حدقه جارحه ، و سخن است بی جارحه
 لب و زبان . و بقاست که وی بدان بقا باقیست ، و این همه صفات ذات قدیمست ازلی .
 همیشه بُود و همیشه باشد .

[۲۹]

چنانکه ذات اثبات کرد : قَائِمًا بِالْقِسْطِ ^(۲) . صفات نیز اثبات کرد : لَا إِلَهَ
 إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ^(۳) . چون اثبات ذات ، تشبیه واجب می نکند وحد و نهایت واجب
 می نکند و چونی و چرایی واجب می نکند و تاریخ واجب می نکند ، اثبات صفات ، چونی
 و چرایی نیز واجب می نکند و چنانکه اثبات ذات ، سِمَاتِ حَدْثِ ^(۴) واجب می نکند ،
 اثبات صفات هم سِمَاتِ حَدْثِ واجب نکند . او خود را بصفات معالی وصف کرده

۱ - جارحه : درینجا بمعنی کسب کنند و صفت اعضاء انسان باشد ، که جمع آن

جوارح است (المنجد) .

۲ - قرآن ، آل عمران ۱۸ : ایستاده بر است .

۳ - قرآن ، آل عمران ۱۸ : نیست خدای مگر او بی همتا و باحکمت (طبری ۲۰۱/۱)

۴ - یعنی : نشانه های نو پیدائی .

است: و لِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا (۱).

درین مسئله صفات ، خلاف بسیار است . قدریّان گویند : خدای را علم نیست و قدرت نیست و حیوة و بصر و سمع نیست . بظاہر گویند اوحیّ است و عالم و قادر و سمیع و بصیر . اسم اثبات کنند از بیم ، و بمعنی نفی کنند . گویند : او را نه علمست و نه قدرت و نه حیوة و نه سمع و نه بصر ، که این اثبات قدم بود . و قدریّان بغداد گویند : خدای را ارادت نیست . و قدریّان بصره گویند : خدای را ارادتست ولیکن ارادتش آفریده است نه اندر محلّ . و کترّامیان (۲) خدای را محلّ حوادث گویند .

انّما قولنا لشیءٍ اِذَا ارَدْنَاهُ (۳) الآیه . قولش و ارادتش و شنودنش و دیدنش ، این هر چهار صفت حادثست در ذات خود بیافرید . کلام مجید خبری کند از علم ازلی: اَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ (۴) وَقَوْلُهُ تَعَالٰی: وَمَا تَحْمِلُ مِنْ اُنْثٰی وَلَا تَضَعُ اِلَّا بِعِلْمِهِ (۵). [۳۰] و قوله: وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ (۶). و قوله: فَلَنَنْقُصَنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا

۱ - قرآن، الاعراف ۱۸۰ : خدای راست نامهای نیکو ، بخوانید او را بدان (طبری ۵۵۴/۳).

۲ - این فرقه منسوبست به محمد بن کرام بن عراق بن حزابه سیستانی که در زرنج دنیا آمد و مدتها در نشابور و مکه زیست ، چون او را با اتهام عقائد مجسمه از خراسان نفی کردند ، در سنه ۲۵۵ ق در قدس وفات یافت ، در آغاز قرن ۳ ه در خراسان تبعه زیاد داشت (الاعلام ۲۳۹/۷)

۳ - قرآن، النحل ۴۰ : بود گفتار ما چیزی را چون خواهیم آنرا همیدون گوئیم که بیاش ، بیود (طبری ۸۶۹/۴)

۴ - قرآن ، النساء ۱۶۶ : ولکن خدای گواهی دهد بدانچه بفرستاد سوی تو، بفرستاد آنرا بدانش او (طبری ۳۴۰/۲)

۵ - قرآن ، فصلت ۴۷ : و نه برگیرد بار هیچ مادهای و نه نهد مگر بدانش او (طبری ۱۶۲۳/۶)

۶ - قرآن ، لقمان ۳۴ : و نزد یک اوست دانش رستخیز (طبری ۱۴۱۳/۵)

غائبین^(۱) . خود را علم اثبات کرد و قدرت اثبات کرد : وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ^(۲) و قوله عز وجل : ذوالقوة المتين^(۳) .

هر صفتی که او از خود ننی کرد واجبست برماننی کردن آن صفت . لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ^(۴) وقوله : بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ الْآيَةُ^(۵) . پس هر چه او خود را اثبات کرد ، بر ما نیز واجب بُود اثبات آن صفات . چون آنچه از خود ننی کرد ، آن ولادت بُود ، اثبات آن صفت ، او را شِرْك بُود . پس هر صفتی که او خود را اثبات کرد ، ننی کردن آن صفت ازو باید که شِرْك بُود . قال الله تعالى : اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ^(۶) . وقال تعالى : وَعَسَىٰ الْوَجُوهُ لِيَلْحَى الْقَيُّومُ^(۷) . چون بعض صفات نقص ، ازو ایمان آمد ، اثبات صفات سزا ، چنانکه بقرآن آمده بُود ، باید که ایمان بُود و واجب بُود او را بران صفت شناختن ، که او خود را وصف کرده است . واعتقاد باید کردن که مُحدث و مُخترع جزیکی نیست ، ومیان صنع و صانع مشابهت روا نبود . وچنانکه کسب بکاسب نماند ، آفریده نیز بافریدگار نماند^(۸) .

-
- ۱ - قرآن ، الاعراف ۷ : و برخوانیم برایشان بدانش و نه بودیم غائبان (طبری ۴۹۷/۲) .
 - ۲ - قرآن ، الذاریات ۴۷ : وآسمانرا بنا کردیم بدستها (طبری ۱۷۰۴/۷) .
 - ۳ - قرآن ، الذاریات ۵۸ : خداوند زور و قوت استوار (طبری ۱۷۰۵/۷)
 - ۴ - قرآن ، الاخلاص ۴ : نه زاد او ، و نه زادند او را (طبری ۲۰۷۶/۷)
 - ۵ - قرآن ، الانعام ۱۰۱ : آفریدگار آسمانها و زمین ، از کجا باشد او را فرزند (طبری ۴۰۳/۲)
 - ۶ - قرآن ، البقره ۲۰۵ : خدای ، هیچ نیست خدای مگر او ، زنده پاینده (طبری ۱۶۱/۱۰)
 - ۷ - قرآن ، طه ۱۱۱ : و فرمان بردار گردد رویها سر زندهای را که همیشه بود و باشد (طبری ۹۹۷/۴)
 - ۸ - نماند : یعنی شباهت ندارد .

فصل

از مسئله خلق افعال حرفی بگوئیم تا مذهب دانسته شود، که این مسئله با خصوصیت است^(۱) . مذهب اهل سنت اینست: که هر چه دانست که نبُود، خواست که نبُود، و هر چه دانست که بُود، خواست که بُود و اگر چه از آن هر چیز نهی کرده بُود، یا آن چیز فرموده بُود .

از فرعون و هامان دانست که کفر آید ، از ایشان آن خواست که از ایشان آمد . چون دانست که از فرعون و هامان ایمان نیاید ، خواست که نیاید . هر چند موسی را بدر سرای ایشان فرستاد، تا ایشانرا دعوت کند بایمان . خواست و مشیت خداوند تعالی بموافقت علم وی بود ، نه بموافقت امر .

راه راست آنرا دهد که وی خواهد، مشیت او راست، آنرا دهد ایمان که وی خواهد . كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ يَّشَاءُ وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ وَلِتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ^(۲) ، فَاِنْ يَّشَاءِ اللّٰهُ يَخْتِمْ عَلٰى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللّٰهُ الْبَاطِلَ^(۳) حوالت محو واثبات بمشیت کرد قوله: وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ^(۴) . افعال خلق را بمشیت خود باز بست . نخست خواست خود اثبات کرد ، باز خواست بندگان . پس پیدا آمد که همه کارها بخواست او بود ، خیر و شر ، نفع و ضرر . قال : قُلْ مَنْ ذَا الَّذِيْ يَعْصِيْكُمْ مِنْ اِلٰهِ اِنْ اَرَادَ بِكُمْ سُوْءًا اَوْ اَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً^(۵) .

۱ - یعنی محل اختلافست .

۲ - قرآن ، النحل ۹۳ : وناچار بپرسند شما را ، از آنچه شما کرده باشید (طبری ۸۷۸/۴)

۳ - قرآن ، الشوری ۲۴ : اگر خواهد خدای عزوجل : مهر کند بر دل تو ، و محو کند خدای کز کاری (طبری ۱۶۴۱/۶)

۴ - قرآن ، التکویر ۲۹ : و نه خواهید مگر که خواهد خدای عزوجل (طبری ۱۹۹۲/۷)

۵ - قرآن ، الاحزاب ۱۷ : بگوی : کیست آنک نگاه دارد شما را از خدای ، اگر خواهد بشما بدی ، یا خواهد بشما رحمتی ؟ (طبری ۱۴۲۴/۵)

معتزله گویند : هرچه خواسته است از افعال خود ، آن بباشد هرآینه . ولیکن هرچه از افعال بندگان بُوَد ، بیشتر آن بُوَد که نَبُوَد . او ایمان خواهد از کافر ، و او ایمان نیاورد . و از مؤمن طاعت خواهد و مؤمن معصیت می کند . آنچه او خواسته بُوَد نَبُوَد .

الجواب

آنچه ایشان می گویند ، فاسدست . اگر پادشاهی از رعیت چیزی خواهد و خواست رعیت بخلاف خواست پادشاه بُوَد ، خواست رعیت ، دران چیز برآید و خواست پادشاه برنیاید ، پادشاه را بعجز و جهل منسوب کنند . اگر خداوند تعالی از فرعون ، ایمان خواسته بودی ، چنانکه معتزلیان می گویند . و دانسته بودی که فرعون بر کفر میرد ، خواهان چیزی بودی که آن برنیامدی ، در پادشاهی وی نقص بودی و عالم نبودی بعاقبت کار فرعون . و ناقص خدایی را نشاید ، که جهل بر خدای نشاید .

سوال

باتفاق ، کفر و معصیت سَفَه (۱) است ، و خواهان کفر و معصیت سَفَه باشد ، و این صفت بر خدای مُحال باشد .

جواب

سَفَه نه از بهر آن مذموم است که خواهان سَفَه است . از بهر آن مذموم است که او را از خواستن سَفَه نهی کرده اند ، و این معنی بر خدای تعالی محال است و جواب دیگر : نه هرچه از ما سَفَه بُوَد ، از خداوند تعالی سَفَه بُوَد . اما مرگ انبیا و اولیا و علما خواستن سَفَه بُوَد ، و از خداوند حکمت بُوَد .

فصل

[۳۲] کارهای خدای مخلوق خدایست تعالی جَدّه . و بنده را فعل برسبیل اختیار ،

۱ - سَفَه : سبکی عقل و نادانی (منتخب)

و بنده مجبور نیست و هر که بنویشتن باز گردد ، میان دو حرکت ، که یکی اضطراری بُود و یکی اختیاری ، فرق داند کرد .

چون حرکت اضطراری ، آفریده خدای بُود ، حرکت کسبی باید که آفریده خدای بُود ، که هر دو حرکت در محدثی یکی اند و هر دو قایم بذاتند ، چون یک عَرَض ، آفریده خدای بُود ، هم عَرَضی که مثل آن بُود ، آفریده خدای بُود . نه بینی که چون یکی جوهر آفریده خدای بُود ، همه جواهر و اعیان آفریده خدای بُود .

حق تعالی آفرینش حرکات و سکونات ، بر اختیار بنده می گرداند و فعل بنده باختیار بنده از آفرینش حق بیرون نشود . قال الله تعالی : خالق کُلِّ شَیْءٍ (۱) وَهُوَ رَبُّ کُلِّ شَیْءٍ (۲) وَاللَّهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ (۳) . بنده را اختیارست در باز کردن چشم و در فراز کردن چشم . اما آن نوری که بدو چیزها دیده شود و در تحت قدرت بنده نیاید ، بنده نتواند که در نور تصرف کند ، که زیادت کند یا نقصان کند . بنده در موجود تصرف تواند کرد ، فاما در معدوم تصرف نتواند کرد ، و ایجاد معدوم کار بنده نیست . آفریدگار افعال همه بندگان و جانوران ، حق است ، بنده کسب کننده است ، خداوند آفریننده . بنده را تصرف در موجودست نه در معدوم . از عدم در وجود آوردن و از نیست هست کردن کار خداوندست .

مُعْتَزِلِیَانِ گویند : همه جانوران آفریدگار افعال خویشند . خداوند تعالی بر افعال ایشان قادر نیست . حجت عقل آنست که شرط آفریدگاری آن بُود : که از آفریده وی هیچ چیزی بروی پوشیده نبُود . عدد حرکت و سکون خود بداند ، که چند چشم بر هم زده است در شبانروزی؟ و اگر در راه می رود بداند ، که چند قدم برداشته

۱ - قرآن ، غافر ۶۲ : آنست تان خدای ، خداوند شما ، آفریدگار همه چیزی (طبری

(۱۵۹۶/۶)

۲ - قرآن ، الانعام ۱۶۴ : و اوست خداوند هر چیزی (طبری ۴۶۶/۲)

۳ - قرآن ، الصفت ۹۶ : و خدای عزوجل بیافرید شما را و آنچه می کنید (طبری

(۱۵۲۲/۶)

است ، وچند نهاده است ، وچند استاده است ، وچند حرکت کرده است ؟
 و نیز در هر عضوی که خواهد حرکت بیافریند و نطق بیافریند . چنانکه خداوند
 تعالیٰ خبر می کند از قدرت خود : وَتُكَلِّمُنَا اٰیٰتِهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوْا
 يَكْسِبُوْنَ^(۱) . تا چون آن حرکت نیست شود ، همان حرکت را باز توانستی گردانیدن .
 و چون بخود باز گردیم که عدد حرکت بدانیم ، نه از عدم در وجود توانیم آوردن آنه
 هُوَ يَبْدِيْءٌ وَّ يُعِيْدُ^(۲) و نه آنچه رفت باز توانیم آوردن همان را بعینه . که در اِِعَادَتِ
 اِیْجَادِ اِعْدَامِ است ، همچنانکه در ابتدا اِیْجَادِ اِعْدَامِ است . [۳۳]

سوال

اگر گویند: اگر افعال بندگان بخلق خداوند بودی حکمت نبودی خلق را بکرد
 خود عذاب کردن . چنانکه حکمت نبود خلق را عذاب کردن بآفریدن آسمان
 و زمین و بلون و بکوتاهی و درازی عقوبت کردن ، و بندگان مستحق ثواب نبودندی .

الجواب

لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ^(۳) . جواب دیگر : عذاب که می کند
 ما را ، بران افعال می کند که آن افعال را کسب ما گردانیده است و ما را قدرت و اختیار
 آن فعل داده است . اگر ما خواهیم بیافریند و قدرت دهد ، و اگر نخواهیم قطع کند و
 نیافریند . هر گاه که آن کسب طاعت باشد ، موافق فرمان باشد ، ثواب دهد . و اگر
 کسب معصیت باشد ، مستوجب عقوبت باشد . و در آفریدن آسمان و زمین ، بنده را
 کسب نیست و اختیار نیست .

و جواب دیگر :

- ۱ - قرآن ، یس ۶۵ : و سخن گوید ما را دستهایشان و گواهی دهد پایهایشان بدانچه
 بودند و می کردند (طبری ۱۵۰۱/۶)
- ۲ - قرآن ، البروج ۱۳ : که اوست آنکه ببرد و بازگرداند (طبری ۲۰۰۴/۷)
- ۳ - قرآن ، الانبیاء ۲۳ : نپرسند او را از آنچه کند خدای و ایشانرا بپرسند (طبری
 ۱۰۳۰/۴)

عقوبت که کند بحکم مُلکِ خود کند قال تعالیٰ : اِنْ تُعَدِّ بِهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ^(۱). عیسیٰ علیه السلام حواله عقوبتِ خود، بملکِ خود کرد، نه بطاعت و معصیت. مالک در ملکِ خود، چنانکه خواهد تصرف کند.

ابراهیم گفت: صلواتُ اللهِ علیه: فَمَنْ تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ^(۲). حوالتِ معصیتِ بمغفرت کرد نه بعقوبت. حوالتِ عقوبت مقید کرد برانکه: بنده برشرك، ازین عالم بیرون رود، و ثواب مقید کرد بران که بنده ازین عالم بر ایمان بیرون رود، و ثواب و عقابِ خلق، از او رواست، هر کرا خواهد دهد و الزامِ ما معقول است، و خصم را ازین انفصال نیست.

آفریدگار نباید که عاجز آید از آفریده خود، و آفریده خود را از ذاتِ خود دفع بتواند کرد. ما می بینیم: که بنده یا در حرکتِ خود بُود یا در بندِ سکون، یا در بندِ خواب، یا در بندِ بیداری. اگر خواهد که خواب را بردوام نگاه دارد عاجز آید نتواند. و اگر خواهد که بیداری را بردوام نگاه دارد عاجز آید. گاه خواب بر بیداریش تاختن آرد و بیداری را قهر کند، و گاه بیداری بر خوابش تاختن آرد، ولایت از دستِ خواب بیرون کند. و اگر خواهد که نه طاعت کند و نه معصیت نتواند. و اگر خواهد که حرکت و سکون، از خود دفع کند نتواند. در بندِ حرکت و سکونِ خود مانده است.

دلیل آمد که خالقِ افعال خداوند است. و اگر از اقرار بجهت، جُحود^(۳) دامنِ وی گیرد. و اگر بنده بر آفریدنِ افعالِ خود قادر بودی، بایستی که توانستی که از افعالِ خود هیچ چیزی در وجود نیاوردی و ذاتِ خود را از افعالِ بی فعل کردی. و چون فعل بقدرتِ خود در وجود آوردی، هم بهمان قدرتِ بعدم باز بُردی.

۱ - قرآن، المائده ۱۱۸: اگر عذاب کنی ایشانرا، که ایشانند بندگان تو (طبری

(۱۳۰/۲)

۲ - قرآن، ابراهیم ۳۶: هر کی پس روی کند مرا، او از منست، و هر کی نافرمان شود مرا، حقا تو آمرزگاری و بخشاینده (طبری ۸۲۴/۴)

۳ - جعود: الکار.

آفریدگار که در دست آفریده خود عاجز بود، آفریدگار نبود. نه چون باری جل جلاله مؤجد و محدث چیزها بود و قادر بود بر ایجاد، پیش از ایجاد، جائز بود که پیش از افعال خود هیچ چیز در وجود نیارودی، و جایز بود که بعد از آنکه در وجود آورد، باز بعدم برآورد. و آدمی از متعاقبات خالی نیاید. اگر یکی را ترک کند، دیگری درآید و گریبان وی بگیرد بر قهر وی. اگر از خواب بجهت، بیداری گریبان وی بگیرد. و اگر از حرکت بجهت، سکون. و اگر از معصیت بجهت طاعت، و اگر از طاعت معصیت، و اگر از جحود بجهت اقرار، پیوسته در بند عجز ماند.

فصل

بنده مجبور نیست بر فعل خود. بنده را قدرت کسب است و مختارست مر کسب خویش را. هر که تأمل کند فرق تواند کرد میان کسب اختیاری و میان کسب ضروری. میان آنکه دست بلرزد بی اختیار وی، و میان آنکه دست بجنباند با اختیار خویش. و اگر قدرت نبود بنده را بر کسب، فرق نتوانستی کرد میان دو جنبش، و هر دو جنبش را محدثی بیاید تا در وجود آید، و هر دو حرکت عرض است، و هر دو قائم بدانند. چون یک حرکت، آفریده خدای بود، حرکت دیگر مثل آن حرکت بود، باید که آفریده خدای بود، همچنانکه اعیان. چون یک عین آفریده خدای بود، همه اعیان را حکم آن یک عین بود.

[۳۵]

سری مسأله آنست: که بیان کنیم، نگاه کردیم در حرکت و سکون. این حرکت را دو چیز درمی باید: یکی آفریدگار، تا از عدم بوجود آرد، و یکی متحرک، که آن حرکت بدان متحرک قائم بود. چه قیام حرکت بمتحرک بود، که حرکت بخود قائم روا نبود و آفریدن صفت بنده روا نبود.

آفریدن بخداوند حواله کردیم که آفریدن صفت اوست. الله خالق کُلّ شیء (۱). و کسب و اختیار به بنده اضافه کردیم، که کسب صفت بنده است جزاء

۱ - قرآن، غافر ۶۲: خدای آفریدگار همه چیز (طبری ۱۵۹۹/۶)

بِمَا كَسَبَا نَكَالًا لَّاحِقَالَهُ (۱) کسب به بنده است، خداوند کاسب روا نبُود و بنده آفریدگار روا نبُود. کسب به بنده اضافت کردیم، تا صفت بندگی باطل نشود، و بنده مأجور و منہی باشد و مثاب و معاقب باشد و مستحق صفت مدح و ذم باشد و آفریدن بخداوند اضافت کردیم، تا در مملکت وی بی خواست خبری نرود. و این مذهب اهل سنت است نه جبرست و نه قدر، راه میان جبرست و قدر. اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (۲).

بنده را اختیارست در فعل، نه قدرتست بر فعل. و فعل بنده به توفیق و نصرت و تیسیر حق است جَلَّ جَلَالُهُ و نشاید کہ بنده مستغنی بُوَد در فعل از خداوند. قال تعالی: فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى (۳).

فصل

بنده را بر خداوند هیچ واجب نشود بنزدیکت اهل حق. و معتزله گویند: کہ [۳۶] خداوند را بر بنده حق نعمت است و حق آفرینش و پرورش. چون بنده حق نعمت بجای آرد، بنده را نیز بر خدای حق واجب آید، تا او را بدان خدمت و طاعت ثواب دهد. و اگر بنده حق نعمت نگذارد و شکر بجای نیارد، بروی واجب آید کہ بنده را بران عقوبت کند، و اگر عاصی را بیامرزد، ظالم بُوَد، و اگر مطیع را بر طاعت ثواب ندهد ظالم بُوَد.

کسی را کہ سزای عقوبت بُوَد و سزای سوختن بُوَد، او را نواختن و خلعت دادن، حکمت نبود. حکمت آن بُوَد کہ با هر کسی آن کنی، کہ آنکس سزای آن بُوَد. این چه ایشان می گویند فاسدست. بنده را نرسد کہ خداوند را بر کرد خود ثواب طلب کند و عوض طلب کند. کہ اگر بنده خداوند را بحق خود بگیرد، چنانکے خداوند بنده را بحق خود بگیرد، شرف خداوندی باطل شود. و فرق نبُود میان بندگی و

۱- قرآن، المائده ۳۸: پاداش به آنچه ساختند رسوائی (طبری ۲/۳۹۳) لآحواله در قرآن نیست.

۲- قرآن، الفاتحه ۵: ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم (طبری ۱/۱۰)

۳- قرآن، اللیل ۱۰: آسان کنیم اورا دشواری (طبری ۷/۲۰۲۶)

خداوندی . و اگر جایز بودی بنده را بر کرد خود ، از خداوند عوض طلب کردن
لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (۱) درست نبودی .
و نیز قرآن مجید از ابراهیم صلواتُ اللهِ علیه خبر کند : فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ
مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲) حوالتِ معصیتِ بندگان بعقوبت
نکرد برحمت کرد . ایشانرا می نمایند که ما مستغنیم از رحمت ، و ما را برحمت حاجت نیست ،
و از عدل بیم نیست . رحمت جایی بُود که او را هیچ چیز نَبُود ، پس معاملتِ ما
کجا شود ؟

الجواب

مزدور را بر عمل مزد واجب شود نه بنده را ، و خبر درستست که مهترِ عالم صلواتُ اللهِ
علیه گفت : لَنْ يُنَجِّيَ أَحَدَكُمْ عَمَلُهُ الْخَيْرَ (۳) . و خبر دیگر : هُوَلَاءِ فِي الْجَنَّةِ
وَلَا أُبَالِي وَهَؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي (۴) . طاعتِ علتِ ثواب نیست و معصیتِ علتِ
اهانت نیست . مقصود از فرمودنِ طاعت ، آراستنِ بنده است ، تا بنده بصفه کمال
باشد . و مقصود از نهیِ معصیت ، پاک گزیدن بنده است از آرایش . که دوستان
دوست دارند ، که دوستان آراسته باشند و از آرایش پاک . که فرشتگان در آد میان زبان
دراز کرده بودند : قَالُوا اتَّجَعَلُ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ . الآية (۵) . ایشانرا در لباس

[۳۷]

۱ - قرآن ، الانبیاء ۲۳ : نپرسند او را از آنچه کند خدای و ایشانرا بپرسند (طبری

(۱۰۳۰/۴)

۲ - قرآن ، ابراهیم ۳۶ : هر کی پس روی کند مرا ، او از منست ، و هر کی نافرمان

شود مرا ، حقا تو آمرزگاری و بخشاینده (طبری ۸۲۴/۴)

۳ - کذا در اصل . جزو نیست از حدیث ابو هریره : قاربوا و سدو و اعلموا انه لن

ینجو احد منکم بعمله الا برحمة من الله . و بهمین مضمون حدیثی از عایشه هم منقولست

که در صحاح بخاری و مسلم و نسائی آمده است (التاج الجامع ۱۹۶/۵)

۴ - اصل این خبر را نیافتیم .

۵ - قرآن ، البقره ۳۰ : گفتند : بیافرینی اندر انجا آنکس که تباهی کند؟ (طبری

(۴۲/۱)

طاعت بر فرشتگان جلوه کرد گفت : اگر شما را زبانِ تسبیح و تقدیس است ، ایشانرا زبان تسبیح و تقدیس است .

چنین گفته اند : که مبتدع را در قرآن فهم نبُود والاّ دلیل قاطع از کتاب می خوانند و می ندانند : اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرِكَ بِهٖ وَ یَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَآءُ (۱) . و علم اصول علم شریعت است . علم فروع در علم اصول ، چون نور ستاره (بی) بُود در جنب نور خورشید .

اکنون بسر کار باز آییم : علماء اهل سنت و خاصه شافعی رضی الله عنه ، این خلق را منع کرده اند از تقلید کردن . که بتقلید ، علم حاصل نیاید . تقلید مکنید هیچکس را ، و بتقلید مذهب کس مگیرید ! مذهب هر که گیرید بدلیل گیرید ! و بنظر هر که با احتیاط نزدیکتر بُود ، و مذهب وی با کتاب و سنت موافق تر بُود و از هوا و بدعت دور تر بُود آنرا اختیار کنید ! جهد کنید ، براهی فروشوید ، که قدم نبوت می بینید ! و دست در دست کسی نهید ! که دست شما را بواسطه دستها ، بدست نبوت رساند ، تا فردا شرم زده کتاب و سنت نیاید .

فصل

[۳۸] بر علماء واجبست که بفتوی خود کار کنند بعد از اجتهاد . و بر عوام که آلت اجتهاد ندارند ، تقلید کردن عالمی که بنزدیکیک وی پسندیده تر بُود ، و با دیانت تر بُود ، تا عهده خطاب و صواب در ذمه آنکس بُود ، و وی بحکم بی آلتی معذور آید .

و نشاید که بعضی بر مذهب ابوحنیفه (۲) کند و بعضی بر مذهب شافعی (۳) رضی الله

۱ - قرآن ، النساء ۱۱۶ : که خدای نه آمرزد که انباز گیرد بدو ، و بیامرزد آنچه بیرون او ، آنرا که خواهد (طبری ۲/۲۲۶)

۲ - امام ابوحنیفه صاحب مذهب حنفی (مختصر حالش در پاورقی های گذشته گذشت) .

۳ - امام شافعی صاحب مذهب شافعی (مختصر حالش گذشت)

عنها . یا بر مذهب مالک^(۱) یا سفیان^(۲) رحمہما اللہ . ہر چند ہمہ بزرگان بودہ اند و مقتدا بودہ . باید کہ یکی را از جماعہ ائمہ اختیار کند . چہ چارہ نبُود از دانستن دلیل . تا اگر کسی ازو سوال کند ، کہ بر مذهب کیستی؟ و مذهب فلان چرا گرفتہ؟ بیان کند .

شافعیان می گویند : ما مرورا مقتدا بدان کردیم ، کہ از سید رسیدہ است : **الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ**^(۳) و تا کسی مستحق امامت نبُود ، سید اورا امام نخواند .
و نیز خبری دیگرست : کہ عالمی از قریش بیرون آید ، کہ اطباق زمین را از علم خویش پُر گرداند . و بنگریستیم صدق این حدیث را جز در شافعی نیافتیم .
و نیز از عبداللہ بن عباس^(۴) مرویست کہ رسول گفتہ است **عليه السلام** : کہ مردی بیرون آید از امت من ، کنیت وی عبداللہ و لقب وی شافعی . سنت من ، بردست وی زندہ شود . طریق وی ، طریق منست و ہر کہ بتوی اقتدا کند ، از جماعہ راہ یافتگانست و از نسب اجداد منست .

و شافعی گوید : پیش از بلوغ بخواب دیدم رسول را **عليه السلام** . از من پرسید ، کہ تو کیستی؟ گفتم : یا رسول اللہ! **انا من رھطیک**^(۵) . مرا پیش خود خواند . پیش رفتم ، دست مبارک خود بدہن برد ، و آب دهن خود بگرفت و بر لب من مالید . چنانکہ بعضی از ان آب ، در دهن من آمد . بعد از ان ہر چہ شنیدم فراموش نشد . ہر چہ از فضل شافعی بیان کنی ، جای آنست ، ولیکن وی با این ہمہ فضل

۱ - امام مالک صاحب مذهب مالکی (مختصر حالش گذشت)

۲ - سفیان بن عیینہ ہلالی کوفی (مختصر حالش گذشت)

۳ - **الائمة من قریش ابرارہا امراء ابرارہا و فجارہا امراء فجارہا** . . . حدیث حسن است ، کہ در **مستدرک الحاکم و در السنن بیہقی** از حضرت علی روایت شدہ (جامع الصغیر ۱/ ۱۲۴) .

۴ - عبداللہ بن عباس بن عبدالمطلب مشہور بہ حبرالامہ از اصحاب بزرگ متولد سال ۳ قبل از ہجرت و متوفی ۵۶۸ است کہ در صحیحین ۱۶۶۰ حدیث ازو روایت شدہ است (الاعلام ۴/ ۲۲۸)

۵ - یعنی من از قبیلہ و گروہ توام .

خود حسنه است از حسنات ابوحنیفه رحمہ اللہ . ہر کہ از عصبیت و منازعت خالی است ، فضل او را مقرر است .

بیا تا بمقصود باز گردیم و بدین خود مشغول نشویم ، چہ آب دریا بحساب آدمیان درنیاید . بوزن آن مشغول بودن ، روزگار بُردن بُود .

فصل

اگر عامی از امامی سوال کند ، و آن امام او را جواب دہد ، همان واقعہ او را باز افتد یا دیگران را . او را نشاید بدان فتویٰ کار کردن . بار دیگر ہمی دران واقعہ ازین معنی سوال باید کردن . چہ شاید کہ مفتی را ہم ازان واقعہ جوای دیگر پدید آمدہ بُود یا نصی یافتہ بُود برخلاف جواب اول .

و این عامی را نشاید نیز ، کہ دیگری را فتویٰ دہد . جواب این آنست کہ من پرسیدہ ام و جواب این دادہ اند . مگر کہ عالمی او را آن مسئلہ بدلیل و حجت بیان کردہ بُود و گفتہ بُود ، کہ علما را درین جواب اتفاق است .

اگر چنین بُود ، روا بُود کار کردن و دیگری را خبر دادن . دیگر بارہ سوال ناکردہ . و اگر خود باز سوال کند اولیٰ تر . چہ شاید کہ ازان رجوع افتادہ بُود بحکم نصی کہ پدید آمدہ بُود .

و ازین معنی گفتہ اند : علم آموختن فاضلتر از نماز نافلہ . اگر چہ وی معین نبُود در آموختن و بدو حاجت نبُود حالی . ازانکہ بہیچ حال نماز نافلہ . صفت فریضگی نگیرد . و باشد کہ علمی کہ آموختن آن بروی فریضہ نبودہ باشد . بروی بیان آن فریضہ شود . و آن آن بُود ، کہ جہودی یا ترسائی گوید : کہ اسلام بر من عرضہ کن ! یا دلیلی بگوی ! بر صدق نبوت محمد ، تا مسلمان شوم . یا گبری گوید : دلیل گوی ! بروحدانیت حق تعالی ، تا ایمان آرم . لازم بُود ، دلیل گفتن ، و شبہت از پیش وی برداشتن . و منفعت نماز ، خود مقصورست بنماز کنندہ ، و منفعت علم عامست بہمہ برسد .

فصل

[۴۰] علم بیاید با (۱) هر چیزی که بشرع آمده بُود، تا از عهده فرمانِ شرع بیرون آید، بر خود غرامت لازم نیارد .

هر طاعتی که بیاری و علم آن ندانی، تاوان زده عمل خود شوی! در هر طاعتی فرایض است و واجب و سنن و ادب و مستحب و مکروه . هر یکی را شناختنی است، تا حق هر یکی توخته آید (۲) . چه ادب خدمت، تمام تر از تکلف در خدمت .
اگر کسی نماز کند و نداند که این عمل و نماز بروی فرض عین است نماز نکرده بُود . و علم از کسی طلب کن، که تایک مسئله از زبان وی معلوم آید، ترا آند (۳) مسئله از صفت وی حاصل شود .

قال النوری (۴) : اِجْلَسْ اِلَى مَنْ يَكَلِمُكَ صَفْتُهُ وَلَا تَجْلِسْ اِلَى مَنْ يَكَلِمُكَ لِسَانُهُ (۵) . با کسی صحبت کن که مشاهده وی ترا دعوت کند بحضرت عزت، نه زبان وی .

موری را انصاف دهی فاضلتر از آنکه ارشیری انصاف ستانی . اگر کسی انصاف راه دین از خود درخواهد، او را خود چندان مشغولی پیدا آید که از دید عیب خود بدید عیب دیگری نرسد .

خصوصت با مسلمانان کسی را مسلم بُود، که زنا را خویشان پرستی بریده بُود.

۱ - متن . تا . هاشم : ظ به .

۲ - توختن : ادا کردن و گزاردن (برهان)

۳ - متن : ترا دارند؟ هاشم : ظ ترا آند . مراد مسائل متعدد و چندین است .

۴ - ابوالحسن احمد بن محمد یا ابوالحسن محمد بن محمد مشهور به ابن البغوی نوری از اجله مشایخ و متصوفه است که از اقران سری سقطی و ذوالنون و جنید بود که در سنه ۲۹۵ ق از جهان رفت (طبقات الصوفیه ۱۵۶ سمعانی ۵۷۰)

۵ - یعنی : پیش سردی بنشین که صفات وی با تو سخن گوید نه کسی زبانش گویا باشد .

پیری را پرسیدند : که دعای عاشقان را اجابت بُود ؟ پیر گفت : لعنت بر عاشقی باد، که او را پرواء دعا بُود . لعنت بر گوینده باد ، که او را از دیدِ عیب خود، پروای دیدِ عیب دیگران بُود .

فصل

جلگی افعالِ بندگانِ بی طهارت روا بُود جز نماز و بسودن^(۱) جامع قرآن . [۴۱]
درهای بسته که کشاده شود، بطهارت کشاده شود . قالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطَّهُّورُ^(۲) . اصل همه سعادت‌ها طهارتست و طهارت بردو قسمت ظاهرست و باطن . و طهارتِ ظاهر، عنوانِ طهارتِ باطن است . و قرآنِ مجید ، از هر دو طهارت خبر می‌دهد: قالَ تَعَالَى : اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ^(۳) . خداوند دوست دارد کسانی را، که دل از دوستی مُحدَثات پاک دارند و ظاهر را از گردِ حَدَثِ نگاه دارند ، ظاهر را بآب فروشسته دارند و باطن را از دوستی مادونِ حق گسسته دارند . رجوعِ ایشان بالله بُود در کارها .

و چنانکه طهارت بردو قسمت . حَدَثِ نیز بردو قسم است : حَدَثِ ظَاهِرِ و حَدَثِ بَاطِنِ . و هر دو حَدَثِ بندِ راهست ، و تابند برداشته نشود، مرد راه رَوْنیاید . چه با بند راه نتوان رفت .

حَدَثِ حَقِيقِي و حُكْمِي هر دو مانع نمازست . چنانکه حَدَثِ ظَاهِرِ بردو قسمت و هر دو بندِ راه است ، یکی بندِ کام راندن است و یکی بندِ نام جستن . تا این^(۴) هر دو

۱ - اصل : بسودن . بسودن بمعنی تماس کردنست .

۲ - حدیث حسن است که در مسند احمد و سنن بیهقی از جابر و در صحیح ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه از علی روایت شده است (جامع الصغیر ۱۵۶/۲)

۳ - قرآن ، البقره ۲۲۲ : که خدای دوست دارد توبه کنان را ، و دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۱۳۹/۱)

۴ - متن : با این ؟

شکسته نشود بقهر کردن نفس را بناکامی ، و تا سوخته نشود بآتش عشق ، مرد راه رو نیاید .

قالَ اللهُ تَعَالَى : وَذَرُوا ظَاهِرَ الْأَيْمِ وَبَاطِنَهُ (۱) . این خَلق مأمورند که آن گویند که کنند ، یا آن باشند که نمایند . زبانرا با دل آشنا کنند ، تا زبان آن املا کند ، که در دل بُود ، و دل جز راست نگوید .

این خَلق مأمورند : بگذاشتن آنچه ایشانرا از حق باز دارد ، و برداشتن آنچه ایشانرا بحق رساند . تا آنچه انداختنی است نیندازی ! آنچه برداشتنی است نتوانی !

تا حَدَثِ وَلَايَتِ مِيرَانَد ، طَهَارَةَ مَعزُولِ بُود . و چون طهارت منشورنو کند ، حَدَثِ مَعزُولِ شُود . یا خودرا توانی بودن یا دین را . قالَ اللهُ عَزَّ ذَكَرَهُ : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ، إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ (۲) . خواجه را بدرگاه آب فرستاد گفتم : مرکبی که مرد را بمنزل سعادت رساند ، آب است ، و آنگاه می عذر خواهد ، چنانکه دوستی مر دوستی را شغلی فرماید ، ازو عذرخواهد گوید : مقصود ما رنج تو نبود ، عزیز داشت تو بود . خواستیم تا این حجاب برخیزد ، تا با ما گستاخی کنی ، و شغلیت که باشد با ما بگویی ، تا ما شغل تو کفایه کنیم .

[۴۲]

قالَ اللهُ تَعَالَى : مَا يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ (۳) . یَحْتَمِلُ مَعْنِيَيْنِ الطَّهَارَةَ مِنْ الذَّنُوبِ وَالْآحْدَاثِ وَالْجَنَابَةِ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ (۴) قِيلَ فِي تَقْلِبِكُمُ السَّوَابِغِ . لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ . خواستم که

۱ - قرآن ، الانعام ۱۲۰ : دست بدارید از بزه آشکارا و پنهان آن (طبری ۴۵۶/۲)

۲ - قرآن ، المائدة ۶ : یا آن کسها که بگرویدند ، چون پپای خیزید شما سوی نماز

بشوئید رویهای شما (طبری ۳۷۵/۲)

۳ - قرآن ، المائدة ۶ : که خواهد خدای تا نکند بر شما از تنگی ، ولیکه می خواهد

تا پاک کند شما را (طبری ۳۷۵/۲)

۴ - یعنی : لیطهرکم احتمال دومعنی دارد : طهارت از گناهان و طهارت از بی وضوئیا

و جنابت . ولیتم نعمته علیکم : و تمام کند نعمت او بر شما . که مراد گشت و گذار فراوانیها باشد . مگر شما شکر کنید .

شما را در لباسِ طهارت جلوه کنیم و نعمتِ خود بر شما تمام کنیم به بیان کردن شریعت بر شما . و بدین طهارت فرمودن رنجِ شما طلب نکردم، شرفِ شما خواستم . شما را بدین چه فرمودم از جمله خواصِ درگاهِ خود گردانیدم . تا در لباسِ طهارت ، شکر نعمتی که با شما کرده ایم با ما بگویید! و تا فردا در عالمِ قیامت ، شما را جلوه کنیم با آثارِ طهارت شما را بر امتانِ دیگر : اُمْتِی الْغُرِّ الْمُحَجَّلُونَ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ (۱) .

و این نعمت بیان کرد در فرستادنِ آبِ پاکِ پاک کننده از آسمان، و صفتِ این آب یاد کرد: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا لِنُحْيِيَ بِهِ بَلَدَةً مَبْنُوءًا (۲) فرو فرستادیم آبِ بالطافت و رقت ، از آسمانِ با رفعت، با تعبیه حیاة ، تا بتوی زنده گردانیم زمینِ مرده را ، مسافران و مقیمانِ این عالم را ، و مشاهره (۳) شما بآب و خاک بشمارسانیم اجرا . و مشاهره بهایم و خلایق بواسطه آب و خاکی گردانید که در وی تعبیه حیاة بود . چنانکه قوتِ کالبدها مسافران و مقیمانِ این عالم را بواسطه آب و خاک گردانیده است ، که در وی تعبیه حیاة است .

قوتِ مسافران راهِ دین ، بواسطه آب گردانیده است که در وی حیاة است تا [۴۳] بواسطه آب، حیاة بنده بنجاتِ ابد رسد .

پس مایعی باید که در وی حیاة بود، تا مسافرانِ دین را بحیاة ابدی رساند، و مسافرِ دین بدو مرکب سفر تواند کرد : بکالبد و بعورت پوش . و این هردو باید که پاک بود از لوثِ حدّثِ حکمی و از نجاستِ عینی . و پاکی هردو باید که بمایعی بود که در وی حیاة تعبیه بود .

مددِ هر چیزی هم بدان چیز بود . مددِ حیاة باید که بحیاة بود ، چنانکه مددِ آب

۱ - حدیث حسن است که در صحیح ترمذی از عبدالله بن بسر روایت شده (جامع

الصغیر ۶۵/۱) یعنی : رویهای افراد است من از اثر وضو تابانست .

۲ - قرآن، الفرقان ۴۹ : و فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه، تا زنده کنیم بدان شهری

مرده را (طبری ۱۱۴۴/۵)

۳ - مشاهره : آنچه در یک ماه مقرر باشد، که درینجا مطلق نفقه معین است .

بَاب بُوَد و مَدَدِ خَاكِ بِخَاكِ بُوَد . مَدَدِ حَيَاةٍ هُم دَر چِيزِي بُوَد ، كِه دَر وِي حَيَاةٍ بُوَد .
 مَابِعِي كِه دَر و تَعْبِيهِ حَيَاةٍ نَبُوَد ، چُون خَاكِ بُوَد ، كِه دَر و تَعْبِيهِ حَيَاةٍ نَبُوَد چُون خَاكِ كَسْتَر
 و مَانَدِ وِي .

جامه (بی) که بنجاست آلوده شود ، زبانِ تَسْبِيحِ وِي فَر و بَسْتِه شُود كِه جَمَادِ رَا
 زَبَانِ تَسْبِيحِ اسْت : وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ (۱) و رَسُوْلِي كُوِيْد : الْقَصْعَةَ
 يَسْتَغْفِرُ لِمَنْ يَلْحَسَهَا (۲) بَايْد كِه اَوْرَا مَابِعِي شُوِيْد كِه دَر و حَيَاةٍ بُوَد ، تَا زَبَانِ تَسْبِيحِ
 و تَهْلِيْلِ بَايْشَان بَا ز آيْد ، هَم چِنَانَكْ مَرْدِ مُحَدِّثِ بَمَابِعِي طَهَارَتِ كَنْد ، كِه دَر و حَيَاةٍ بُوَد ،
 تَا بَدَانِ طَهَارَتِ نَمَازِ شَايْد كَرْد .

۱ - قرآن ، الاسراء ۴۴ : و نِيَسْتِ هِيْجِ چِيزِي كِه نِه سِي تَسْبِيْحِ كَنْد بَا سَرِ و بَسْتَايْشِ
 او (طَبْرِي ۸۹۸/۴)

۲ - دَر كِنُوْزِ الْحَقَائِقِ مَنَاوِي اَز اِيْنِ مَاجِهِ بِه صِيْغِه تَسْتَغْفِرِ نَقْلِ شُدِه اسْت (۳۶/۲)
 يَعْنِي : كَاسِهِ هَرَايِ كَسِي بَخْشَايْشِ خُدَا سِي خَوَاهَد كِه اَنْرَا بَلِيْسِدِ و يَا بَا نَكْشَتِ اَزَانِ غُذَا
 فَرَا اَوْرَد .

باب

فی بیان حکم المیاء

دولتِ کُلّی در بند کمرِ خدمت تعبیه است . باید که مرد همیشه ، کمرِ خدمت ، [۴۴] بسته دارد ظاهراً و باطناً . ظاهر و باطن را آراسته دارد بطهارت : طهارتِ باطن حکمی و طهارتِ ظاهرِ عینی .

و همچنانکه طهارت بردونوع است : طهارتِ عینی و طهارتِ حکمی . آب نیز بردونوع است : مطلق و مقید . و چنانکه آب بردو قسم است ، حدّث نیز بردو قسم است : عینی و حکمی . حدّث عینی چون بول و غایط و خون . و حکمی چون جنون و اغما (۱) و قهقهه و بسودن (۲) عورت و ملامت بمذهبِ شافعی .

و طهارت بردونوع است : صغری و کبری . کبری غسل است و صغری وضو . آبی که بدو طهارت حاصل آید ، باتفاق رافع نجاست و حدّث بُود ، آن آبِ مطلق بُود ، و آن مطلق ازین دو قسم بیرون نَبُود : یا از آسمان فرو آید یا از زمین برآید . و تفسیرِ مطلق این بُود : (که) چون گویی آب (۳) ، به مجرد اسم معلوم بُود بی تفسیری و زیادتی و شرحی . قالَ تعالیٰ : وانزلنا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً (۴) و قوله : وانزلنا مِنَ

۱ - اغما : بیهوشی .

۲ - بسودن : لمس و مس کردن .

۳ - در متن (که) ندارد ، برهانش افزوده اند .

۴ - قرآن ، الفرقان ۴۸ : و فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (طبری ۱۱۴۴/۵)

السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكِنَاهُ فِي الْآرْضِ (۱).

واین آب که در زمین است هم از آسمان بزمین آمده است و بِحَاك امانت نهاده‌اند از برای حاجت خلق را، و کمال قدرت را. گاه از زیر برمی‌آرد و گاه از بالا فرومی‌فرستد. قوله: فَأَسْكِنَاهُ فِي الْآرْضِ. این آبها با خاك صحبت کرد، از خاك طعم گرفت، گاه شور، گاه تلخ. ورنگیك خاك گرفت، گاه تیره و گاه روشن، گاه سیاه و گاه سرخ. و بهر صفتی که باشد بدو طهارت روا باشد.

و غسل از جنابت و نجاست، از جامه و تن بنمود ترا، که صحبت را اثرست. و اگر آب در آب جامه (۲) کند و سربگیرد (۳) و در آفتاب نهد تا بجوشد و کفک برآرد، کراهیت داشته‌اند بدین آب طهارت کردن. چه گفت سید علیه السّلم عایشه را ازین منع کرده و گفته که ازین آب، علت تولد کند، بیم برص (۴) بُوَد و این کراهیت آنگه بُوَد که این آب در آب جامه (بی) بُوَد از پوست چون مشک و مانند وی و گرما گرمای حجاز بُوَد. فاما آب جامه دیگر بُوَد، باید که کراهیت نبُوَد و بیم علت نبُوَد.

[۴۵]

فصل

حکم آب مطلق گفته آمد. اما آب مقید بر دو نوع است: یک نوع پاک بُوَد ولیکن پاک کننده نبُوَد و بدو طهارت روا نبود. و نوعی دیگر نه پاک بُوَد و نه پاک کننده.

اما آنچه پاک است و پاک کننده نیست، آن آبی بُوَد که بمعالجت از چیزی بیرون

۱ - قرآن، المؤمنون ۱۸: و بفرستادیم از آسمان آبی باندازه، پس در آوریم آن آب

را الدر زمین (طبری ۴/۱۰۷۱)

۲ - آب جامه: ظرف آب.

۳ - در متن ب نقطه ندارد. مراد آنست که سر پوش ظرف آب گرفته شود.

۴ - برص: مرض پیسی که داغهای سپید بر اندامها پدید آید (منتخب)

کشند، چون آب بر گِ بید و آب غوره و آب درخت انگور و آب خرتوت^(۱) و آبی که از پیر بیرون آید و آب دهان مردم، همه پاکند ولیکن طهارت نشاید کردن.

فاما اگر جامه شوید، جامه پاک شود، بقول ابوحنیفه. فاما بقول شافعی و زُفر^(۲) روا نبود شستن نجاست بدین مائعات. و محمد حسن^(۳) رحمه الله فرق گفته است در عیون^(۴) میان تن و جامه. گفت: جامه پاک شود بدین مایعات. فاما تن پاک نشود. ابوالقاسم صفار^(۵) گوید رحمه الله: اگر مردی خمر خورده بُوَد و سه بار، آب از دهن بیرون اندازد یا فرو خورد، دهان وی پاک شود بقول ابوحنیفه. و ابویوسف^(۶) گفته رحمه الله: اگر خمر خورده را لعاب از دهن وی بر ریش وی افتد. اگر رنگ دارد بیاید شستن. و اگر رنگ ندارد و لعاب سپید بُوَد، ریش وی پاک بُوَد و نیاید شستن.

و شافعی گوید: چنانکه حدّث بدین آبها برداشته نشود، نجاست بدین آبها شسته نشود، هر چند عین نجاست نماند. و نزدیک ابوحنیفه پاک شود. تا^(۷) اگر جامه بیول سگ و خون و خمر آلوده، بدین مایعات بشوی و بفشاری و عین آن زایل شود، [۴۶] پاکی پذیرد آن جامه. و اگر تن پاک نشود بدین مایعات. فرق کند میان تن و جامه. چه حکم جامه سبکتر دیده اند از حکم تن.

۱ - خرتوت: شاه توت سیاه کلان.

۲ - زفر بن هذیل بن قیس تمیمی (۱۱۰-۱۵۸ ق) فقیه بزرگ از اصحاب امام

ابوحنیفه و قاضی بصره که از مدونان نخستین کتب فقه اسلامیست (الاعلام ۷۸/۳)

۳ - مختصر حالش گذشت.

۴ - شاید مراد کتاب العین والدین از تألیفات محمد بن حسن باشد (المنیرت ۴۸۷)

۵ - ابوالقاسم احمد بن حم صفار بلخی فقیه معروف حنفی که از ابوجعفر هندوانی

قل نماید متوفی ۳۳۶ ق (جواهر الحئیة ۲/۲۶۳)

۶ - مختصر حالش گذشت.

۷ - متن: تا - یا هر دو خوانده می شود.

فصل

ونوع دوم آبِ مقیدست که نه پاک بُود و نه پاک کنندہ ، آبی بُود ، کہ در وی نجاست افتاده بُود پلید بُود آن . وگر چه اوصافِ آب ، برجای بُود : لون و طعم و بوی .

و بقولِ شافعی : چون اندازه قُلَّتین (۱) بود ، آب پلیدی بر ندارد (۲) مگر کہ وصفی از اوصافِ وی تغیر گرفته بُود چون طعم وی یا لونِ وی یا ریج (۳) وی . و اگر این نجاست جامد بود چون استخوانِ مردار و پشکِ اشتر و گوسفند ، و آب بر صفتِ خویش بُود ، آن نجاست از آب بر باید داشت ، چنانکہ آب از دوقلّه کم نشود ، و گر بسامان برداشته نجاست نبود بنگریم ، اگر جملہ آب دوقلّه است نشاید استعمال کردن بظاہر قولِ شافعی . و اگر آب زیادہ از دوقلّه باشد باید کہ از انجا آب بردارد ، تا بدان موضع کہ نجاست بود ، دوقلّه بود تا روا باشد استعمال .

فصل

و اگر مایعی را کہ با آب بیامیزد ، اگر آب مطلق بسیار بُود و آن چیز بدو مُسْتَهْلَک بُود و اوصافِ آب ، بر حالِ خویش بُود ، روا بُود طہارت کردن . فاما اگر این مایع بر آب غالب بُود ، چون آبِ غوره و گلاب و سرکا و مانند وی ، وصفی از اوصافِ بگرداند ، بیش پاک کنندہ نماند این آب مر تن را .

۱ - قلہ : بہضمہ و تشدید لام ، سبویا خم آب کہ دران سہ صد سن (هرسن دو رطل)

کنجد (غیاث)

۲ - متن : آب پلید ندارد . هاشم : پلیدی بر ندارد .

۳ - ریج : بوی .

فصل

اگر چیزی در آب افتد از دو حال بیرون نیبُود: یا آب را ازو توان نگه داشت یا نتوان نگه داشت. اگر توان نگه داشت و آبر را ازو چاره بُود و ازو مستغنی بُود، چون زعفران و مُعَصْفَر^(۱) و آرد و نان و گیاه خشک و مانند آن. اگر آب بدین [۴۷] چیزها غالب بود و آن چیزدرو مستهلک بُود، شاید بکارداشت. و اگر آن چیز غالب بُود شاید بکارداشت در طهارت.

فاما آنچه ازو نتوان نگاه داشت، چون برگ در وقت خریف و خاک و نمک آبی و آهک زیان ندارد. فاما نمک کوهی توان نگاه داشت، لاجرم آبر را از مُطلق بیرون برَد. و اگر کسی برگ خشک را بکوبد، یا گیای خشک را، و در آب افکند، تا آب بدو بگردد مُطلق نماند، چه ازو نگاه توان داشت.

فاما اگر چیزی بُود، که آب را ازو چاره نیبُود و گذرش بروی بُود چون خاک سیاه یا سرخ یا زرد، یا مانند این، باکی نیبُود.

فصل

فاما اگر چیزی بُود که با آب بیامزد و آب ازو بوی گیرد چون کافور و روغن خوشبوی و عود. گفته اند که زیان ندارد که تغیر آب بحکم مجاورتست نه بحکم مخالطت. و روایت می کنند که رسول علیه السّلم در آب مرده گان کافور فرموده است در افکندن. اگر زیان داشتی فرمودی. اگر قِطران^(۲) در آب افتاد نگه کنیم تا ببینیم بر سر آبست استاده، یا بقعر فرورفته؟ اگر بر سر آبست چون روغن، طهارت بشاید

۱ - معصفر: چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند (غیاث)

۲ - قِطران: روغن سیاه بد بوی درخت عرعر و سرو کوهی (غیاث)

کردن ، چه با آب نیامیخته است . و اگر در زیر آب است و آب بدو متغیر گشته است نشاید طهارت کردن . و اگر در موضع خویش بطبع خویش بگردد ، باقی نبود استعمال وی .

فصل

نصیحت آنست : چنانکه آب مطلق باید طهارت را ، دل صافی باید نماز را . آب مستعمل ، طهارت را نشاید ، و خدمت رانی . علمیکه مستعمل جاه بُود ، و طلب قضا بُود ، و مستعمل بایست دنیا بُود ، آن علم ، طلب حضرت را نشاید .

مشرّب جداست و مذهب جدا . مذهب در راه است و مشرب منزل . از مذهب مشرب بر نیاید و از مشرب مذهب بر آید . بیچاره کسی که در بند مذهب مانده بُود ، اول طلایه^(۱) مشرب که روی بنماید ، خانه صبر خراب کند . مرد و زن در دریای^(۲) وحشت خود بمانده ، در موج بی دولتی فرو مانده ، تا سر بر آرد ، دیگر در آید و بازش فرو بر آرد . باری ازین غرقاب وحشت برای ! باز حدیث دیگری کن !

حکایت

کتبَ عمر بن عبدُ العزیزِ اِلی الحَسَنِ البَصْرَیِّ اَن ابعث اِلی برَجُلٍ بِصَحْبَتِنِی وَیَنْصَحْنِی . فَاَجابَهُ الحَسَنُ : لا تَطْلُبِ المَحالَّ ، یا امیرَ المؤمنین ! مَنْ ارادَ الآخرةَ لا یَصْحَبْکَکَ وَ مَنْ ارادَ الدُّنیا لا یَنْصَحْکَکَ ، فَعَلِیکَکَ بذوی الآحساب (۳) .

۱ - طلایه : مقدمه لشکر و فوج محافظ شب (غیاث)

۲ - متن : دریای ؟ بدون نقاط . تصحیح به قرینه موج ، حدسی است .

۳ - یعنی : عمر بن عبدالعزیز به حسن بصری نوشت ، که مردی بفرست تا با من صحبت دارد و نصیحت فرماید . حسن جواب داد : از طلب محال در گذر ، ای امیر المؤمنین ! کسیکه آخرت خواهد باتو صحبت نکند . و کسیکه دنیا خواهد بتو پند ندهد ، پس همواره با دارندگان حسب باش !

هر کرا قفا برین عالم بُوَد ، اورا از خلقِ این عالم یاد نیاید . و آنرا که روی درین عالم بُوَد ، ازو نصیحت کردن درست نیاید . واعظ باید که در سینه بُوَد تا مرد ضایع نبود . دل باید که بارگاهِ دین بُوَد . هردلی که در زیر بارِ آرزو مانده بُوَد ، آن دل امانتِ دین را نشاید . دلی را که از برای دوستیء حق ، در سینه تو امانت نهاده باشند ، خواجه بارگاهِ دوستی خلق گرداند ، بنگر تا در امانت چه خیانت کرده بُوَد ؟

فصل

هر آبی که نجاستِ آن حقیقه^(۱) نَبُوَد ، اصلِ آن بر پاکی بُوَد بفتوی صاحبِ شریعت . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خُلِقَ الْمَاءُ طَهُورًا ، الْحَدِيثُ (۲) . و اگر کسی از نجاست خبر دهد و سبب پیدا نکند ، لازم نیاید قبولِ قولِ وی . چه در آب علما را اختلاف بسیارست :

بقولِ محمد حسن و احمد حنبل بر صدق قول ما نحو کلِّ جِئَةٍ (۳) آب پلید نیست ، تا غالب نَبُوَد ، از طهارت مانع نَبُوَد . و اگر چیزی از انجا آب خورده بُوَد . هر چیز را اختلاف بسیارست ، تا بیان نکند ، لازم نیاید قبول کردن .

و صورت مسئله آنجاست : که مردی آب نهاده است مر طهارت را ، ازو غایب شد ، باز آمد تا آنرا استعمال کند . مردی گفت : استعمال مکن ! چه آن پلید است بی بیان آنکس چرا پلید است . امتناع لازم نیاید . چه طهارتِ آب یقین است بنزدیکِ وی .

مسئله

[۴۹] اگر جنبی^(۴) آب بدهان گیرد و بدان آب جامه پلید شوید روا بُوَد باتفاق . و اگر بدان آب ، دست و روی شوید ، بقول ابوحنیفه رحمه الله روا نَبُوَد ، و بنزدیکِ محمد بن الحسن روا بُوَد . و اگر جنبی^(۵) آب خورد ، از دهن شستن نوبت

۱ - زیر این کلمه نوشته اند : یعنی یقین نبود .

۲ - اصحاب سنن این حدیث صحیح را از ابوسعید خدری آورده اند : ان الماء طهور لاینجسه شیء (تیسیر الوصول ۳/۴۷)

۳ - کذا ؟

۴ و ۵ - اصل : جنین ؟ چون این کلمه درین مورد معنی ندارد بنابراین به جنب

ببرَد (۱) بنزدیکت ابوحنیفه . و باز ناطقی روایت کند هم از ابوحنیفه رحمه الله : که چون آب بهمه دهن رسیده بُوَد، نوبت ببرَد از مضمضه .

مسئله

اگر نَبِیذِ تَمَرِ اسْت (۲) و آبِ مَشْکُوكِ وَخَاكِ . ابوحنیفه رحمه الله استعمال نَبِیذِ فرماید و ابو یوسف استعمال آبِ مَشْکُوكِ . و محمد جمع کند میان هر سه . و در جمله بدانکه ابوحنیفه رحمه الله در بسیار مسایل رِفْقِ خَلْقِ نگاه داشته است . و محمد احتیاط را باشیده است (۳) ، و شافعی و ابو یوسف درین مسئله سنت نگاه داشته اند ، چه فتوی صاحب شریعت حواله بِخَاكِ اسْت : التَّرَابُ كَافِيكَتْ وَاِنْ لَمْ يَجِدِ الْمَاءَ عَشْرَ حِجَجٍ (۴) .

شریعت بارِ گرانست . بوحنیفه می خواسته است ، تا بار بر خلق سبکتر کند ، کار برایشان آسان تر بُوَد ، تا از بارِ گران هزیمت نشوند ، و شافعی خواسته است ، تا خلق قَدَمِ بر قَدَمِ نبوت نهند . چه قدم بر قدم نبوت نهادن ، پای بر پشت گنج نهادن است . کمی را که پای بگنج فرو شود ، کومیس دولتِ وی در عالم فرو کوبند ، و برفق خلق را در دامِ شریعت توان آوردن .

حکایت

وقتی حسن و حسین رضی الله عنهما جایی می گذشتند ، پیری را دیدند ، طهارت

→
تبدیل شد و این کلمه برای مذکر و مؤنث یکسان استعمال شده و جمع آن اجناب و جنبین است (مجمع بحار ۱/۲۱۲) شاید در متن هم این جمع کلمه بوده است : جنبین .

۱ - اصل : بزَد؟

۲ - یعنی نَبِیذِ خَرْمَا .

۳ - کَذَا در اصل .

۴ - در کتب سنن صحاح از ابی ذر روایت است : ان الصعیذ الطیب وضوء المسلم

وان لم يجد الماء عشر سنین ... (تیسیر الوصول ۳/۸۸)

می کرد جاهل وار، گفتند: بر ما واجب آمد که او را از بندِ جهل بیرون آریم، که اگر او برین جهالت از عالم بیرون شود، کاروی برخطر بود، و ما حق نسبتِ نبوت نگذارده باشیم و برامتِ جدّ خویش، شفقت نبرده باشیم. و اگر این پیر را گوئیم که تو طهارت نمی دانی! باشد که خشم دروی اثر کند. بیا تا ما او را حاکم خود گردانیم.

حسن گفت: ای خواجه! ما را بتو حاجتست. میان من و برادر من سخنی می رود در طهارت. تو میان ما حکم کن!

پیر گفت: آن چیست؟ که همه عالم را بشما رجوع می باید کرد. شما بمن رجوع [۵۰] می کنید!

حسن گفت: طهارت من، بطهارت رسول مانند ترست. حسین می گوید: فی، چه آن من مانده ترست. اکنون ما هر دو طهارت کنیم، چشم دار، و میان ما حاکم باش! و میل مکن.

هر دو طهارت کردند و پیری نگریست. چون تمام کردند گفتند: ازین هر دو کدام نیکوتر بود؟ فقال اَنتُمَا بِحَسِنَانِ الْوُضُوءِ. وَهَذَا الْجَاهِلُ لِمَ يَكُنْ بِحَسِنِ الْوُضُوءِ، وَقَدْ يَعْلَمُ الْآنَ مِنْكُمْ وَتَابَ عَلَيَّ اَيْدِيكُمْ لِبرِ كَتِيكُمَا وَشَفَقَتِكُمَا عَلَيَّ اُمَّةٍ جَدِّكُمْ^(۱).

و رسول گفته است عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا دَخَلَ الرَّفَقُ فِي شَيْءٍ اِلَّا زَانَهُ. وَمَا دَخَلَ الْخَرَقُ^(۲) فِي شَيْءٍ اِلَّا شَانَهُ. ما نیز این کتاب را بهر چیزی می آریم، که این

۱ - یعنی: آبدست شما نیکوتر است و این نادان وضوی نیکو نداند و هم اکنون از شما آموخت و بردست شما و ببرکت و مهربانی شما بر امت جد شما، توبه کرد.

۲ - اصل: الجوف؟ طبرانی در اوسط حدیث ضعیف «الرفق بمن والخرق شؤء» نقل کرده (جامع ۲/۲۶) ولی در صحیح مسلم و ابوداؤد چنین است: ان الرفق ما دان فی شیء الا زانه، ولا نزع من شیء الا شانه (تیسیر الوصول ۲/۱۰۹) یعنی: هر امری به نرمی سنگین تر و به درشتی معیوبتر می گردد.

طبع آدمی، میثال است، بہر چیزی میل کند و بریکٹ چیز قرار نگیرد، بہر چیزی در آویزد، و با ہر چیزی نیامیزد و نخواهد کہ ذوق ہر چیزی بشناسد و تا نہچشد نداند۔ در مثل است: مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرُ (۱) اگر آدمی را بریکٹ چیز استقامت بودی، آمدنِ انبیاء را و دعوتِ ایشانرا معنی نبودی، و ثواب و عقاب پوشیدہ بماندی۔

این خلق در راہِ ہوا ازان ماندہ اند کہ نتوانستند کہ از ہوای خود بپرتند و در بندِ طبع ازان ماندند کہ نتوانستند کہ آرزوہا در خود سپری کنند۔ این طمع دارِ مُلکِ ہواست، و تا دارِ مُلکِ ہوا خراب نشود، عالمِ دین آبادان نشود۔ تا دارِ مُلکِ ہوا آبادانست، عالمِ دین روی در خرابی دارد۔

اگر خواهی کہ ترا تلوین (۲) طبع معلوم شود، بنگر! مردی مایده نہد از برای اربابِ نفوس را، بنگر! تا آن مایده را چگونہ آراید بانواعِ چیزها۔ از ہر نوعی طعام بر مایده نہد، تا طبع ہر یکی بکدام طعام میل کند، و کدام موافقِ طبعِ او آید؟ گیلِ خوار، گیلِ از شکر دوستر دارد۔

این شرع، مایده است کہ خدای تعالیٰ نہادہ است از برای اربابِ قلوب را، تا در ہر نوعی از طاعت دل را طلب کند، خود را رخصت نہد بکاہلی، تا ذوقِ دین در کدام طاعت، او را روی نماید؟

مرد بر ریاضت، بدرجہ عالی رسد، چنانکہ پوستِ مردار، بدباغت، بدرجہ عالی رسد۔ از پوست وقتاً کہ جامعِ قرآن کنند (۳)، مُحَدَّث را نشانند، کہ دست بدان پوست برسد، بعد ازان کہ کس بدو ننگرستی از پلیدی، و ازان پوست مشربہا سازند، تا از آب خورند و بدان طہارت کنند۔

۱ - یعنی: تا نہچشد، لذت چیزی را نداند۔

۲ - تلوین: رنگارنگی۔

۳ - یعنی: چون از پوست برای قرآن جلد و وقایہ سازند۔

باب

فی الاتوانی

وانی (۱) که از پوست حیوانی سازند، استعمال آن روا بود بی کراهیت . مگر [۵۱] که از پوست خوک بود . باز اگر از زر و سیم سازند شاید استعمال کردن . و از طباق سیمین و زرین طعام شاید خوردن ، و گرجایی کسی بدان مبتلا شود ، تدبیر آن بود ، که آنچه در آنجا بود ، بر نان نهند و از نان خورد ، از آن طباق نخورد . از گلابدان و میجر (۲) زر انتفاع هم شاید برگرفتن . و زن و مرد در تحریم استعمال اینها یکسانند . فاما طعام در آن چیز یا گلاب ، حرام نشود . ولیکن استعمال آن اتوانی حرام بود . همچنان چون در جامه غصبی نماز کردن ، تحریم در فعل غاصب بود ، در امساک آن جامه نه در نماز ، یا در کاسه غصبی طعام خورد . طعام حلال بود . لیکن استعمال ملک غیر و امساک (۳) آن حرام بود . و اگر بلور بود اتوانی ، باکی نبود . فاما انگشتری سیمین و کمر و حللی (۴) شمشیر و لجام اسپ و حللی منصف حریف مردان را رخصت است و جوشن زرانندود پوشیدن باکی نیست . فاما انگشترین آهنین و برنجین داشتن کراهتست زنان را همان و مردان را همان . و اگر کرمی سیمین و زرین است همچنین استعمال کردنی نبود ، آن جامه که جز از زر و سیم بود ، کراهت شود استعمال آن ، خواهی از جوهر نفیس باش ، و خواه از جوهر خسیس .

۱ - اناه : ظرف و آوند (غیاث)

۲ - میجر : عود سوز و زغال سوز (قاموس)

۳ - امساک : نگهداشتن (منتخب)

۴ - حللی : زیورها و آرایش ها .

فصل

این دنیا آزمایشگاهِ مردانست چنانکه در زمین هرچه پوشیده بُوَد ، بوقتِ بهار ، بیاران زنده کنند تا زمین هرچه در دل دارد بصحرا آرد ، تا قیمتِ هر جوهر پیدا آید ، از خاکی که زعفران براید پیدا آید و از خاکی که ریاحین آید پیدا آید ، و از خاکی که طعام آید و قوتِ خلق آید ، پیدا آید ، و از خاکی که خار روید پیدا آید .

دنیا را بیافرید و خلق آشکارا کرد ، تا اندازهٔ قیمتِ دها که در سینه‌هاست بدو آشکارا کرد . هردلی که بدو بیاویخت ، آن سینه خارستان شد ، و هردلی که درونگریست ، گلستان شد . [۵۲]

خواهی که ترا این حال کشف شود ، در گورستان شو ، بنگر ! تا این خلق در گورستانها زیارتِ کیان می‌روند و بحاجتِ خواستنِ بسِ خاكِ ملوك می‌شوند ، و خداوندانِ طبل و عَلم ؟ یا بر سرِ خاكِ کسی می‌شوند که در کوزهٔ ایشان آب نبوده است ، و در زاویهٔ ایشان نان نبوده و نه زحمتِ دنیا بوده مرایشانرا نه نعمتِ بهشت . مَنْ طَلَبَ طَرِيقَ الْحَقِّ صِدْقًا تَبَرَّءَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَحُبِّ الْآخِرَةِ (۱) .

چون نقطهٔ طلب از سینه سر برزد ، بایست دنیا و آخرت از آن سینه رخت برگیرد و برود . و گر بدون وی بیرون نگرَد ، دیدهٔ دلش نا بینا شود .

حکایه

شیخ ابوالحسن خرقانی (۲) گوید : نشان آنکه مرد از دو عالم پاک گردد ، و آزاد گردد ، آن بُوَد که هر دو آبِ وی رنگت بگرداند : آبی که روی در بالا دارد ، و آبی که روی در پستی دارد .

۱ - یعنی : کسیکه راه حق را بصدق طلبید ، از حب دنیا و آخرت روگردانید .

۲ - مختصر حالش گذشت .

فصل

آبی کہ در وی چیزی بمیرد ، کہ در وی خون روان بُوَد ، آن آب پاک بُوَد بقولِ علماء ما رَحِمَهُمُ اللهُ . وگر در مایعی دیگر بُوَد همین بُوَد حکم . باز بقولِ شافعی پلید گردد . مگر کہ مردن کِرم در سرکا ، کہ پلید ندارد ، چه گفت : هم از وی پلید آمده است و همچنین کِرم میوه در میوه . و حکمِ اینها ، چون حکمِ جانورِ آبی بُوَد ، کہ در آب بمیرند ، آب پلید نشود ، از انکہ تولدِ ایشان و حیاةِ ایشان در آبست . آب بمرگِ ایشان مہجور نشود . دود^(۱) سرکا و دودِ میوه ہم از ایشان خواسته اند ، حیاةِ ایشان در ایشانست ، چنانکہ حیاةِ ماهی بآب است . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْبَحْرِ هُوَ الطَّهْرُ مَأْوُهُ وَالْحِلُّ مِيتَتُهُ^(۲) جانورانِ دریا کہ در مکانِ حوضِ بمیرند ایشانرا حکمِ نجاست نکند ، گرچه در صورتِ مردگان اند . هر کہ قوت از دریاہ شرع ستاند و روزگار در دریاہ شرع گذارد ، فرق نَبُوَد میانِ مرگِ وی و زندگانی وی . در همه احوال ، حکمِ وی حکمِ طہارت بُوَد .

[۵۳] هر کہ غذا از دریاہ غیب ستاند بی واسطہ کسبِ شرعی . و غرقہ شدہ بُوَد در دریاہ غیب . اورا از مرگِ خبر نَبُوَد . او زندہ بدو بُوَد . اورا نہ این عالم باید ونہ آن عالم . وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ^(۳) مردانِ اورا درین عالم و دران عالم نبینی ، ایشانرا در حضورِ او بینی عندِ رَبِّهِمْ . رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ^(۴) رسولِ علیہ السَّلَامُ از جہادِ اصغر خبر داد ، از درجہ جہادِ اکبر خبر نداد .

۱ - دود : کرم .

۲ - حدیث صحیح است کہ از ابوہریرہ در منن ابن ماجہ نقل شدہ (جامع ۱/۱۲۷)

۳ - قرآن ، آل عمران ۱۶۹ : وَمَنْ يَمُتْ يَمُتْ كَمَا كَانَتْ أَسْمَاءُ كَمَا كَانَتْ كَسْتُمْ شَدِيدًا لَكُمْ رَاحًا خَدَى ، مَرْدُ كَانَتْ ، نَه ، كَه زَنْد كَانَتْ نَزْدِيك خَدَاوَنْدَشَان (طبری ۱/۲۶۳)

۴ - یعنی : از جہادِ کوچک بہ جہادِ اکبر برگشتیم ، کہ مراد از جہادِ اکبر ، جہادِ با نفس و ہواست .

قرآن مجید از کشتگانِ باخون خبر داد و رسول از کشتگانِ بیخون خبر داد، و ز سوختگانِ بی دود، و ر بدین کوی فروشویم، دراز گردد.

جهاد دو نوع است: عام و خاص. از جهادِ عام قرآن خبر داد: آمواتاً بِلِ اَحْيَاءِ. و رسول خبر داد و بیان کرد کشتگان را که در صفها کشته شده باشند. زملوهمُ بِكُلِّ لَوْمِيهِمْ وَ دِمَائِهِمْ^(۱) الحدیث. این صفتِ کشتگانِ عام است. فاما صفتِ کشتگانِ خاص، جای دیگر گفته آید.

کتاب الطهاره

صد هزار و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت، در لباسِ طهارت جلوه کردند. پیرایهٔ مردانِ درگاه، طهارت است. بر درگاهِ دین کسانی خواهند که ایشان در لباسِ طهارت باشند. چون بدرگاهِ آب شوی، بچشمِ تعظیمِ در آب نگر! که حاجبِ بارِ درگاهِ خلوت گاهِ خاص سلطان اوست. درگاهِ مناجات بدو کشاده شود. نگر! تا بی دل بدرگاهِ آب نشوی، که آب بی توقیعِ دل، قصهٔ تو بدرگاه بر ندارد. قالَ اللهُ تَعَالَى: اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَهَرِّينَ^(۲) قرآن مجید بحسب، حدیثِ باطن می کند، باز حدیثِ ظاهر. ظاهر رعیتِ باطن است. ظاهر بیاطن آراسته شود، نه باطن بظاهر. آب در ذاتِ خویش مُسَبِّح^(۳) است، او را بکس حاجت نیست.

۱ - حدیث صحیح است در بارهٔ شهداء جهاد، که اصحاب سنن آنرا باختلاف الفاظ آورده اند، در منن نسائی از عبدالله بن ثعلبه چنین است: زملوهم بدمائهم فانه لیس من کلم یکلم فی الله، الا وهو یأتی یوم القیامة یدماً لونه لون الدم و ریحہ ریح المسک (جامع ۲۸/۲) یعنی: شهداء باخون خود مدفون شوند، زیرا کسی که در راه خدا مجروح گردد، روز قیامت جراحتش خون می دهد که رنگ آن سرخ ولی بوی آن بوی مشک باشد (برای شرح مزید بنگرید: تیسیرالوصول ۲۱۵/۱)

۲ - قرآن، البقره ۲۲۲: که خدای دوست دارد توبه کنان را، و دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۱۳۹/۱)

۳ - مسیح: آب جاری (المنجد) در اصل مسیح هم خوانده می شود، یعنی تسبیح کننده، که بقرینهٔ مطور مابعد صحیح باشد.

او از خواجگی خواجگان مستغنی است . خواجه را بدو حاجتست ، بدرگاہِ او بادب باید بود ، وز حدّ شرع در ناگذشته .

چنین مکن کہ آنکہ شفیع تو خواهد بود ، خصمِ تو آید : قالَ علیہ السَّلْمُ :
مَنْ زَادَ عَلٰی الثَّلَاثِ فَقَدْ تَعَدَّى وَظَلَمَ ^(۱) . قالَ تَعَالٰی : وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا
[۵۴] يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ الْآیَہ ^(۲) .

آب می گوید : مرا تو کیل داری بخواجه فرستاده اند . چنان مکن ، کہ تو غرقه^۱ حدّث خود شده (بی) اورا نیز غرقه^۲ حدّث خود کنی . تو زفانِ مناجات بدست نیاری و او را از تسبیح کردن محروم کردی . خواجه باید کہ بگنگی آب ننگرد ، او گنگت با خواجه است ، او خطیبِ حضرتِ عزتست ، شکر و شکایت او را در حضرتِ عزت قدرست . او را بخواجه فرستاده اند ، تا خواجه را بدرگاہ آرد ، چنان نباید کہ خواجه بدرگاہ آشنا نشود ، و او را از خدمتِ درگاہ باز دارد ، کہ او از تسبیح فرواستد .

خواجه را خود از رعونتِ خود ، پروای ذکر و تسبیحِ حق نبُود . آبِ حجاب از دیده^۳ زندگان بردارد نہ از دیده^۴ مردگان . آب بر مردگان گذر کند ولکن سرّ زندگی خود برایشان ننماید و با ایشان هیچ چیز نگوید . زنده (بی) باید ، تا سرّ خود بروی آشکارا کند . زندگی ابدی را مرگِ کلنی باید .

خود را در خود طلب کن ، تا در سینه ، دلت زنده است یا مرده ؟ آبرا کہ فرستاده اند ، بزنده دلان فرستاده اند ، و بمرده دلان . آب جمال خود ، جز بر دلِ زنده آشکارا نکند . دلی باید تا قدرِ زندگی بداند .

خاک و آب عاشقِ قدمِ مؤمن اند ، و آتش عاشقِ قدمِ کسانند کہ ردا ،

۱ - جاء اعرابی الی رسول الله بسئل عن الوضوء ، فاراه ثلاثاً ثلاثاً ، ثم قال ، هكذا الوضوء ، فمن زاد علی هذا فقد اساء وتعدى وظلم ، اخرجه ابوداود والنسائی عن عمرو بن العاص (تیسیر الوصول ۶۶/۲)

۲ - قرآن ، الاسراء ۴۴ : و نیست هیچ چیزی کہ نہ می تسبیح کند بامر و استایش او (طبری ۸۹۸/۱)

بی حرمتی برگردن افکنده‌اند و غارت کرده غفلت‌اند : لَهْمُ مِّنْ جَهَنَّمَ مِثْلَ مِثْقَاتِ الْحَبِّ (۱)
 الآیه . ایشانرا در دوزخ بستر باز کشیده‌اند و لحاف پیدا کرده ، و کَذَلِكَ نَجْزِي
 الظَّالِمِينَ (۲) جزاء بی حرمتی ایشان بایشان رسانند . بی خود بخرابات رفتن ، سهلتر
 از آنکه با نخوتِ معاملات به مسجد شوی ! هر که بی خود بخرابات شود ، خرابات کعبه
 او آید . فَن يَكْفُر بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ (۳) طاغوتِ خواجه خواجه است . یا
 خواجه طاغوت را بکُشد تا در طاغوت کافر نشود ، ایمان روی بنماید . قال تعالی :
 اقْرَأْ بآيَاتِ مَنْ اتَّخَذَ آلِهَهُ هَوَاهُ (۴) مرد هوا را بمعبودی گرفته و خلق را بخداوند
 تعالی دعوت می کند . گرفتاری بحق مرد را گنگ کند . صاحب هوا را طهارت نبود
 و قبله نبود . قبله صاحب هوا هواست . آب داعی است ، بنده را بحق دعوت می کند
 می گوید : در صفای من نگر ، و کدورتِ حدّثِ بین ! و در تواضعِ من نگر ! و تکبرِ
 خود بین ، و در فرمان برداری من نگر ! و گردنکشیِ خود بین !

[۵۵]

مسکین کسی که مَر کَسَبِ وی بدرگاهِ بوحنیفه و شافعی پیش بکشند (۵) ، و ایشان
 می گویند تقلید مکنید هیچ کس را . خواجه بملاحی و ایشان نفرستاده‌اند .

عبدالله تستری (۶) رحمه الله ، روزی سرِ اشقیا (۷) را بدید گفت : از تو سوالی
 خواهم کرد . گفت بگو ترا هرگز بر من دست بوده است ؟ گفت بلی ! گفتم : در چه

۱ - قرآن ، الاعراف ۱۴ : وایشانراست از دوزخ جایگاهها (طبری ۵۰۳/۲)

۲ - قرآن ، الاعراف ۱۴ : و همچنین پاداش کنیم ستم کاران را (طبری ۵۰۳/۲)

۳ - قرآن ، البقره ۲۵۶ : هر کی کافر شود به بتان و بگروود بخدای (طبری ۱۶۱/۱)

۴ - قرآن ، الجاثیه ۲۳ : آیا دیدی آنک گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری

(۱۶۷۶/۶)

۵ - اصل : پیش بکشند؟ بدون نقاط .

۶ - ظاهراً پدر ابومحمد سهل تستری است که بقول سلمی (ص ۲۰۶) وحلیة الاولیاء

(۱۸۹/۱۰) فرزند یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع بود ، و فرزند عبدالله ، ابومحمد سهل

(متوفی ۲۸۳ ق) از مشاهیر صوفیه است (طبقات الصوفیه هروی ۱۱۲)

۷ - برهانش : یعنی شیطان .

وقت؟ گفت: روزی بر من لعنت کردی در فلان حادثه. عبدالله گفت: او را گفتم، لعنت کردن بر تو عبادت است. گفت: بلی. لیکن در حق دیگران، نه در حق تو. ترا این مصیبت نه بس، که از ذکرِ وی بلعنتِ من مشغول شوی! و مرا این شادی نه بس، که ترا ازو بخود مشغول کردم. عیبی ازین عظیمتر چه بُود، که ازو بدونِ وئی باز مانی!

با خواجه نگفته اند که زفان بمدحِ بوحنیفه و شافعی تر دارا قالَ اللهُ تعالیٰ: وما امروا الا لیعبدوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّینَ^(۱) هر که از شرابِ عشوه مست شود، در اشکرگاه مردگان بیدار شود و سودش ندارد، هر که با عشق سروریء خود بدرگاهِ آب شود، طهارتِ جمالِ خود بوئی نماید. شرع نیت در طهارت، بدان واجب داشت، تا عنانِ هواءِ خواجه از دستِ وئی بیرون کند و شرکتِ طبع، از طاعت بریده شود. که طبع را در بکار داشتن آب میل است.

مرد باید بتبعِ شرعِ سرّ نفس برداشته بُود، تا ازو طهارت درست آید قالَ تعالیٰ: یا ایها الذین آمنوا اذا قمتمُ الی الصلوةِ^(۲). جنابتِ ظاهر بآب برخیزد، و جنابتِ باطن بفرز کردن دیده از مُحدثات. و غسل از جنابتِ ظاهر سهل است. مردی پنجاه سال عمر بگذارد که از جنابتِ باطنِ خود خبر ندارد.

آفتابِ پراگندگان باسان، از مشرقِ هوا براید و آفتابِ اهلِ جمع از فلکِ دل:

فأسکرَ القومَ دورُ کأسٍ وکانَ سکونٌ من المدیرِ

مستی قومی از جامِ شراب، و مستی قومی از جمالِ ساقی. بر هر دلی که داغ

۱ - قرآن، البینه ۵: و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی و

یک تا ای او را دینِ پاکیزه (طبری ۲۰۳۹/۷)

۲ - قرآن، المائده ۶: یا آن کسها که بگرویدند، چون بیای خیزد شما سوی نماز

(طبری ۲۷۵/۲)

عشق نَبُوْد ، فرق نَبُوْد . میانِ او و میانِ ستور .

کسانی که در بندِ چاشت و شام مانده‌اند و در بندِ پُر کردن و تهی کردنِ معده مانده‌اند و دست و پای ایشان در بندِ عنان و رکاب مانده‌است ، از فرق تا قدمِ ایشان ، تیه موسی شده است . پنجاه سال و هفتاد سال برآمده است . هنوز ازین چهارگز جای بیرون نتوانند شد .

احسنت ! ای مسافرانِ برجای مانده ! چندین سال است که دست می‌شویی ، و هنوز دست ناشسته (بی) ! و چندین سالست که سجده می‌کنی ، و هنوز سجده ناکرده (بی) ! سَحْرَه فرعون بکس سجده کردند تا مقصود ندیدند سر برنیاوردند . چون سر بر آوردند ، از تهدید فرعون نیندیشیدند . ابرا که (۱) دولت برایشان کشف شده بود . گفتند : اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُوْنَ (۲) .

کسی که سجده بعلمتِ آن کند ، تا خداوند صحت و سلامت بر وی نگاه دارد و چاشت و شام بروی فراخ دارد ، بنگر تا بدین سجده چه یابد ؟ گوهر زندگانی را که جوید ، در دریای بندگی یابد جستن ، تا بیابند . در آخر ستوران جویندگی یابند . لقمه باید که چرب بُوَد و پیراهن باریک ، اگر دل تاریک بُوَد ، باکی نَبُوْد . هر که خلعتِ آزادی طلب کند ، او را بدرگاهِ بندگی حواله کنند ، که آزادی از بندگی برآید . آزادی در بندگی تعبیه است ، و بندگی در آزادی . گاه آزادی برده بندگی و گاه بندگی برده آزادی . این بی آن نی ، و آن بی این نی . چون خواهی ادبِ عبودیت بجای آرد ، کَرَمِ ربوبیت ، جمالِ خود بنماید . قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِكَايَةَ عَنْ اللهِ تَعَالَى : مَنْ اَتَانِي بِمَشِيٍّ اَتَيْتُهُ هَرُوْلَةً (۳) .

۱ - شکل قدیم (زیرا که) است .

۲ - قرآن ، الاعراف ۱۲۵ : گفتند : ما یمیم سوی خداوند ما بازگردیدگان (طبری

(۵۱۶/۲)

۳ - یعنی هر که پیش من با رفتار عادی بیاید ، من با پویه پیش او روم . محمد

طاهر در مجمع بحار الانوار گوید : که هروله رفتار است بین رفتن و دویدن و درینجا کنایه از سرعت اجابت است .

طہارت چیست؟ کمر بندگی بر میان بستن .

دست شستن چیست؟ دست از بایست خود بشستن .

روی شستن چیست؟ آب روی خود بنزدیکِ خلق ، از روی فرو شستن .

و هر دو دست شستن چیست؟ هر دو دست را از بایستِ هر دو عالم فرو شستن .

دهن شستن چیست؟ از بدگفتن و عیب و غیبتِ مردمان دهن شستن .

اگر طہارت کرده (بی) دہان میالای اٰیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخِيهِ

میتا (۱) حدیث کس مکن ، تا طہارت تباہ نکنی !

خواجہ می گوید من غسل آوردم و دهن شستم . چگونه دهن شسته (بی) ؟ کہ نہ [۵۷]

زندگان از زفان تو ، امان یابند و نہ مردگان در گور . مردگان کہ بمیرند ، مُسْتَوْفِیَانِ

حضرت و رقیبان (۲) مملکت ، جریدہ وی در نور دند ، و خصمان حیاتِ وی ، دست از او

بدارند ، شیاطین دست از او بدارند ، و فرشتگان بآسمان شوند ، مردگان در گورستان ، از

مطرودان امان یافته اند ، و از زفان شسته خواجہ امان می نیابند .

ابلیس اگر خواجہ را ببیند ، خواجہ را خدمت کند و بوسہ دهد بر پیشانی و گوید :

فداء بی فلاحی ءِ توباد ! (۳) مرا چون تویی قرۃ عینی می در بایست ، کہ از من نیابت دارد .

وَ اِذَا رَأَى الشَّيْطَانَ غُرَّةَ وَجْهِهِ حَيًّا وَقَالَ فَدَيْتُ مَنْ لَا يَنْفُلِحُ .

اگر کسی در خدمتِ حق درست نیاید ، در راهِ باطل مرده بُودِ نیکست .

اگر مدح را نشاید ، ذم را بشاید . چنان نباید ، کہ نہ مدح را شاید ونہ ذم را . چنانکہ

شاعر گوید :

مدحِ تو نگویم و ہجایت نکم کہ :

مدحِ تو دروغ است و ہجا نیز دریغ است

بسیار گفتم خوانندہ را ملال گیرد ، سخن بدان مقدار باید کہ نمکِ مر دیگت را .

چون نمک بسیار شود ، طعمِ طعام برود و طبع ازو نفرت گیرد .

۱ - قرآن ، الحجرات ۱۲ : دوست دارد یکی از شما کہ بخورد گوشت برادر خویش

مرده ؟ (طبری ۱۷۲۹/۷)

۲ - یعنی : امتیفاً گران حضور و نگرانان امور پادشاهی .

۳ - اصل : تو یادما ؟

باب الوضوء

[۵۸]

در وضو نیت شرط نیست بقول علماء ما . چنانکه جامه شستن را . وبقول شافعی شرط است . واصل آنست که بقول شافعی طهارت عبادتست ودر عبادت نیت شرط است ودلیل برین آنکه سید می گوید: مَنْ تَوَضَّأَ مَرَّتَيْنِ آتَاهُ اللَّهُ أَجْرَهُ مَرَّتَيْنِ^(۱) وثواب بر عبادت بُود . وقالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الطَّاهِرُ النَّائِمُ كَالصَّائِمِ الْقَائِمِ^(۲) .

بیگانه روی شوید وگرچه روی شوید ولکن ثواب وعده نیست . چه ایشان از اهل نیت نه اند . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ^(۳) . مثال نیت در شرع ، چون مثال قُطْبِست بر آسمان . قطب در مرکز خویش ، دوام بر سکون بُود و ستارگان در سیر گرد وی برمی آیند و فرومی آیند . اعمال و افعال نیز گرد نیت برمی آیند . افعال و اعمال گردنده ونیت بر یک صفت مقیم در مرکز خویش . و همان جستن رضای خداوند در هر فعلی و عملی .

۱ - این حدیث در صحاح از عبدالله بن زید چنین وارد است : تَوَضَّأَ مَرَّتَيْنِ مَرَّتَيْنِ ، هُوَ نَوْرُ عَلِيٍّ نَوْرُ (تیسیرالوصول ۶۸/۳)

۲ - حدیث ضعیف است از عمرو بن حریش که دیلمی در مسند الفردوس آورده (جامع ۵۶/۲)

۳ - جزء حدیث صحیحی است که در صحاح خمسہ از عمر روایت شده (تیسیرالوصول ۲۴۷/۴)

فصل

فی السِّوَاك

سید بمسواک کردن فرموده است و بستوده است قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : السِّوَاكُ مَطْهَرَةٌ لِّلْفَمِّ ، مَسْخِطَةٌ لِّلشَّيْطَانِ ، مَرْضَاةٌ لِّلرَّحْمَنِ (۱) پاك كنده است مر دهانرا . مسواك كنيد، تا فرشتگانرا ، رقيبانِ حضرت را رنج نَبُودَ .

تغیری که در بوی دهن بحاصل آید بخوردن چیزی مباح یا بخواب یا بخاموشی ، که بکسبِ وی بُودَ ، و بی کسبِ وی نیز بود ، بزایل (۲) کردن ، رضای مولی بحاصل می آید . پس آلودنِ دهن بلقمه حرام و بشربت (۳) چیزی منہی و بگفت چیزی که ازو ایدای [۵۹] مسلمانی بحاصل آید ، بنگرا که مستحق چه آید؟ و خلوف (۴) فَمَّ الصَّائِمِ اَطِيبُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ . حق تعالی صومعهای کَرُوبِيَانِ (۵) را می بیاراید به بوی دهنِ روزه داران . مقصود از بوی دهنِ تو ، خلوت کردنِ تو است .

خواجه چوبی بردندانِ خود بمالد ، حق تعالی ندا کند بفرشتگان : بنگرید! به بندگانِ من ، درگاهِ ذکر من پاك می کنند، تا با من مناجات کنند .

بسندہ کاری دانید مسواک کردن در وقتِ نماز گزاردن . ور چند با طهارت باشید . باز (۶) شافعی کراهیت دارد ، روزه داررا ، مسواک کردن از بعدِ نماز پیشین . چه بوی اثر روزه است، و اثر عبادت ذایل کردن نکو نیست .

۱ - این حدیث صحیح را طبرانی در اوسط از ابن عباس آورده است (جامع ۲/۳۸)

۲ - اصل : برامل ؟ هاشم : بزایل .

۳ - در اصل ب نقطه ندارد .

۴ - جزء حدیث صحیح است که در صحاح متہ از ابی ہریرہ روایت شدہ (تیسیر

۲/۲۹۸) و خلوف تغیر بوی دهان روزه دار است .

۵ - کروبیان : فرشته های مقرب (قاسوس)

۶ - اصل : بار؟

نه بینی که بحق شهدا خبر فرمود زَمَلُوهُمْ بِكُلِّوْمِهِمْ ، الحدیث (۱) . گفت :
 دستِ تصرف از شهدا دور دارید! بلتونِ خون منگرید! بتعبیه سرّ غیب نگرید!
 خواهی باید که بدان چوبِ بی قیمت ننگرد، بتعبیه سرّ غیب ننگرد . بنزدیکت ابوحنیفه
 بهمہ احوال مسواکِ اولیٰ تر . قالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ : صَلَاةٌ بِمَسْوَاكٍ اَفْضَلُ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰی
 مِنْ سَبْعِیْنَ صَلَاةً بِغَیْرِ سِوَاكٍ مِّنْ غَیْرِ فَضْلِ بَیْنَ الصَّلَاةِ وَالصَّلَاةِ (۲) .

۴

۱ - چند صفحه قبل شرح این حدیث در پاورقی گذشت .

۲ - این حدیث ضعیف را ابن زنجویه از عایشه تا کلامه بغیر مسواک روایت کرده

(جامع ۴۸/۲)

باب

فی آداب الخلا

[۶۰] جنید^(۱) را پرسیدند: که ظریف که بُود؟ گفت: آنکه در طهارت جای اوشوی، عنکبوت بر سر طهارت جای وی بر تنیده بُود. آن فراغت جای آزمایش گاه مردانست. اهل رسوم و عادات، از اهل حقیقت بطهارت جای پیدا آید.

حکایت

وقتی بایزید^(۲) طهارت کرد، از حدّثِ وی بوی مشک آمد. پاره خاک بران انداخت گفت بار خدا یا! بر بایزید بپوش! تا بایزید در خود بغلط نیفتد. لقمه بایزید را همچنان گردان که بود.

نه مرد کم از زنبورست، اگر در فی زنبور حلاوت و طهارت و شفا تعبیه کرد، از قدرتِ وی عجب نی، اگر در حدّثِ دوستی، بوی خوش تعبیه کند چه عجب! و این موافق خبرست که رسول می گوید علیه السّلم: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ النَّحْلَةِ يَأْكُلُ طَيِّبًا وَيَضَعُ طَيِّبًا^(۳).

۱ - جنید بن محمد مشهور به ابوالقاسم قواریری از عرفای بنام بغداد که در سنه ۲۹۷ ق

از جهان رفت (طبقات الصوفیه ۱۶۲)

۲ - مختصر حالش گذشت.

۳ - حدیث ضعیف است که طبرانی در الکبیر و ابن حبان در صحیح خود از ابی رزین

آورده اند (جامع ۱۵۴/۲)

زنبوری کہ لقمہ نگاہ داشت ، آن لقمہ وی را شفای خلق گردانید . قال
تعالیٰ: **فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ** (۱) کسی کہ لقمہ نگاہ دارد ، اگر از لقمہ وی بوی خوش
آید، چه عجب؟

جنید لقمہ درویشان را وصف کرده است گفت : **نَوْمُهُمُ نَوْمُ الْفَرَقِ**
وَ اَكْلُهُمُ اَكْلُ الْمَرْضَى (۲) بیمار بر جان خویش می ترسد هر چیز نیارد خوردن، و هر طعام با
دهن بیمار نسازد . درویش بر روزگار خود می ترسد، و بروقت خود می ترسد . همچنانکہ بیمار
بر جان خود می ترسد . نه باید کہ اگر گستاخی کند، در لقمہ وقت روی درپوشد .

مہتر و مہترزادہ صحابہ عبداللہ بن عمر (۳) رضی اللہ عنہ و عن ابیہ ، گوید :
فرشتہ (بی) موکل است بر فرزند آدم علیہ السلام ، چون آدمی بر صحرا طہارت کند ،
گردن وی بتابد، ناآنچہ از وی جدا شدہ بُوَد نہ بیند . اشارت درین آنست کہ گوید:
بنگر! این چندین حرص در طلب چیزی کہ مآل وی اینست کہ نخواهی کہ او را بینی!
و این چندین خصومت تو با خلق از برای این حدّث گندہ . و این چندین شرّہ (۴) تو
در خوردن وی . و این چندین ضایع کردن عمر عزیز تو در طلب کردن او .

حدّث او را آینہ روزگار وی گرداند ، گویند : بنگر! تا کبر اکند، کہ از برای
حدّثی را، کہ در وی نگری ، دست بہ بینی نہی ، با خلق جنگ کنی! و آن حدّث از
روی اشارت با تو می گوید : از من دست بر بینی چه نہی؟ کہ من معشوقہ تو بودہ ام ،
خوانت نبودی (جز) در آرزوی من . خانہ بمن بیاراستہ! و شادی بجمال من کردہ! و
مجلس بمن خوشبوی کردی و دوستان را بمن دعوت کردی! با تو صحبت کردم، آلودہ

۱ - قرآن ، النحل ۶۹ : اندران انگوین آسا نیست مردمان را از بیماری (طبری

(۸۷۳/۴)

۲ - یعنی : خوابشان خواب غرقہ شدگان و خوردشان خورد بیمارانست .

۳ - عبداللہ بن عمر خطاب از صحابہ بزرگست کہ در صحیحین ازو ۲۶۳۰ حدیث

روایت شدہ ولادتش ۱۰ ق، ۵ و وفاتش در مکہ در سنہ ۷۳ ق است . (الاعلام ۲۴۶/۴)

۴ - شرّہ : فزونوی حرص .

شدم و گنده گشتم و مهجور شدم و چنان شدم که با تو در یک خانه می‌نگنجم ، از صحبت تو چندین بلا نصیب من آمد . این همه بلا بر من ، تأثیر یکروزه صحبت تو است .

باش ! تا صحبت پنجاه ساله تو ، با توجه کند؟ همه روز در اندیشه پر کردن وقتی کردن معده بوده ، عمر عزیز در راه طهارت جای ، بیاد دادی ، و خبرنداری ، سفر مبارک بردست گرفته (بی) ! از سفره بطهارت جای و از طهارت جای بسفره . از یک جای برمی‌دار ، و یک جای تهی می‌کن ، می‌نگر ! که این سفر که خواهی بردست گرفته است ، منزلش کجا خواهد بود ؟

حکایت

مالک دینار^(۱) گوید : شرم گرفتم از کیرام الکاتبین در شدن بطهارت جای . کاشکی این لقمه من ، در من سنگ شدی و مرا بکشتی ، تا من از ننگ حدیث خویش باز رستمی .

اهل حقیقت بدوزخ رفتن دوستر دارند از آنکه بطهارت جای شدن . گویند : اگر بدوزخ شویم ، شرم زده شهوت خود نباشیم ، رقیبان حضرت عزت را از ما رنجی نبود .

حکایت

پیر خرقانی قید مس سیره روزی روی بدرویشی کرد گفت : ای درویش ! هرگز زهر خورده (بی) ؟ گفت : ای شیخ ! کسی که زهر خورد بزید؟ گفت : پس هرگز نان [۶۲] نخورده (بی) ؟

ایشان زهر خوردن دوستر دارند ، از نان خوردن . زهر خوردن بی حساب بهتر از حلوا خوردن با حساب . سیر سخنی شیخ والله اعلم آنست که زهر زخم که زند ، بر جان زند ،

۱ - ابویحیی مالک بن دینار بصری از راویان حدیث و مرد پارسی بود متوفی ۱۳۱ ق

در بصره (الاعلام ۶/۱۳۴)

و جان حجابست میان دوست و دوست . زهر حجاب می بردارد ، و لقمه حجاب زیادت می کند ، جانرا مدد می کند . چیزی که حجاب از دیده بردارد ، دوستر دارند از چیزی که حجاب افکنند .

و معنی دیگر آنست : که زهر زخم بر جان می زند و جانرا عوض است . و لقمه زخم که می زند ، بر دین زند و دین را عوض نیست . مرد باید که دست بطعام فراز کند ، مال طعام به بیند تا طعام چنان خورد ، که طعام خصم وی نیاید .

حکایت

عتبة الغلام^(۱) گوید: شرم گرفتم از دندانهای خود، از طعام خوردن . طهارت جای اندازه^۲ خواجه بر کف خواجه می نهد . خواجه بنگردد ، تا آشنایی وی بطهارت جای بیشترست یا بمسجد؟ آمد شد وی بطهارت جای بیشترست یا بمسجد؟ در شبی چندین بار ، به طهارت جای می شود و نخواهد که کسی بداند . هیچ در شب بمسجد شود ، چنانکه نخواهد که کس نداند؟

این سخن نرسد . بمقصود باز آیم :

اول حکم در شدن در پوشش بگوئیم ، باز حکم صحرا یاد کنیم . چه حاجت در پوشش شدن از برای حاجت را زیادت بود از صحرا . اگر خواهی که تعظیم دین در سینه کس معاوم کنی و بدانی . چون در خانه وی شوی ، در طهارت جای وی نگر ! خرابی طهارت جای وی ، از خرابی سینه وی خبر کند . بدان مقدار که دین را در سینه وی قدر بود ، در طهارت وی پیدا شود . آنچه دیگران تکلف در نشست گاهها کنند تا فراخ باشد و نیکو باشد ، اهل ایمان ، تکلف در طهارت جای کنند ، تا مرد پاک در آید ، و پاک بیرون آید .

و از آداب وی است که چون در طهارت جای خواهد شدن ، باید که جامه

۱ - عتبه بن ابان بن صعصعه بصری از معاصران حسن بصری و ذوالنون و رابعه در

حدود ۱۰۰ ق مقبول اهل دل بود (تذکره عطار ۱/۵۱ ، اللباب ۲/۱۸۴)

زیادتی از سر بر کشد و بنهد . و هر چیزی که با وی بُود ، که بران چیز نامِ خدا بُود ، [۶۳] چون زر و سیم و تعویذ از خود جدا کند . و اگر برانگشترین ، نامِ مُصْطَفٰی بُود ، از انگشت بیرون کند ، و سر پوشیده باید که دارد ، و پای برهنه در نیاید ، و خاموش باید که باشد . و در همه مواضع مُسْتَحَب است بر است ابتدا کردن جز به چهار جای : یکی در طهارت جای شوی ، و یکی در وقتِ موزه بیرون کردن و نعلین بیرون کردن ، و در حالِ استنجا کردن ، و در وقتِ بیرون آمدن از مسجد ، و دست به بینی درار کردن .

باید که در طهارت جای شدن ، بخلاف بیرون آمدن بُود . چون در طهارت شوی ، ابتدا پهای چپ کنی ! و چون بیرون آیی ، پای راست نخست بیرون نهی ! و هر خدمتی که از میان برسو^(۱) بُود بدستِ راست باید که کنی ! مگر که خدمتِ بینی . و هر خدمتی که از میان فرو بُود ، بدستِ راست باید کرد . و بوقتِ قضا حاجت ، جامه از خود بلند بر نباید داشت ، و آنکه باید کشاد خود را ، که بزمین نزدیک آید . و مُسْتَحَب آنکه پیش از کشادنِ عورت بگویی : اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخُبَاثِ^(۲) و خدای را بزبان یاد نباید کردن . و چون بنشینن تکیه بر پای چپ باید کردن . و در پوشش بهر صفتی نشینی روا بُود . اگر روی سوی قبله بُود ، بایست . اعتمادِ بعضی اینست . و در موضعی که غسل آرد و طهارت کند ، بول نباید کرد ، که بُود که وسواس بار آرد ، و چون از طهارت جای بیرون آید ، باید که بگوید : غُفْرَانُكَ غُفْرَانُكَ^(۳) . و بگوید : الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَخْرَجَ عَنِّیْ مَا اَذَانِیْ وَاَمْسَكَ عَلَیْ مَا یَنْفَعُنِیْ^(۴) .

۱ - یعنی از کمر بالاتر .

۲ - در صحاح خمسہ از انس مروی و حدیث صحیح است از ادعیه حضرت محمد (تیسیر ۷۸/۲)

۳ - از عایشه روایت است که چون پیامبر صلعم از بیت الخلا بیرون می آمد گفتی : غُفْرَانُكَ (تیسیر ۷۸/۲)

۴ - یعنی : ستایش خدا را که مایه آزار را از من دور کرد ، و بر آنچه بمن فائده دارد گذاشت .

فصل

چون بصرحرا باشی سنّت آنست که از مردمان دور شوی تا چشم کسی بر تو نیفتد و بنایی باید طلب کردن ، دیواری یا درختی که بروی میوه نبُود . و خود را که کِشاید باندازهٔ ضروب (۱) کِشاید ، چه هیچجا از پرستنده خالی نیست . و روی و پشت از قبله نگاه باید داشت ، و روی در آفتاب نباید کرد ، و بامه هم نباید کرد ، چه با آفتاب و ماه فرشتگان آید مَوکَل بر آسمان . و اگر کسی سلام گوید ترا بنادانی ، جواب لازم نیاید ، چه آنکس حقِ خود ضایع کرده بُود و تو معذور آبی ! و تا سامان بُود بر زمین سخت نیاید نشستن ، که بیم بُود ، که بول بدو باز آید . و گر چاره نبُود ، نخست زمین را نرم باید کردن ، تا بول باز نجهد . و بر گذر باد نباید نشست . و گر سامان نبُود ، و احتراز نتواند کرد از باد ، سرِ قضیب بر زمین نزدیک باید داشت و از سوراخ حذر باید کرد ، چه بُود ماوای جن یعنی جای پری باشد ، ایمن نتوان بود از زخمِ ایشان .

و از جایی که نشستگاهِ مردمان بُود ، حذر کند ، و ز رهگذرنیز همین . و بر کرانهٔ حوضِ آب حذر کند . و گر در طهارت جای بُود ، در اینجا خوی (۲) نیفکند و بر چاهِ آب نیز همین . و اگر چیزی نیز از حلق بر آید ، بر راهِ مسلمانان نیفکند ، و گر افکند باید که بخاکِ پیوشد ، تا چشمِ کس بر آن نیفتد . هر چه که مسلمانانرا ازان کراهیت بُود ، ازان احتراز کند .

و در وقتِ قضا حاجت با سامان بُود ، نه سُرْفَد (۳) ، و با کسی حدیث نکند ، و در آب بول نکند . و اگر تَنَحْنُح (۴) کند ، در وقتِ استبراء (۵) کند نه در وقتِ بول . و بر پای بول نکند مگر بحالِ ضرورت . و چون از بول فارغ شد ، خویشتن را بمالد ، تا اگر چیزی در راه گذر مانده بود ، بیرون آید .

۱ - ضروب بمعنی الواع و اقسام است ، شاید در اینجا ضرورت باشد .

۲ - خوی یا خوی : آب دهن (غیاث)

۳ - نه سرفد یعنی سرفه نکند .

۴ - تنحنح : گلو صاف کردن (صراح)

۵ - استبراء : پاکی خواستن (منتخب) شرح آن در فصول آینده می آید .

باب

فی بیان الاستنجا والاِستبراء

ادب کرده (بی) باید تا کسی را ادب کند . رسول می گوید : ادبَنِي رَبِّي ، [۶۵] فَاحْسَنَ تَأْدِيبِي ^(۱) . وَقَالَ اللهُ تَعَالَى : وَجَادِلْهُمْ بِاللَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ^(۲) . رسول را علیه السلام ادب گفت ، بایگانگان در آموخت . لاجرم چون باُمت رسید گفت : انما اَنالَکُمْ مِثْلُ الوالِدِ ، فاذا ذَهَبَ أَحَدُکُمْ الغایطَ فَلاتَسْتَقْبِلِ القبلةَ ولا تَسْتَدْبِرْها ، وَلیَسْتَنْجِ بثلاثةِ أَحجارٍ ^(۳) . رسول گفت : من شما را بجای پدرم در شفقت . پدر مر فرزند را چیزها در آموزد ، تا آن کودک بران براید و عادت کند .

رسول گفت : شما همه اطفالید ، ومن شما را بجای پدرم . وپدران فرزندانِ طفل را از نجاست نگاه دارند . مرا بر شما شفقتِ پدریست . چون بقضا حاجت شوید ، سه سنگ طلب کنید ، تا چون فارغ شوید ، بدان سنگها خود را پاک کنید ، اگر چه آب دارید ، آنگاه آب بکارداردید !

۱ - این حدیث صحیح از ابن مسعود در ادب الاملاء ابن معانی نقل شده (جامع

(۱۴/۱)

۲ - قرآن ، النحل ۱۲۵ : و پیکار کن با ایشان بدانچه او نیکوترین سخنان بود

(طبری ۸۸۳/۴)

۳ - این حدیث صحیح در مسند احمد و صحیح ابی داؤد و نسائی و ابن ماجه و صحیح

ابن حبان از ابی هریره روایت شده و بجای ولیستنج الخ ولا یستطیب بیمینه دارد (جامع

۱۰۳/۱) ولی در صحیح مسلم : لا یستنجی احدکم بدون ثلاثة احجار هم دارد (تیسیر

۵۹/۳) .

انبیا این خلق را بطهارت جای شدن آموخته‌اند ، نه بیزار شدن و بختانهای سلطانان شدن و ایشانرا فضل (۱) گفتن . دهانی که ازو مدح فاسقان برآید ، در معنی بتر از مخرج معتاد بُوَد . هرچه از ان مخرج بیرون آید ، به آب پاك شود ، و چون دهان بدروغ گفتن آلوده شد ، به آب پاك نشود .

قالَ اللهُ تَعَالَى: فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ (۲) .
مخرجی را که گذرگاه حدّث است ، خواهجه را بر پاك داشتن آن مدح می کند . زفانی را که از برای راست گفتن آفریده است ، بدروغ گفتن و بفحش گفتن و بغیبت کردن بیالایی ، رضا دهد ؟

تا مخرج از حدّث پاك نبُود ، بحضرت مناجات کردن دستوری نبُود ، تا زفان پاك نبُود ، حدیث وی گفتن مُسَلَّم نبُود . آدمی گریزگاهی طلب کند ، تا از کار بگریزد . شریعت همه راهها بروی فرو گرفت تا نتواند که از کار بگریزد . هیچ جا . هیچکس را عذرگاهی نگذاشت گفت : آب نیابید ، سنگ بجای آب بکار دارید ! او گرسنگ نیابید کلوخ ، و گرسنگ کلوخ نیابید ، هرچه در معنی کلوخ بُود بکار دارید ! و این فسحت (۳) مر این امت را از شرف نبوت حاصل آمد . اگر آب یابد و سنگ قناعت کند روا بُود ، چون نجاست از معدن معتاد فراز تر نشده بُود . و اگر نجاست گیرد بر گیرد مخرج پراکنده شده بود و مُنْبَسِط شده ، سنگ بکار داشتن کفایت نبُود . مگر روایتی از ابوحنیفه رحمه الله که وی گوید : کفایت بُود ، آن چه را زیادتی آلودگی تبع آن موضع مخصوص بود ، چنانکه آن موضع حکم پاکی گیرد ، این نیز بحکم تبعیت پاك داریم .

حکم این مخرج ، سهلترست بآب و خاك و سنگ پاك شوند ، فاما دل آلوده بخصوص مردمان ، و زفان آلوده بوقیعت (۴) مسلمانان ، بآب پاك نشود .

۱ - اصل : فصل ؟

۲ - قرآن ، التوبه ۱۰۸ : که اندران سردانی اند که دوست دارند که پاکیزگی کنند ،
و خدای عزوجل دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۲/۶۲۷)

۳ - فسحت : فراخی و آسانی .

۴ - وقیعت : عیب گوئی و غمازی .

اصحابِ سلطان ، زندگانرا می بیازارند و چیزی همی ستانند . مسکینان ، این دانشمندان ، در مردگان وقیعت می کنند و زندگانرا می رنجانند تا درمی بر سر کرسی ، از گنده پیری و از تره فروشی ستانند .

عوانی ^(۱) بمسلمانان و مسلمانی نزدیکترست که مذهب کبری ^(۲) بمسلمانی و مسلمانان . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمُسْلِمُ مَنْ سَلَّمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ ^(۳) .

فصل

اگر از مقعد خون آید یا ریم بجای نجاست ، استنجا روا نبود بکلوخ ، بقول بعضی ، چه رخصت در غایط و بولست . و اگر استنجا کند ، خواهی بکلوخ و خواهی بآب ، باید که خود را درندزد ، که اگر خود را در دزدد و مقعد را مسترسل ندارد ، نجاست در چینهای وی ماند ، چون خویشتن در هم کشد ، آب بتوی نرسد ، نجاست زیادت شود ، پاکی بمحصل نیاید .

فصل

در بیان کیفیت الاستنجا

اول سنگ طلب کند یا کلوخ سخت ، و آنگه آن سنگ را بدست چپ گیرد ، ^{۷]} و بر صفحه جانب راست مقعد بنهد بر موضع پاک ، و از موضع پاک براند تا بموضع نجاست رسد . و آنگاه آن سنگ را می راند با گردانی چنانکه هر جزوی از سنگ ، جزوی از نجاست می رباید ، بی آنی ^(۴) که بجای دیگر نقل کند نجاست .

۱ - عوان : خرج گیر و گماشته دیوان سلطان و باصطلاح امروز محصل .

۲ - کذا در اصل ؟ شاید صحیح آن گبری باشد .

۳ - حدیث صحیح است که از ابن عمر در صحیح بخاری و ابی داؤد و نسائی روایت

شده (جامع ۱۸۶/۲)

۴ - اصل : آبی ؟

وسنگی دیگر برگیرد و بر جانب صفحه دست چپ نهد بر موضع پاك، و میراند بتدریج، و جز و جز و از نجاست می ر باید بسنگ، بی آنی که (۱) نجاست بجای دیگر نقل کند، باید بدان موضع رسد، که ابتدا کرده بود. و سنگ برگرد حلقه برارد. و گر بسه سنگ پاك نشود، چندان بکار دارد که یقین شود پاکی. و اگر اثری بماند عفو بود و ختم بر طاق کند.

فصل

استنجا از بول، همچنان بود که از غایط. باید که بر سه موضع مختلف، خود را پاك کند. گر بیک موضع دو تا بمالد، نجاست زیادت شود و پاکی بحاصل نیاید. و چون خواهد که سنگی استنجا کند، فرج را باید که بدست چپ گیرد، و سنگ را بردست راست. و باید که دست راست با سنگ بچنبد، تا بدست راست استنجا کرده نیاید، و تا سامان (۲) بود، دست راست را از فرج نگاه دارد. و گر سنگ در میان دو پای نهد، فرج بدست چپ گیرد، و سر اَحلیل (۳) بر سه موضع مختلف بمالد.

فصل

فی الاستبراء

استبرا آن بود، که بعد از فارغی بول کردن، ممکن بود، که چیزی در گذرگاه بول بمانده بود، گاهی چند بیاید رفت، تا آنچه مانده بود بصحرا آید. و رگکیست میان دو آلتین (۴) که مجری بول است. اگر بانگشت بر فرق آن رگک را بمالد، آنچه در راه بود، زود بصحرا آید.

۱ - در اصل نقاط ندارد.

۲ - اصل : باسامان ؟

۳ - اَحلیل : مخرج بول انسان (المنجد).

۴ - الیه : سرین (غیث)

و استیرا خوار نباید داشت ، تا سوال بلند نشود . چه بیشتر عذابِ گور از ناپاک داشتنِ شلوار بُود از بول .

قال الشَّيْخُ : در بخارا از مُذَكَّرِي شنیدم ، که او از گزاری حکایت کرد که [۶۸] گفت : سه سالست که من درین کارم ، درین مدت مرا هیچکس وصیت نکرد که این جامه من باید که نمازی بُود . چه همه وصیت آن کردند ، که باید سپید بُود ، و هیچ شلوار ندیدم که پاک بودی از نجاسات .

فصل^(۱) الغسل

قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ : وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا^(۲) .

قال الشيخ : جنابت دو نوع است . جنابت عام ، از راندن شهوت . و جنابت خاص : از آشنایی با خود . هر کرا از خود یاد آید جنب شود . هر کرا از بهشت یاد آید ، طهارتش تباه شود . چه بهشت اگر چه عزیز است ، آخر مُحَدَّث است ، و یاد کردِ مُحَدَّث حَدَّث است در طریقت .

جملگی غسل که بر مرد وزن واجب شود هفت است :

اول : که حشفه بحشفه باز آید ، فرج در فرج آدمی غایب شود بمقدار حشفه یا زیادت .

دوم : که منی بیرون آید بشهوت .

سیم : در حق زنان ، که خون منقطع شود .

چهارم : که چون زن بار نهد ، که خون بیند یا نه بیند .

وپنجم : که چون نفاس منقطع شود .

وششم : که آدمی بمیرد .

وهفتم : که نجاستی بتن مردم رسد و نداند که بکدام موضع رسیده است؟

۱ - جای کلمه فصل محالیست .

۲ - قرآن ، المائده ۶ : و اگر باشید جنب ، پاک کنید (طبری ۲/۳۷۵)

مسئله

دو مرد و زنی در سفر بودند . مرد را جنابت رسید ، وزن از حیض پاک شد .
و آن مرد دیگر بمرد ، و آب چندانی است که یکی را کفایت می‌بُود و بس . بکیه
صرف کنند؟

جواب

اگر آب ملکیت یکیست . مالک بآبِ خویش اولیٰ تر . و اگر آب مباح است
بمرد [۶۹] صرف کردن اولیٰ تر ، تا بر کمالِ طهارت او را دفن کنند . و اگر آب خود مشترک
بُود ، اولیٰ تر که بمرده صرف کنند ، چه ایشان توانند ، که در حصه خود تصرف کنند ،
بمرده مانند (۱) . فامیاً مرده از تصرف معزول است . لاجرم ایشان حصه خود بمرده
ایثار کنند ، و خود تیمم کنند .

بدانکه اسرافِ آب ، در غسل و طهارت منہی است ، در خبرست : شِرَارُ اُمَّتِي
الَّذِينَ يَسْرِفُونَ فِي الْمَاءِ وَخِيَارُ اُمَّتِي الَّذِينَ يَتَوَضَّؤْنَ بِالْمَاءِ الْيَسِيرِ (۲) . و در غسل
همه اندام چون یکدندام است ، لاجرم ترتیب لازم نیاید ، بقول آنکه بترتیب لازم است .
قال : و از جمله سنتها در غسل ، یکی مرده شوی را گفته اند : که چون مرده را
بشوید ، غسل آرد ، و چون خواهد که بشوید ، نخست طهارت آرد مرده شوی . چه حدیثی
روایت : مَنْ غَسَلَ مَيْتًا فَلْيَغْتَسِلِ (۳) مقصود از آوردن این مسئله درین موضع ،
از بهر حرفی است و آنست : که قومی برین قول تشنیع کرده اند و گفته : که مسلمان پلید
نیست . اگر کسی طهارت دارد ، دست بخوك و سگك دراز کند ، طهارت تباہ نشود ،
بشستنِ مرده چرا باید که غسل واجب آید؟

۱ - یعنی : بمرده بمانند و بگذارند .

۲ - دیلمی در مسند الفردوس این حدیث را چنین آورده : شرار امتی الذین یسرفون

فی الوضوء (کنوز الحقائق ۱/۱۴۸)

۳ - حدیث حسن است که احمد در مسند خود از سفیره روایت کرده (جامع ۲/۱۷۶)

جواب

اگر دست بسگت مرده کند، طهارت مستحب نیست. و مرده شوی را طهارت مستحب است.

جواب دیگر اینکه: شرع بر عقل راست نتوان کرد، عقل را در فرمان شرع می باید بودن نه شرع را در فرمان عقل. روا بودن و نبودن بر شرع گردد نه بر عقل. شرع هر چه خواهد کند.

عقل پاکی در محل نجاست واجب کند. شرع بیاید و طهارت بر محل پاکی فرماید و محل نجاست عفو دارد. عقل وبال جنابت بر جانی نهد و غرامت بر جانی واجب کند. شرع وبال از جانی بردارد و غرامت بر غیر جانی نهد^(۱). و ابوحنیفه خون شهید را خون نمی دارد. تا می گوید: اگر شهید در آب افتاد، آب پلید نکند، و اگر کسی او را بر پشت خود نهاده نماز کند با جامه خون آلوده، نماز روا می دارد. و اگر جامه بردارنده آلوده گشت، که نمازش روا نبود.

و اگر سبائی از چیزی آب خورد، آب مهجور بود، و اگر گربه خورد، مهجور نمی دارد، و اگر چه وی سبع است. و بقیه در نماز، طهارت تباه می دارد. [۷۰] اگر حدّث است، چرا بیرون از نماز حدّث نیست؟ دانستیم که اعتبار بشرع است نه عقل.

فصل

قال: حکم حدّث در جنابت بیفتند^(۲) بقول شافعی. تا اگر جنّب نیت برداشتن جنابت کند در غسل نیت طهارت کردن از وی بیفتند^(۲). و اگر نیت غسل جمعه، یا به نیت غسل عید، غسل آرد، بدان غسل نماز آوردن نشاید بقول وی. و از جنابت بیرون نیاید و از حدّث نی، اگر جنّب بود یا محدث.

۱ - کذا در اصل، شاید بجای جانی، جایی توان خواند.

۲ - در اصل دو حرف اول نقطه ندارد.

فصل

محدث را نشاید دست بمُصحف دراز کردن . ولکن بغلاف بشاید پسودنِ خریطه ومانندِ وی . وبقولِ شافعی نشاید دست بر خریطه نهادن و برصندوقی که درویِ مُصحف بود مگر درحالِ ضرورت ، که در سفر بُود و آب نیابد و خاکِ فی، آنکه معذور بُود .

وگرحالی باری بردارد، که درو جامع قرآن بُود ، درحالِ حَدَث . اگر بدانند که در وی مُصحف است، بر ندارد ، اولیٰ تر بُود . واگر بردارد گفته‌اند از اصحابِ شافعی که باید که روا بُود . چه مقصود برداشتن بار است . مُصحف تبع است مقصود نیست .

واگر نارسیده^(۱) پساود مُصحف را بی طهارت . بقولِ بعضی از اصحابِ شافعی روا نداشته است ، چنانکه نماز بی طهارت . و بعضی روا داشته‌اند، چه حَرَج دیده‌اند درین . و بحديث آمده است : رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الْقَلْبِ^(۲) بخلافِ نماز . نماز را وقتبست معین ، توان طهارت فرمودن ، تا عادت گیرد .

فاما قرآن خواندن را وقتی معین نیست ، لاجرم روا داشتند . واگر کتابی است که در وی آیاتِ قرآنست ، بعضی روا داشته‌اند سودنِ^(۳) آن کتاب بحالِ حَدَث . ونباید آیاتِ قرآن را بر چوبی نقش کردن ، یا بر جامه نماز یا غیر جای نماز . و نشاید با جامع^(۴) سفر کردن در دیارِ کفر . و نشاید بکافر فروختن ، و گفته‌اند : که مذهب ابوحنیفه شاید . و نامه نوشتن باهلِ ذمت ، و آیاتِ قرآن درو تعبیه کردن ، تا مُعْجَز قرآن به بینند ، و باسلام میل کنند و عجزِ خود به بینند از مُعارضه کردن .

[۷۱]

۱ - نارسیده : نابالغ .

۲ - کذا در اصل ؟

۳ - کذا در اصل ؟ شاید پسودن یعنی لمس باشد .

۴ - چنانچه گذشت مراد مجموعه تمام قرآنست .

و بجز است که رسول علیه السّلم بقیصر نامه نبشت ، و وی ملکِ روم بود ، و وی را دعوت کرد باسلام . و این آیت دران نامه نبشت : قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة ... الآیه .

مسئله

اگر کسی را در مسجد احتلام افتد ، نه باید که درو قرار گیرد ، زود باید بیرون رفتن . و اگر شب بُود ، و از خوف چیزی نتواند بیرون رفتن ، تیمّم کند در حال ، تا عاصی نشود . و اگر رهگذر آب در مسجد بُود و جنّبی را نماز خواهد از وقت فوت شدن ، رخصت بُود گذشتن ، تا نماز فوت نشود ، ولیکن تیمّم کند اولی تر ، و آنکه دراید .

۱ - در اصل قل یا ایها الکتاب؟ است ، ولی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواه بیننا و بینکم ، آیت ۶۴ سوره آل عمران است : یگو ! ای اهل کتاب ! بیائید سوی سخنی برابر میان ما و میان شما ، که پرستیم مگر خدای را (طبری ۱/۲۲۸)

باب غسل النجاسه

[۷۲]

قال عليه السلام : اِذَا وَلَغَ الْكَلْبُ فِي اِنَاءٍ اَحَدِكُمْ ، فَاغْسِلُوهُ سَبْعًا ، وَعَقْرِ الثَّامِنَةَ بِالتَّرَابِ (۱) . شافعی بظاہر حدیث گرفته است ، و علماء ما به سه بار شستن پاك دارند و بِحَاكِ حاجت نباشد . و تاویل حدیث آن گویند ، که سنگ چیزی الْوُف (۲) است و عادت رفته بوده است باقتناء آن (۳) این حدیث بدین طریق بیان کرد ، تا زجر افتد .

اما اهل طریق گویند : چون برسیدنِ دهانِ سگی ، حکمِ اِنَاءِ اِنْفَسْتِ تا آنکه اِنَاءِ را دران و لُؤُغِ سنگ اختیار نیست ، پس دلی که دوستیء مخلوق در پذیرد ، و قرار دهد ، هفتاد بار آن دل را باید شست بآبِ خِجَالْتِ ، و بِحَاكِ تَوَاضِعِ در باید غولید (۴) ، تا باشد که پاك شود .

مسئله

نمر چون سر کا شود بی علاج ، باتفاق پاك بُود ، و خُنْبِ نیز پاك . پس اگر بعلاج سر کا کنند ، بقولِ شافعی پاك نَبُود .

مسئله : خاکستر سر گین و دودِ وی پلیدست بقولِ شافعی . و گر روغن پلید سوزند ، دودِ وی نیز پلید گفته اند . و تنوری که بسر گین تافته بُوند و خاکستر وی بِنُ

۱ - در کنوز الحقائق این حدیث تا کلمه سبعا از صحیح بخاری و مسلم نقل گردیده

(۲۵/۱)

۲ - الوف : دارای الفت .

۳ - اقتناء : کسب و حصول (منتخب)

۴ - کذا در اصل . اصل این کلمه را نیافتم ، از سورد استعمال پدید می آید که بمعنی

مالیدن باشد .

تنور گرفته ، نانِ وی پلید بُود بنزدِ ایشان .

مسئله : وگر بخرم خمیر کند و نان پزَد نشاید خوردن . و اگر فروشد بیع روا بُود
 بقولِ ابوحنیفه رحمه الله . چنان که روغن موش افتاده و مرده . ولکن خبر باید داد .
 و اگر خبر نداده بُود خبر یافت ، ورا اختیار بُود .
 وبقولِ شافعی نشاید فروختن ، چنانکه نشاید خوردن .

باب التیمم

فصل

بباید دانستن که حق تعالیٰ هیچ جوهری نیافرید عزیزتر از آب و خاک . و گر هیچ جوهری بودی در مملکت ، عزیزتر از آب و خاک ، آدم را علیه السلم و ذریتِ او را از آن جوهر آفریدی . این دو جوهر را بیافرید ، و از عرش تا ثری^(۱) بردامن این دو جوهر بست . اسرارِ غیب ، درین دو جوهر تعبیه کرد . قالَ اللهُ عَزَّ ذَكَرَهُ : اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ فَاذْاَسْوِیْتُهُ الْاَیَّه (۲) .

[۷۳]

در یک جوهر سکون تعبیه و در یک جوهر حرکت تعبیه . بقاء عالم در سکون یکی تعبیه و حیاتِ عالم در حرکتِ دیگری تعبیه . و این عالم را ، و آن عالم را بردامن حرکتِ این دو جوهر بست . گر همه سکون بودی بی حرکت ، هیچ منفعت نبودی ، و گر همه حرکت بودی بی سکون ، سرغیب پوشیده بماندی و تعبیه قدرت آشکارا نشدی .

هر دو جوهر را جمع کرد ، هر دو ضد را با یکدیگر جمع آورد ، میان ایشان الفت و موافقت پیدا آورد ، آب با خاک بیامیخت صفتِ حرکتِ خود بگذاشت و صفتِ وی گرفت . خاک با آب بیامیخت ، خاک خود را بآب داد ، اجزاء پراکنده خود را برو

۱ - ثری : خاک نمناک زیر زمین (غیاث)

۲ - قرآن ، ص ۷۲ : من آفریده‌ام آدمی از گل و چون درست کرده باشم آن (طبری)

جمع کرد، اسمِ دویی از میانِ ایشان برداشت، اسمِ آبی از آب برداشت، واسمِ خاکی از خاک بیفتاد. خاک گفت: بی تو سر خود آشکارا نکم. آب گفت: من بی تو قرار نگیرم. چون میانِ ایشان این الفت پیدا آمد، این همه تعبیها درین عالم از زیرِ دامنِ ایشان بیرون می آید.

اجرا و مشاهدهٔ خلق، بردامنِ الفتِ ایشان بست، تا مادام آب از خاک دور بود، و خاک از آب دور بود، میانِ ایشان مخالفت بود، هیچ نوری نبود در عالم. خلق را بمجرد آب اُنسی نبود و بمجرد خاک آسایشی نبود. بحکم مخالفتِ ایشان بنمود ترا، که ثمرهٔ دینی و دنیایی در جمع است. هر جا پراگندگیست، همه وحشتست.

آب بخاک رسید تواضع نمود، خاک بآب رسید، تواضع نمود. ببرکاتِ تواضعِ ایشان، عالم مُزین شد. آب را بحیله بر بالا کشید، میل همه در فرود افتادن بود. و خاک را اگر بالا کشی، روی در نشیبی دارد. هر دو صفتِ تواضع دارند. جوهرِ آتش صفتِ تکبر دارد. اگر کسی در جایی بمثل آتشی کند، دودِ وی بر آسمان شود، خود را بخلق بنماید، که بمن آیت (۱). از هستی خود خبر کند.

دلِ آدمی بر مثالِ آبست و نفسِ آدمی بر مثالِ خاکست. درین نفسِ آتشی [۷۴] شهوت تعبیه است. همواره از آسمانِ دل برین نفس، آبِ رحمت می بارد. و آتشی شهوت فرو می نشاند، تا برکاتِ طاعت پیدا می آید، و ثمرتِ دینی آشکارا می شود، و به بارانِ رحمت، غبارِ وساوس از گلِ توحید فرو شسته می شود، و از هر عضوی از اعضای بندهٔ مؤمن، نورِ طاعتی پیدا می آید. چنانکه در وقتِ بهار، از هر خاکی تخمی که درو بود، سر بر می زند بیارانِ بهاری. از نفس هم چنان سر بر می زند.

وگر در دل آبِ حیات نباشد، از اعضا هیچ ثمرت حاصل نیاید. چون معلوم شود، که میانِ خاک و آب موافقت است و آب نبود، خاک بخلیفی وی پیدا آید. و فتوی صاحبِ شریعت بدین ناطق است: الترابُ کافیکک و لولم تجدِ الماءَ عشر

۱ - در اصل نقاط ندارد، آیت شکل قدیمست از آید.

حِجَج (۱) و سود در آب و خاکست که دوستان را مهربانی کند بنزہت و نعمت، و دشمنان را قہر کند، کہ ابلیس را از آتش آفریده است خبر دهد مولى ' تعالی ازو : خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۲) و آتش را کہ کُشند، بآب و خاک کُشند، و رسول می گوید: اِذَا حَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ يُنَادِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ: يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ! قُومُوا إِلَى النَّارِ الَّتِي أَشْعَلْتُمُوهَا فَاَطْفِئُوهَا بِالْوُضُوءِ وَالصَّلَاةِ (۳).

بفتوی نبوت معلوم شد، کہ آبی کہ در طہارت بکار داری، صولتِ آتش بنشانند. مردی عظیم باید کہ وی بدرگاہِ آب و خاک تواند رفت. کسی باید کہ در لباسِ حرمت و تعظیم، بدرگاہِ آب و خاک رود. چه هر ذرہ از خاک و هر قطره از آب، صاحب سرتی اند. امینی باید، تا سرتی غیب بروی آشکارا کند.

خواجہ ستوروار، بدرگاہِ آب و خاک رود، تا حاجتِ خویش از آب و خاک برآرد. خواجہ خاک را از برای حدّث کردن دارد. و آب را از برای نجاست شستن دارد.

هر مرکبی را کہ بدرِ سرای معصومان و صدیقان فرستاد، تا بدان مَرکَب بحضرتِ عزت شوند. همان مَرکَب را بدرِ سرای تو فرستادند، کہ بیا، بحضرتِ آی! ترا این شرف نہ بس؟ حقِ این مَرکَب چنین گذارند، کہ تو می گزاری (۴)؟ قال تعالی: رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَّهَرُوا (۵). مردان خواند آنها را کہ میانِ این

[۷۵]

۱ - تخریج این حدیث گذشت.

۲ - قرآن، ص ۷۶: آفریدی مرا از آتش و بیا فریدی او را از گل (طبری ۱۵۰۹/۶)

۳ - درینجا در اصل کلمات ہی نقطه نا اندعی؟ نوشته شده، ولی مصححی برہامش

آن نوشته: ظ امة محمد. معنی چنین است: هنگامیکہ وقت نماز آید، یکی از فرشتگان صدا

دهد: ای است محمد! برخیزید و آتش افروخته را بہ آب وضو و نماز خاموش سازید!

۴ - در اصل گذارند بذال و میگزاری بزاء منقوطة است.

۵ - قرآن، التوبہ ۱۰۸: کہ اندران مردانی اند کہ دوست دارند کہ پاکیزگی کنند

(طبری ۶۲۷)

دو جوهر جمع کند در لطافت . آنها که آب را با شکر جمع کنند و بشری بچورند ، مرد نخواند . آنها را که آب با سنگ جمع کردند در ازالۃِ حَدَث ، ایشانرا مرد خواند . اگر بشرح این فصل مشغول شویم از مقصود بازمانیم ، اشارتی کردم تا تو منتِ حق در خود به بینی ، که کار بر تو آسان کرد ، هیچ امت را تیمم مباح نداشت و ترا مباح داشت . و آن روی ناشسته ترا با شسته دیگران برابر داشت . بنگر ! تا شکر این نعمت چون گذاری ؟

مسئله

مُقْتَدِی آب دید ، و وی مُتَوَضِّی است ، نمازش تباه شود بقول ابوحنیفه . و بقول شافعی وزُفَر^(۱) تباه نشود . و کذلک : اگر متوضیان اقتدا کرده اند بر تیمم و بعضی ازین متوضیان موضع آب می دانند بنزدیک ، و امام و متیممان نمی دانند . برین کس که می دانست بقول ابوحنیفه رحمه الله نمازش باز آورد نیست . و بقول ابو یوسف وزُفَر و شافعی باز آوردنی نیست .

مسئله

اگر آب طلب ناکرده تیمم کرد ، بقول ابوحنیفه روا بُوَد . و بقول شافعی روا نَبُوَد . و همچنین از نایر^(۲) خویش نخواست و تیمم کرد و نماز کرد ، و اگر رفیقِ وی آب از وی منع نمیکند ، باز قضا یابد . و اگر بخواست و نداد ، باز قضا نباید کرد . نمازش موقوف بُوَد بر اجابت و منع رفیقِ وی . و اگر در نماز باز همراه آب بیند ، چون از نماز فارغ شود و بخواهد ، حکم همین است . اگر بدهد نماز باز آوردنی است ، و اگر ندهد باز آوردنی نیست .

۱ - زفر بن هذیل تیممی (۱۱۰ - ۱۵۸ ق) فقیه بزرگ از اصحاب ابوحنیفه و قاضی بصره (الاعلام ۷۸/۳)

۲ - کذا در اصل ؟ در المنجد نور و نوره همین کوچیان خانه بدوش اند ، اگر نایر درینجا مرد گردنده خانه بدوش باشد ، چون در سطور بعد ذکر قافله آمده ، حدس ضعیف خواهد بود .

و اگر بعد از تیمم قافله پدید آمد، بقول آنکه طلب کردن شرطست نشاید نماز کردن به آن تیمم (۱).

مسئله

اگر متیممان آب یافتند، چندانکه یک تن را کفایت بود و بس. و آب مباح است، همه را تیمم تباه شود، بحکم آنکه کسی از کسی بدان اولی تر نیست، همه بر یکسانند. [۷۶] و همچنین اگر کسی گفت: دارم شما را آب، هر کرا می باید طهارت کند، و آب باندازه یکتن است، تیمم همه باطل شود. پس اگر یک تن را معین کند، آن همین کس تباه شود و بس.

اگر گوید دارم، این آب شما بخشیدم، بقول ابوحنیفه، تیمم هیچکس تباه نشود. از آنکه این بخشش درست نیفتاد، چه قسمت پذیرست. و بقول ابویوسف و شافعی و محمدحسن درست بود، ولیکن هر یکی را چندان نیست که طهارت تواند کرد، لاجرم تیمم بر جای بود.

مسئله

دو تن آب یافتند باندازه یکتن. اگر یکی طهارت کند، و دیگری بر اثر تیمم کند. پس اگر آن آب را یکی از ایشان بکار نابرده و آن خویش ناکرده تیمم کند درست نیاید، چه کسی از ایشان برین آب اولی تر نیست. این ساعت هر دو واجد ماعند.

مسئله

اگر آب بخربدن می باید ولیکن سیم نیست، تیمم کند. پس اگر کسی مرورا بهاء آب می بخشد، اگر قبول نکند آن، شاید قبول ناکردن و تیمم درست بود. پس اگر آب بخشند، قبول کردنی است. که اگر قبول نکند و تیمم کند درست نیاید. از آنکه بقبول آب چندانی منت نباشد، که عادت رفته است، که آب از کس بازندارند،

۱ - اصل: آن تیمم باطل نکند؟

و بآب بخیلی کم خواهند . از آنکه اصلش بر اباحت است . آبر چنین وصف کرده اند :
 آهونٌ مَوْجُودٌ وَاَعَزُّ مَفْقُودٌ (۱) . از بسیاری که بُود قیمتی ندارد . و چون روی در
 پوشد ، کس قیمتِ وی (۲) ندارد .

باز در پذیرفتِ زر و سیم منت باشد ، از آنک که رایگان کم یابند ، و از آسمان فرو نبارد
 و بذاتِ خود از زمین بر نیاید . و اگر باجل (۳) می فروشند ، و ویرا در شهرِ خویش مال
 هست ، باید خریدن و تیممِ وی معتبر نیاید .

و اگر آب دارد چندانک طهارت را بس بُود ، بعد از دخولِ وقت ، ویرا
 طهارت باید کردن بدان آب ، و نشاید بخشیدن . مگر که خود هلاک بُود آن کس .
 و اگر بخشند ، تا مادام در دستِ آنکس است ، هنوز بکار نبرده است ، تیممِ وی معتبر
 نیاید . و اگر بخشیدن پیش از وقت بوده است و تسلیم کرده بدانکس ، تیممِ درست آید .
 و اگر آب می دارد ولیکن از بهر خوردن دیگرانرا می دارد که در عیالِ وی نیستند ، تیممِ
 وی درست نیاید . بخلافِ آنکه از بهر کسانی دارد ، که در عیالِ وی باشند . و اگر در
 بیابان خُمی آب یابد بر راه نهاده . بدان طهارت نباید کردن . چه ظاهر آنست که
 مر خوردن را نهاده باشند آن . طهارت رانی .

غسلِ روزِ آدینه سنت است ، لیکن چنان باید که روز افتد و مستحب آن بُود ،
 که بدان غسل نمازِ آدینه گزارده آید . و اگر پیش از سپیده حاصل آمده باشد ، آن غسل
 معتبر نبُود . و اگر بعد از ادای جمعه حاصل شود ، آن غسل معتبر نبُود باتفاق .
 باز اگر روز هید غسل . پیش از سپیده افتد ، روا داشته اند ، بحکمِ آنک که نماز
 بگناه (۴) کنند .

طهارت بر دو قسم گفته ایم : ظاهر و باطن . طهارت ظاهر ، در تحتِ قلمِ فتویِ

۱ - در وقت وجود ارزانتر و در هنگام نابودی گرامی تر .

۲ - اصل : سویی ؟

۳ - مراد بیع نسبه است .

۴ - اصل : بگناه ؟ بگناه تا کنون بمعنی صبح پیش از طلوع است .

مفتیانِ شرع در ابداً (و) مقدارِ آبی که در طهارت بکار شود و کیفیتِ وی . اما طهارتِ باطن در تحتِ قلمِ مفتیانِ شرع نیاید . مرید را بُود . که در هر دمی حدّی افتد . هر چه رقمِ حدّث دارد ، که بر خاطرِ مرید بگذرد ، اورا ازان حدّث افتد . اورا ازان استغفار و توبه باید کرد ، و خود را ازان غرامت پاک باید کرد و اگر خودش یاد آید ، اورا جنابت افتد .

فتویِ طهارتِ مریدان از پیران رَوَد . قال اللهُ تَعَالَى : وَمَا أَمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱) . خلاص در اخلاص باز بست نه در شستنِ روی ، و آب بسر فروریختن و زبان جنبانیدن . اخلاص عملِ دل است نه عملِ ارکان ، طهارتِ ظاهر بی طهارتِ باطن مرد را بمنزل نرساند .

کتابُ الحیض

الحیض و طهرها

دانستن این علم ، مهم خلق است بر زنان و بر مردان . بر زنان تا شویان را خبر کنند و خویشتن کشیده دارند و رغبت نمایند بعرضه کردنِ خود بر شویان . و مردان دست نگاه دارند از بندِ ازارِ ایشان .

وگر بدانند که ایشان معذوراند از طاعت داشت . شویان و مردان مرایشانرا معذورندارند و دست درازی کنند ، با حلال داشت کافر شوند ، و قرآن مجید خبر می دهد که : فاعتزلوا النساءَ فی المَحِیضِ . هر که نصی قرآنرا خلاف کند با حلال داشت ، کافر شود . قالَ اللهُ تَعَالَى : وَیَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیضِ ، قُلْ هُوَ آذَى فاعتزلوا النساءَ فی المَحِیضِ (۲) .

۱ - قرآن ، البینه ۵ : و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی و

یک تئای اورا دین پاکیزه (طبری ۲۰۳۹/۷)

۲ - قرآن ، البقره ۲۲۲ : و می پرسند ترا ز حیض زنان . بگو : که آن دشخوارست ،

جدا باشید از زنان اندر وقت حیض (طبری ۱۳۹/۱)

[۷۸] این خطاب با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم . یا محمد! اگر از تو سوال کنند، از آنچه بناتِ آدم بدان مبتلا اند . قل هو اذی ، بگویی یا محمد با قوم: که در آن حین که رنگت لباس ایشان بگردد، دستِ تصرف از بندِ ازارِ ایشان کشیده دارید، تا آنگه که رنگت لباس ایشان بپاکی بدل شود حتی بَطْهْرُنْ ، چون پاك شدند و غسل آوردند ، فَأَتَوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَ كُمْ اللَّهُ (۱) .

تصرف کردن را معلق کرد بدو چیز : بانقطاعِ دم و باغتسال . گاه بنده را در ملک، تصرف اثبات کرد و گاه از تصرف منع کرد ، تا بنده در بندِ بندگی باشد، گوش بفرمان دارد ، آتشِ شهوتِ خود را از اختیارِ خود مدد بدهد . در بیک محل گاه حیل ثابت کنند و گاه حرمت . تا بنده اختیارِ خویش در باقی کند . چه هیچ نباتی که از سینهٔ فرزندِ آدم سر برزند، شومتر از اختیار نیست .

خواجه هر گاه از درگاهِ عزت بازماند ، ازان بازماند . عنانِ وی در دستِ وی نهادند ، تا در بندِ اختیارِ خود بماند . حق تعالی شمنه فرستاد زیرِ دامنِ سر پوشیدگان . تا عنانِ اختیارِ خواجه از دستِ خواجه بیرون کند و باز منشورش تازه کند و بسرِ ولایت باز فرستد، تا خواجه هر کاری که کند، بفرمان کند ، نه با اختیارِ خویش .

اینست مرتبه که آن قطرهٔ آبِ گلگون ، سر پوشیدگانرا نهاد ، مردانرا در هیچ حال معذور نداشت از خدمتِ فرواستادن . در حالِ شمشیر زدن و شمشیر خوردن نماز فرمود ، و سر پوشیدگانرا معذور داشت . بر بساطِ عافیت ، حق خدمتِ خود از ایشان فرو نهاد و مردانرا بفرمود که شما نیز ما را موافقت کنید، و از ایشان خدمتِ مطلوبید . چون ما از ایشان، خدمتِ درگاهِ خود طلب کنیم، شما نیز حقِ خدمتِ خود طلب کنید! قالَ عَزَّ ذَكَرَهُ : فَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ (۲) بنمود که هر که شایستهٔ خدمتِ ما نبُود، شایستهٔ خدمتِ شما نبُود . هر کرا ما معذور داریم از خدمتِ خود ، شما معذور دارید از خدمتِ خود . و اگر کسی دلیری کند و ایشانرا معذور ندارد ، او را توبه باید کرد .

۱ - قرآن ، البقره ۲۲۲ : و مه نزدیکی کنید با ایشان ، تا پاك گردند . و چون پاك

گردند بروید برایشان از هر گونه که فرمود شما را خدای (طبری ۱/۱۲۹)

۲ - قرآن ، جزوی از آیت بالا .

حق تعالیٰ دو طهر شرط کرد در اباحتِ صحبت : یکی آنکه خون منقطع شود ،
 و دیگر غسل آرد ، و گر آب نیابد تیمم کند بمذهبِ شافعی . تا هر دو پاکی نبُود ، صحبت
 مباح نبُود . و بمذهبِ ابوحنیفه رحمه الله ، چون خون منقطع شود ، مباح شود . هر که
 حابه وی ده بود ، پس اگر که ده بود ، روا نبُود تا غسل نبُود ، با نمازی روی
 بام سود (۱) .

فصل

قال الله تعالیٰ : فَلَاتَتَقَرَّبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ . گفت : قرب بی طهر نبُود ، [۷۹]
 قرب که حاصل آید ، بوکیل (۲) ؟ درین طهر حاصل آید . تا زمین را از وحشت خالی
 نکنی ، قابلِ تخم نیاید .

کشاورزان چون خواهند ، که زمین را در کار آرند ، نخست زمین را پاک کنند تا
 تخم ضایع نشود . قال الله تعالیٰ : نَسَاؤُكُمْ حَرِّثٌ لَّكُمْ (۳) گفت : این تخم در صلبِ
 فرزندی آدم امانت است و مرد مأمورست ، که این امانت بموضعی نهد که مأمور بُود ،
 و موضع موضع پاک بُود تا می شوم (۴) نباشد بتفریط و تقصیر .

چون موضع ، قابلِ تخم نبُود ، تخم ضایع شود ، بر مرد غرامت لازم آید بضایع
 کردنِ تخم ، و بخلاف کردنِ امر . چندان صبر باید کرد ، که خداوند زمین خبر کند از
 پاکیء زمین ، و زمین را مُعَطَّر کند و منجر (۵) کند . و مفتیانِ شرع مأمورند : که گوش
 باشارت ایشان دارند . چون ایشان خبر کنند از پاکیء خود ، در مدتی که ممکن بود پاکی ،
 قولِ ایشان معتبر دارند و قبول کنند . و چنانکه بر سر پوشیدگان واجبست احتیاط کردن ،

۱ - این جمله بعد از مباح شود ، شوش است و اکثر حروف آن هم نقطه ندارد و
 بنابراین خواندن آن دشوار است و ما در متن ، عین اشکال نسخه خطی را نقل کردیم ؟

۲ - کذا در اصل بدون نقطه حرف اول ؟

۳ - قرآن ، البقره ۲۲۳ : زنان شما کشت شما اند (طبری ۱/۱۳۹)

۴ - می شوم ؟ صحیح آن مشوم بمعنی منجوس است و می شوم مغلوط سروج عامیانه

آنست (غیاث)

۵ - منجر : مقصدیکه از راه نبرد وهم منجر تشنه بود (المنجد)

ودامن خود پاک داشتن ، بر مردان واجبست نگاه داشتن دست تصرف خود دران مدت . چه آن قطره آب گلگون ، با تویع حرمت می آید ، و با منشور امر ونهی و با خط لاتعرض^(۱) که کس را نرسد که برایشان ولایت راند .

آن قطره خون با صولتی می آید ، که مرخون شهدا را می گوید : تو داغ کسب داری و من داغ غیب دارم . کسی با غیبی برابر نبود . حشمت تو فردا پیدا آید ، وحشمت ما امروز نقدست .

شرع می گوید : ما خطاب نماز از تو برداشتیم ، غازیانرا در حال قتال معذور نداشتند ، وایشانرا بر بساط عافیت معذور داشتند . از شهدا خون می رود و شرع می گوید : نماز کن ! خون حیض ، شهدا را می گوید ، هر جا که ما می رویم ، خلعت لاتعرض با ما می رود . فردا با تو کردی بگردیم^(۲) ، امروز دستها از دامن ما کوتاهست . امید داریم که فردا نیز کوتاه باشد ، و ما خزینه احکام غیب ایم . احکام شرع را بردامن ما بسته اند . زیر دامن هر سر پوشیده آسمان شرع است . چنانکه در آسمان ، صورت ماه و خورشید سفر می کند ، منشور امر ونهی بر خلق عرضه می کند . صبح صادق می آید با تقاضای امر ، غروب می آید با تقاضای امر ، ماه براید با تقاضای امر . قال صلی الله علیه وسلم : صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ وَأَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ^(۳) . این قطره نامسور^(۴) مرماه را می گوید : بعلو مکان خویش غره مشو ، و بنور خویش فریفته مگرد ! و برنگت من منگر ! چه بحشمت من نگر ! چنانکه کلاه تکلیف ، بوسیلت شما بر سرها نهادند ، کلاه تکلیف نیز بوسیلت ما بر سرها نهادند . اگر شمارا طلوع و افول است ، ما را ظهور و کمون^(۵)

[۸۰]

۱ - کذا در اصل . برهامش نوشته الـ : ظ تقرهوهن .

۲ - کذا در اصل ؟

۳ - حدیث صحیح است که در صحیحین از ابی هریره و در نسائی از ابن عباس و در

طبرانی از براء روایت شده است (جامع الصغیر ۲/ ۴۷)

۴ - کذا در اصل نقطه ندارد ؟

۵ - کمون : پوشیدگی و نهانی (صراح)

است . هر حکمی که در طلوع و افول شما تعبیه است ، در ظهور و کُمُونِ ما تعبیه است . چنانکه محاسبان ، بطلوع و افعال شما جریدها نوی کنند . قالَ اللهُ تَعَالَى : لَتَعْلَمُوا عِدَّةَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ (۱) بظهور و کُمُونِ ما علما ، جریدها آحکام نوی کنند . و چنانکه احکام عزیز خود را بطلوع و افول شما معلق گردانیده است ، بظهور و کُمُونِ ما (نیز) معلق گردانیده است . و چنانکه طلوع ماه را ، این شرف آمد از حضرت رسالت که : صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ ، دستها را از تصرف کردن در لقمه ، باحادی تو معزول کرد ، قرآن مجید ، دستها را از تصرف کردن در بند ازارها ، بظهور ما معزول کرد . قوله عزوجل : وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ .

آدمی را دو حال است : حال حیات و حال وفات . و حال حیات دو قسم است : یکی حال طهر و یکی حال حیض . حال طهر را احکام است علی حدیه ، و آن دیگر را احکامی علی حدیه ، چنانکه در کتاب مسطور است .

حیض زنان از زیر دامن ایشان پدید آید و حیض مردان از روی گریبان ایشان برآید . چندین مرد حایض و از حیض خود خبر ندارند . زنان بینا بعیب خویش و بنقصان حال خویش ، و مردان نابینا به نقصان حال خویش . آن حیض سر زنانرا فرو شوید ، و بآب پاک شوند ، و حیض که از گریبان برآید ، نپالاید (۲) و بآب پاک نشود .

۱ - قرآن ، الاسراء ۱۲ : تا بدانید شمار سالها و شمار انگارش آن (طبری ۴/۸۹۳)

۲ - نپالاید : صاف نشود . پالودن : صاف شدن .

باب الصلوة

قال الله تعالى: وما أمروا إلا ليعبدوا الله (١). قوله: ويقيموا الصلوة [٨١] ويؤتوا الزكوة (٢). وقوله عز وجل: قد أفلح المؤمنون... (٣) الآية.

فتوی قرآن مجید اینست که رستند و جستند از عذاب من. این رستگان از عذاب کیانند؟ الذین هم فی صلواتهم خاشعون (٤) آنها که در نماز با خشوع باشند. این خلعت فلاح بهر کسی نپوشند. قال الله تعالى: انه لا يفلح الظالمون (٥) مرد باید که قدمگاه خود معلوم کند که کجا استاده است و با کی رازی گوید؟

قال صلى الله عليه وآله وسلم: العهد الذي بيننا وبينكم الصلوة (٦) رسول گفت عليه السلام: عهد نگاه دارید، وفای عهد بجای آرید! قال الله تعالى: وأوفوا بعهدى أوف بعهدكم (٧).

١ - قرآن، البینه ٥ : ونه فرموده شدند مگر که پرستند خدای را (طبری ٢٠٣٩/٧)

٢ - قرآن، البینه ٥ : و بیای دارند نماز و بدهند زکوة (طبری ٢٠٣٩/٧)

٣ - قرآن، المؤمنون ١ : بدرستی برستند گرویدگان (طبری ١٠٧٠/٤)

٤ - قرآن، المؤمنون ١ : آن کسها که ایشان اندر نمازشان ترس کاران باشند (طبری

١٠٧٠/٤)

٥ - قرآن، الانعام ٢١ : که اوست که نه رهد ازوستمکاران (طبری ٤٣٩/٢)

٦ - العهد الذي بيننا وبينهم الصلاة، فمن تركها فقد كفر حديث صحيح است که در

مسند احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و مستدرک العاکم و صحيح ابن حبان از بریده

روایت شده است (جامع ٧٠/٢)

٧ - قرآن، البقره ٤٠ : وفا کنید پیمان من، تا وفا کنم پیمان شما (طبری ٦٢/١)

مردم چون خواهد که بنماز، حقِ عبودیت بگزارد و وفای عهد عبودیت بجای آرد، چون تکبیر بگوید، آن تکبیر ازو صدقِ عبودیت درخواهد، از قیام درحالِ افتتاح .

نماز آزمایشگاهِ مردانست، آن موضعی است که صد هزار و بیست و اند هزار پیغمبرِ معصوم، خونِ معصومِ خود، بران موضع برنخته‌اند، و زهره‌های صدیقان دران حال، آب گشته است .

دران حال که بنده کلمه کبریاییء او جلّ جلاله، بر زبان راند، اگر این کلمه با نورِ صدق از سینه گوینده، سوی زبان وی سفر کند، در ملکوت، کوسِ دولتِ او فرو کوبند. و اگر با ظلمتِ غفلت و کدورتِ بشریت، سوی زبانِ او سفر کند، این کلمه او را مهجور کند گوید: کذبت! کلمه گوید: ما بذاتِ خویش، عزیزیم. ما را بگفتِ تو حاجت نیست. قالَ اللهُ تَعَالَى: إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ... (۱) الآیة .

[۸۲]

چنانک کلمه شهادت، گوینده را قبول نکند، چون نورِ صدقِ دل با گفتِ زبان مقرون نبُود، کلمه کبریاییء که تعظیمِ دل با او همراه نبُود، گوینده را نیز قبول نکند .

چون کلمه تکبیر، گوینده تکبیر را مهجور کرد، همه ارکانِ نماز، او را مهجور کنند. بهر رکنی که برسد، آن رکن او را از خود می اندازد و می گوید: که کئی بُود که از بی حرمتیء تو باز رهیم .

یک دلِ پراز بزرگی خلق آورده (بی) و بزبان حدیثِ بزرگی وی می گوئی! شرم نداری از جلال و جمالِ وی؟ حق تعالی در هیچ عبادت آن مبالغت نکرده است که در نگاه داشتِ نماز. در قرآن چندین جای، حدیثِ نماز یاد کرده است و خلق را بر نگاهداشتِ تحریض کرده. قالَ اللهُ تَعَالَى: وَ مَا كَانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ (۲). نماز

۱ - قرآن، المنافقون ۱ : چون آمدند منافقان، گفتند: گواهی دهیم که تو رسول

خدا ای (طبری ۷/۱۸۷۳)

۲ - قرآن، البقره ۱۴۳ : و نه بود که خدای ضائع کند ایمان شما (طبری ۱/۱۰۹)

را در کسوتِ ایمان جلوه کرد ، چنانکه بی‌عذری دستوری نیست که کسی کلمهٔ ایمان بگذارد ، بی‌عذری دستوری نیست که کسی نماز بگذارد (۱) و صاحبِ شرع ، در آن حال که این عالم را وداع می‌کرد ، در آن نفسِ آخرین این وصیت کرد: الصَّلَاةُ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ (۲) .

وصیتِ صاحبِ شرع می‌نگرد! تا چون بجای می‌آری؟ حق تعالی معصومانِ آسمان را می‌جلوه کند: بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ (۳) . وقوله: لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ (۴) . در همه آسمانها بگردی ، گردد مخالفت نه بینی! در همه آسمانها کدورتِ معصیت نه بینی ، و ظلمتِ غفلت نه بینی! هر آسمانی را بنوعی از عبادت بیاراست . فرشتگانِ آسمانِ اول در قیام‌اند . و فرشتگانِ آسمانِ دوم در رکوع‌اند . و آن آسمانِ سیم در سجود‌اند . و آن چهارم در جلوس‌اند و پنجم در تسبیح و تحمید‌اند .

این همه عباداتِ آسمانیان جمله کرد و بهدیه بتو فرستاد ، تا تو بدان دو رکعتِ سودا آلود ، با همه فرشتگان موافقت کرده باشی . همه عباداتِ آسمانیان در دو رکعت نماز جمع کرد و به بندهٔ مؤمن ارزانی داشت . بنمود فرشتگانرا که کار عبادتِ بسیار [۸۳] ندارد . چه کار اقبالِ سلطان دارد نه خدمتِ بنده . قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَنْ يُنَاجِي مَا اِلْتَفَتَ (۵) . نماز عین حرمتست . سید علیه‌السلام چون در نماز

۱ - مراد ترك کردن است .

۲ - اصل این حدیث را نیافتم .

۳ - قرآن، الانبیاء ۲۶ : بَلْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذِبًا مُّبِينًا (طبری ۱۰۳۱/۴)

۴ - قرآن، التحريم ۶ : كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذِبًا مُّبِينًا (طبری ۱۸۹۴/۷)

(طبری ۱۸۹۴/۷)

۵ - التفات نگاه کردنست در نماز بسوی آسمان، و این عمل مکروه است . اصل این حدیث یافته نشد ، و عیناً نقل گردید . در بارهٔ منع التفات چندین حدیث صحیح دیگر در بخاری و مسلم و غیره آمده (رک : التاج الجامع ۱/۱۸۱)

شدی یُسْمَعُ مِنْ جَوْفِهِ اَزِيْزٌ كَا زِيْرِ الْمِرْجَلِ (۱) از سینه وی جوش می آمدی . خواجه در نماز شود ، همه گم شده اش در نماز یاد آید .

حکایت

مردی جوانی بکسی داده بود و فراموش کرده . غلام را مطالبت می کرد که جوان ، یکی را داده (بی) غلام گفت : من از جوان خبر ندارم . مرد تنگدل شد ، بمسجد درآمد . چون در نماز استاد ، یادش آمد . چون بخانه بازگشت ، گفت : ای غلام ! یاد آمدم ، بفلان کس داده ام ، رو طلب کن !

غلام زیرک بود گفت : ای خواجه ! پنداشتم که بنماز کردن رفته (بی) تو خود بجوال جستن بوده (بی) !

قالَ اللهُ تَعَالَى : اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ (۲) . نمازی که عنان تو از دست بیرون نتواند کرد ، بس مختصر نمازی بُود .

نماز چیست ؟ چشمه حیات است . مدبر (۳) کسی بُود که بسر چشمه رسد ، و آب ناخورده بازگردد . زنده می باید ، که او را شراب دهند ، علامت زندگی آن بُود ، که هر چه گوید ، با زنده گوید . هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ . يَاءَ يٰٓهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اسْتَجِيْبُوْا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُوْلِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيْكُمْ (۴) .

۱ - در نهاییه ابن اثیر است : کان یصلی و بجوفه ازیز ، ای صوت البكاء و قیل ان تجیش جوفه و تغلی بالبكاء کازیز المرجل ای غلیانه (مجمع بحار الانوار ۳۰/۱) این حدیث را بخاری بسند صحیح و مسلم بسند حسن چنین آورده اند : عن مطرف عن ابيه قال رأیت رسول الله (صلعم) یصلی و فی صدره ازیز کازیز الریح او المرجل من البكاء (التاج ۱۷۵/۱) .

۲ - قرآن ، العنکبوت ۵ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۳/۵)

۳ - مدبر : بدبخت ، بخت برگشته .

۴ - قرآن ، الانفال ۲۴ : اوست زنده آنکه خدائی نیست جز او . ای آن کسهایی که بگرویدند ، بزودی پاسخ کنید خدای را و پیغمبر را ، چون می خواند شمارا و آنچه زنده دل کند درین جهان شما را (طبری ۵۷۹/۳)

مشرّب عذب^(۱)، در قدمِ متابعتِ نبوتِ تعبیه است . هر کجا قال الله تعالیٰ وقال رسول الله دیدی، رخت فرو نه ، که بسر چشمه حیات رسیدی !
 قدر نماز مصطفیٰ دانست : قرآن مجید خبر میدهد از همتِ مهترِ عالمِ صلواتُ الله و سلامه : قال الله تعالیٰ : مازاغ البصر و ما طغی^(۲) .

همه مملکت بوی عرضه کردند در هیچ ننگریست . چون بنماز رسید گفت : [۸۴] وجعلت قرة عینی فی الصلوة^(۳) . کسی باید که دیده بردوخته بُوَد از دیدنِ کلِّ مکونات ، تا نماز جمالِ خود بدو نماید . صاحبِ دولتی باید، که دلو بچاه فرو گذارد، بجای آب یوسف براید . و الباقیات الصالحات^(۴) ای الصلوات الخمس .

این دنیا بر مثالِ چاه است تنگ و تاریک . و این پنج وقت چون دلو ، و پنج نماز بر مثالِ یوسف . فردا در عالمِ قیامت ، این پنج نماز ، جمالِ خویش بنماید ، قومی در ظلمت مانده باشند . فریاد کنند که آهسته تر رویت^(۵) تا ما در جمالِ شما برویم . انظرونا نقتبیس من نورکم^(۶) . جواب چه گویند : قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا^(۷) .

گویند ازین چاه یکبار بیش ، یوسف بر نیاید . هر نمازی که در قیامت آرام نبُوَد، و در قرائتش حرمت نبُوَد ، و در رکوعش خشوع نبُوَد، و در سجودش خضوع نبُوَد ، و در تشهدش شهود نبُوَد ، و در وقتِ افتتاح ، شادی یافت نبُوَد ، و در وقتِ سلام درد و حسرت باز ماندگی نبُوَد ، این چنین نماز را قرآن این خطاب کند

۱ - عذب : شیرین ، خوشگوار (غیاث)

۲ - قرآن ، النجم ۱۷ : نه گشت خیره چشم ونه گردن کش شد (طبری ۱۷۶۲/۷)

۳ - حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱/۱۴۴)

۴ - قرآن ، الکهف ۴۶ : و باقی ماندهای نیکیها (طبری ۹۲۸/۴)

۵ - رویت = روید . یک املائی قدیم امر روید است .

۶ - قرآن ، الحدید ۱۳ : بنکرید بها تا روشنی گیریم از نور شما .

۷ - قرآن ، همین آیت : گویند که باز گردید پس شما و بگوئید نور (طبری ۱۸۰۶/۷)

کہ: فویلٌ لِمُصَلِّينَ (۱) .

صحابہ نماز کر دندی ، در حالِ نماز ندانستندی ، کہ بردستِ راست و چپِ ایشان کیست ؟ ازانکہ در نماز خلعتِ قربت یافته بودندی . قالَ اللهُ تَعَالَى : وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ (۲) .

وازامیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آورده اند: کہ صدہزار سوار زره پوشیدہ در مقابلہٗ وی با ستادندی و قصدِ ہلاکِ کر دندی ، رنگِ روی برنگشتی و صفتِ وی بر حالِ خویش بودی . و چون خواستی کہ افتتاحِ نماز کند ، رنگِ رویش بگشتی و صفتِ وی بدل شدی .

اورا گفتند : یا امیر المؤمنین ! این چہ حال است کہ در حالِ تکبیر ، رنگِ روی تو می بگردد؟ و صفتِ تو مبدل می شود؟ گفت : قدم در بساطی می باید نهاد ، کہ صدہزارو بیست و چہار ہزار نقطہٗ نبوت ، خونِ معصومِ خود ، در آن بساط ریختہ اند . خونِ علی کجا بر آید؟ می ترسم کہ درین وقت کہ گویم : اللہ اکبر ، دل با زبان موافق نبُود ، بردلِ من بدونِ وی چیزی را قدری بُود . نِدا در آید کہ : یا علی ! دروغ مگوی ! اینجا کہ تو استادہ (بی) ! جای دروغ زنان نیست .

بر در گاہِ سلطان ، مرکبِ ہر کسی را آواز ندهند ، صاحبِ حرمتی باید ، تا مرکبِ وی بخواہند . قدرِ بندہ را در قدرِ فرمانِ خود بستہ است ، بدان مقدار کہ فرمانِ او را ، در دلِ تو تعظیم است و قدر ، بدان مقدار ترا بر در گاہِ عزت ، قدرست . خواہی کہ قدرِ خویش بشناسی ، در سینہٗ خود نگرا ! و بگریہٗ امر وی فرو نگرا !

۱ - قرآن ، الماعون ۴ : وای ہر نمازکنان آن کسہا کہ ایشان از نماز ایشان فرغول

کاران اند (طبری ۲۰۶۳/۷)

۲ - قرآن ، العلق ۱۶ : حقا کہ مہ فرمان کن او را ، و سجدہ کن و نزدیک می باش

(طبری ۲۰۲۳/۷)

حکایت

(ابو) عبدالله مغربی^(۱) گوید ، بزرگِ عصرِ خود بوده است قال : اَنَا رَبُّمَا
أُصَلِّي رَكَعَتَيْنِ فَأَنْصَرِفُ عَنْهُمَا وَأَنَا اسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ حَيَاءَ رَجُلٍ أَنْصَرِفَ
مِنَ الزَّانَا (۲) .

نمازِ هر کس آینه اوست ، باید که مرد بینا بُوَد ، و آینه زنگ زدہ نَبُوَد ، تا
مرد چهره خود تواند دید . آینه که در دستِ نابینا بُوَد ، چه سود دارد؟

نماز چهار حرفست : نون و میم و الف و زاء . نون اشارت بنورست قال علیه
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : الصَّلَاةُ نُورٌ وَالزَّكَاةُ بُرْهَانٌ وَالصَّوْمُ جُنَّةٌ (۳) . وقال صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : مَنْ كَثُرَ صَلَوَاتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ (۴) . روشنی چهره در
تاریکی شب طلب باید کرد نه در روشنی آینه .

ومیم از مُلْكُ گرفته اند : الْقَنَاعَةُ مُلْكُكَ لَا يَبْلَى (۵) . مِلْكُ دُنْيَا قُرَّةَ عَيْنٍ نِمَاز
کننده نیابد .

والف از الْفَتْ گرفته اند ، قال الله تعالى : فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
مِنَ النَّبِيِّينَ (۶) ، الآية . نماز کننده را حشر کنند ، با شهدا و صدیقان و انبیا حشر کنند [۸۶]

۱ - در اصل ابو ندارد ، وی بو عبدالله مغربی از شاگردان عبدالواحد زید و از مشایخ
صوفیه بود ، که بعمر ۱۲۰ سالگی وفات یافت و گورش نزد تربت استادش علی رزین است
(طبقات هروی ۱۱۲ ، اللع ۱۰۸ ، حلیة الاولیاء ۱۰/۲۳۵)

۲ - یعنی : هنگامیکه دور کعت نماز میگذارم و اذان برمیگردم ، از خدا چنان شرم
دارم مانند کسی که از زنا برگردد .

۳ - الصلاة نور المؤمن والصيام جنة از ابو یعلی موصلی و مسند امام احمد نقل شده
(کنوز ۵/۲)

۴ - حدیث ضعیف است که این ماجه از جا برآورده است (جامع ۱/۱۸۰)

۵ - یعنی : قناعت ملکیت که کهنه نمیشود ، در حدیث القناعة مال لاینفد آمده
(الطبرانی - کنوز ۱/۳۶)

۶ - قرآن ، مریم ۵۸ : ایشانند آن کس ها که منت نهاد خدای بر ایشان از پیغامبران
(طبری ۴/۹۶۳)

که الفتِ نماز کننده در متابعتِ ایشانست .

و زَا از زیارت گرفته اند قوله تعالیٰ : لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ (۱)
وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ .

زیاده بر همه نعمتها دیدارِ خداوندست . فردا بهشتیان از منظرها فرونگرند ،
دوزخیانرا بایشان نمایند در دوزخ . دران عذاب ایشانرا گویند : مَا سَلَكَكُمْ فِي
سَقَرٍ (۲) ؟ گویند شما را چه افگند درین بلا ؟ گویند : لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ، مَا
نَمَاز نکرديمی ، وَلَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمِسْكِينَ ، و بر درویشان رحم نکرديمی وایشانرا
طعام نداديمی . وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ ، بانجمنها نشستيمی و با یاوه گویان
یاوها گفتيمی ، وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ (۳) ، و ما را ازین روز خبر می دادند و ما امر
ایشانرا استوار نمی داشتيم .

هر که در نماز کردن برخود می در بندد ، چنانستی که گوی در کافری برخو
کشایدی . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ تَرَكَ صَلَاةً مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ (۴) . قَالَ اللَّهُ
تَعَالَىٰ : قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ (۵) الْآيَةُ . رَسَتْ اَزْ عَذَابٍ ، بِنْدَةٌ كَهْ خُود رَا غَسَبَ
دَاد و پاك گردانيد از خصالها بد . و بحضرت حاضر شد و ما را بپزرگی وصف کرد
گفت : اللَّهُ اَكْبَرُ .

-
- ۱ - قرآن ، یونس ۲۶ : آنرا که نیکوی کرد نیکوی و زیادتی (طبری ۳/۶۷۰) به
 - از آیه ، جعلت الخ حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱/۱۴۴)
 - ۲ - قرآن ، المدثر ۴۲ ببعده : چه اندر آورد شما را اندر دوزخ ؟ گویند نه بودیم
نمازکنان و نه که می طعام دادیم درویشانرا . و بودیم و می گفتیم با گفت و گوی کنان .
 - ۳ - قرآن ، المدثر ۴۶ : و بودیم و بدروغ همی داشتیم بروز شمار (طبری ۷/۹۰۰)
 - ۴ - من ترك الصلاة متعمداً كفر جهاً ، حدیث صحیح است از انس که طبری
در الاوسط خود آورده (جامع ۲/۱۶۸)
 - ۵ - قرآن ، الاعلیٰ ۱۴ : و بدرستی که نیک بخت شد آنک پا کیزگی کرد (طبری
۷/۲۰۱۱)

از رسول پرسیدند : ای الاعمالِ اَفْضَلُ ؟ قَالَ : الصَّلَاةُ لِأَوَّلِ وَقْتِهَا (۱) .
از کارِ بندگان کدام فاضلتر و بنزدیکتر حق پسندیده تر؟ مهترگفت : هیچ کاری فاضلتر
از نماز کردن باوّل وقت نیست .

چون امر درآید و انسانرا کمر بسته یابد و منتظرِ فرمان استاده ، هر که نماز بوقت
گزارد ، بحشمتِ تمام ، فرشتگان باآسمان برند ، و فرشتگان درهای آسمان بکشایند ، و
برداورد (۲) در آسمانها افتد ، که رسول نیاز بنده می آید با نورِ جید و صدق . و آن نماز [۸۷]
را حق تعالی زبانِ شکر کرامت کند ، تا بنده را دعا گوید : حَفِظْتُكَ اللَّهُ كَمَا
حَفِظْتُنِي خدای تعالی ترا در کنفِ حفظِ خود نگاه دارد ، چنانکه توحق من نگاه
داشتی ! و هر که نماز را در وقت نگذارد و بیرونِ وقت بگذارد ، آن نماز را سوی آسمان
برند بی نور . چون بدرِ آسمان رسد ، درهای آسمان بکشایند ، آن نماز را بنماز کننده باز
گردانند با ظلمتِ تقصیرِ وی ، سیاه و تاریک بروی وی باز زنند ، و آن نماز را زبانِ
شکایت دهند ، تا او را دعای بد کند (۳) گوید : ضَيَّعَكَ اللَّهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي خدای
با تو ، آن کناد ، که تو با من کردی ! ترا ضایع بگذاراد ، چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی !
من در ظلمتِ تقصیرِ تو ماندم ، در لباسِ مهجوری و شومی کاهلی تو گرفتار شدم .
نمازها دیگران برآمدند و من ماندم . قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : الْمُنْتَظَرُ لِلصَّلَاةِ
فِي الصَّلَاةِ (۴) .

۱ - حدیث صحیح است که ابوداؤد و ترمذی از ام فروة روایت کرده اند (تیسیر
۱۹۰/۲)

۲ - در برهان برداورد بروزن تنها کرد بمعنی از راه دور شو است . گردیزی گوید :
تغزخان ... از خانه او تا کناره شهر همه سباطین زده باشند و از رئیسان شهر یکی پیش
او همی رود و برداورد همیکند (زین الاخبار ۲۶۷)

۳ - اصل : کنند .

۴ - در مسند امام احمد چنین است : من انتظر صلاة فهو في صلاة حتى يصلها
(کنوز الحقائق ۹۹/۱)

شیطان چون جدّ (۱) نمازکننده به بیند ، از جدّ وی هزیمت شود ، گیرد وی نگردد . و چون کاهلی بنده به بیند ، دامن بدامن وی در بندد ، ورا بکارهای عظیم در کشد و بدین طمع کند .

کتابها کرده‌اند و عدد مسایل یاد کرده ، تا نگرندگان و خوانندگان نصیب خود طلبند و یادگیرند و باز گویند ، و بدان مسئلهها بیاد داشت بقا خواهند . مقصود ما بضاعت عرضه کردن نیست . اندک علمی که معاملت با وی همراه بود ، فاضلتر از آنکه همه کتب از بر خوانی (۲) و آیتی از قرآن که بتوی کار کنی ، فاضلتر از آن که همه قرآن از بر خوانی .

عَلَّمِ دَعْوَتَ ، در دست مصطفی نهادند گفتند : یا آیتها الرسولُ بَلِّغِ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (۳) . الآیه . رسول را گفت : ما دادِ فرمانِ خود از تو در خواهیم خواست . نگرا! تا در حقِ فرمان سپر نیفگنی! فرمانِ حق ، دادِ خود، از مرسلان در خواهد ، از کسانِ دیگر محابا کتی کند (۴)؟ خود را عشوه نباید داد . [۸۸]

حکایت

ابوالقاسم حکیم (۵) را پرسیدند: که جوانمرد کیست؟ و آزاد مرد کیست؟ و مرد مرد کیست؟

۱ - جد : بخت و بزرگی و نصیب و جد بکسره کوشش ضد هزل (غیاث)

۲ - از بر خواندن : از یاد و حافظه خواندن .

۳ - قرآن ، المائده ۶۷ : یا پیغامبر برسان آنچه فرستاده آمد سوی تو از خداوند تو

(۴۱۹/۲)

۴ - محابات : فرو گذاشتن .

۵ - ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید مشهور به حکیم سمرقندی از شاگردان امام و متکلم معروف ابو منصور ماتریدی است که در عاشوراء محرم ۳۴۲ ق از جهان رفت و در گورستان چا کردیزه سمرقند مدفون شد ، وی کتاب السواد الاعظم را در حدود ۲۹۰ ق به عربی نوشت که در حدود ۳۷۰ ق بفرمان امیر نوح سامانی به زبان دری ترجمه شد . طبع عبدالهی حبیبی از طرف بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۸ ش .

گفت : جو انمرد آنست ، که قدم در عرصاتِ قیامت نهد ، وانگشت بر حرفِ
هیچکس نهد و هیچ کس را بحقِ خود مطالبه نکند .

و آزاد مرد آن بُود : که قدم در عرصاتِ قیامت نهد ، هیچ کس از گشت بر حرفِ
وی نهد ، کسی دست در دامنِ وی نزند ، و بروی دعوی نکند .

و مرد مرد آنست : که ازین عالم بیرون شود با لباسِ مسلمانی . مردی عظیم باید
که شرعِ پاک را از گُردِ هوا نگاه دارد .

مرد را بینی که هوا را محرابِ مرادِ خود کرده ، و روی در هوا آورده ، بخلق
می نماید ، که من براهِ شرع می روم . کس باشد که عرشِ مجید در تحتِ همتِ وی
نیاید . کس باشد که همتِ وی از سر زلف و رنگِ روی در نگذرد و کس باشد که همتِ
وی از چاشت و شامی در نگذرد ، و کس باشد که همتِ وی از طرازِ آستین و از علمِ
دستارش در نگذرد .

بحقیقت بیاید دانستن : که مراد طلب ، خدای طلب نَبُود ، و خدای طلب ،
مراد طلب نَبُود . وقتی بیاید که بساطِ مرادِ خواجه در نور دهند ، به کُره و تلخیء
خواجه . خواجه باید که بساطِ مرادِ خود ، با اختیارِ خود ، در نوردد بی کُره . تا رقمِ
بندگی بر خود درست کند .

حکایت

وقتی شیخ ابوسعید^(۱) از گرمابه برآمده بود ، پارهٔ پنبه خواست ، و خلالی [۸۹]
بیاوردند ، آن پنبه را با خلال در گوش می کرد و بیرون می آورد و می انداخت . روی
بخادم کرد و گفت : دانی این چرا می کنم؟ می نمایم بشما ، که پنبه از گوش بیرون کنید!
پیش از آنکه خواهید که بیرون کنید و نتوانید!

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم : بُنی الاسلامُ علی خمسٍ . . . الخبر^(۲)

۱ - ابوسعید فضل الدین ابوالخیر محمد بن احمد میهنی ، عارف معروف خراسان
متوفی ۴۰۰ ق ، که اسرار التوحید فی مقامات شیخنا ابوسعید بقلم محمد بن منور نواده اوست .

۲ - حدیث مشهور صحیح است که از عبدالله بن عمر در صحاح خمسہ (بدون ابوداؤد)
نقل شده (تیسیر ۱/۱۲)

اسلام پنج رکن دارد : که بزبان (۱) اقرار دادنست بوحدانیت خداوند و گواهی دادن بر صدق نبوت و رسالت ، و ایمان آوردن بکافه "رُسُلُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ" . رکن دوم : نماز پبای داشتن . و نماز عبادت مکررست در شبانروزی پنج بار ، بهیچ عذری از بالغ باز (۲) نیفتد ، مگر از زنان بعدر ، و کودکان چون هفت ساله شوند ، ایشانرا بنماز حاضر باید کرد ، تا شعار اسلام به بینند و بیاموزند و با نماز الفت گیرند . تا در دل ایشان شیرین گردد . تا چون بده رسند ، اگر فرمان نبرد ، محابا نباید کرد ، و بفتوی مشغول نباید شد ، که برایشان واجب نیست . ترا با بلوغ وی کار نیست الا با فرمان شرع کارست و شرع این فرماید که : **واضربواهم** ... **اذا بلغوا عشراً** (۳) . و درین جا دی صحبت کند با کنیزك داد (۴) ، اگر غسل نکنند بل که خبر باید کرد تا غسل کند . و روا نباید داشت که قرآن خواند پیش از غسل .

فصل

فی بیان اوقات الصلوة

قال الله تعالى : **ان الصلوة كانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً** (۵) یعنی : این پنج نماز بر مؤمنان بهشتیم (۶) یعنی فریضه گردانیدیم کتاباً موقوتاً ، و قتهاء بر گذارد هر فریضه بیان کردیم . قال الله تعالى : **فسبحان الله حين تُمسُون وحين تُصبحون** (۷) .

[۹۰] الآیه .

۱ - این کلمه در اصل روشن نیست .

۲ - این کلمه هم در اصل روشن نیست .

۳ - در صحیح ابوداؤد از عمرو عاص چنین آمده : **سروا اولادکم بالصلاة وهم ابناء سبع ، واضربوهم علیها وهم ابناء عشر** (تیسیر ۱۷۸/۲) جایی که نقطه نهاده شده در اصل روشن نیست .

۴ - خلاهای نقطه دار در اصل روشن نیست ، بجای آن نقطه گذاشته شد .

۵ - قرآن ، النساء ۱۰۳ : **که نماز هست بر مؤمنان نوشته بوقت کرده** (طبری ۳۱۴/۲)

۶ - از مصدر هشتن بمعنی گذاشتن و فرو نهادن .

۷ - قرآن ، الروم ۱۷ : **پاکا خداوندا ، آن هنگام او بارگی کنید و آنگاه که بامداد**

کنید (طبری ۱۳۹۸/۵)

وسنت نیز بدین ناطق است : عبدالله عباس (۱) می گوید عم زاده مهتر مملکت وجابر بن عبدالله (۲) وجماعتی از صحابه رضوان الله عليهم اجمعین که رسول گفت علیه الصلوة والسلام : اتانی جبرئیل علیه السلام فامتنی عند باب الکعبة یومین ولیلتین فصلی فی الظُّهْرِ اِذَا زَالَتْ الشَّمْسُ وَصَلْتِی فِی الْعَصْرِ حِیْنَ صَارَ ظِلُّ كُلِّ شَیْءٍ مِثْلَهُ ، وَصَلْتِی فِی الْمَغْرَبِ اِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ وَحَلَّ فِطْرُ الصَّائِمِ ، وَصَلْتِی فِی الْعِشَاءِ الْاٰخِرَةِ حِیْنَ غَابَ الشَّفَقُ ، وَصَلْتِی الصُّبْحَ حِیْنَ طَلَعَ الْفَجْرُ الصَّادِقُ . فَاَتَانِی یَوْمَ الثَّانِیِ وَصَلْتِی فِی صَلَاةِ الظُّهْرِ اِذَا صَارَ ظِلُّ كُلِّ شَیْءٍ مِثْلَهُ ، وَصَلْتِی صَلَاةَ الْعَصْرِ اِذَا صَارَ ظِلُّ كُلِّ شَیْءٍ مِثْلَهُ ، وَصَلْتِی صَلَاةَ الْمَغْرَبِ اِذَا غَابَ الشَّمْسُ ، وَصَلْتِی صَلَاةَ الْاٰخِرَةِ حِیْنَ ذَهَبَ ثُلُثُ اللَّیْلِ ، وَصَلْتِی صَلَاةَ الصُّبْحِ حِیْنَ کَادَ الشَّمْسُ تَطْلُعُ . قَالَ جَبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ : الْوَقْتُ مَا بَیْنَ هَاتِیْنِ وَفِی بَعْضِ الرِّوَایَاتِ : هَذَا وَقْتُ لَتِکَّتِ الْاُمْتِکَّ (۳) .

وبقول ابوحنیفه رحمه الله : وجوب نماز ولزوم وی بآخر وقتست ، وبقول شافعی رحمه الله باول وقت و بیان این بمسائل پیدا آید، تا اگر زن حیض شد، یا نفسا شد ، یا دیوانه شد کسی بعد از دخول وقت . چون آن عذر برخیزد، آن نماز را قضا نبود بقول ابوحنیفه رحمه الله، وبقول شافعی رحمه الله ، بعد از دخول وقت چندان تاخیر کرده بود، که اگر گزاردی توانستی گزاردن، اکنون معذور نبود ، قضا را نماز واجب دارد . و اگر از وقت چیزی باقی مانده بود ، که صاحب عذر را عذرزایل شود . نماز واجب آید، هر چند وقت اندک مانده بود و شافعی را با ما موافقت است درین مسئله ، بحکم حدیثی که روایت کند : مَنْ اَدْرَكَ رَكْعَةً مِنَ الصُّبْحِ قَبْلَ اَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ

۱ - مختصر ذکر او گذشت .

۲ - جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری سلمی مدنی از صحابه معروف متوفی در مدینه ۷۸ ق (خلاصه تذهیب ۵۰)

۳ - تمام این مطالب حدیث در کتاب المواقیب صحاح در احادیث مختلفه صحیحه

آمده و راویان آن هم صحابه معروفند (تیسیر ۱۸۱/۲)

فَقَدْ اَدْرَكَ الصُّبْحَ بِلَا كَرِهٍ (۱) .

[۹۱]

(اگر) دیوانه بهوش آید یا حیض را حیض بریده گردد، یا از نفاس براید و از وقت چندانست که رکعتی توان کرد، واجب دارد شافعی بحکم این حدیث، بفروشدن آفتاب، در حق این قوم حکم همین است قوله : من اَدْرَكَ رَكْعَةً مِنَ الْعَصْرِ قَبْلَ اَنْ تَغْرُبَ الشَّمْسُ فَقَدْ اَدْرَكَ الْعَصْرَ (۲) .

و اگر از وقت نیز کم ازین بُود که رکعتی ببرد هم واجب آید خاص بقول ابوحنیفه . تا اگر بمثل باندازه تحریمه نماز، وقت مانده واجب گردد، چون زنی از حیض پاک شود و خانه وی ده بُود (۳)، یا از نفاس براید و نفاس وی بچهل (۴) بوده بود، یا دیوانه بهوش آید، یا کافر مسلمان شود، یا کودک بالغ شود .

و اگر کودکی باول وقت نماز کرد و بآخر وقت رسیده گشت، بقول شافعی باز آوردنی نبُود و بقول علماء ما باز آوردنی بُود . و اگر مسافر باول وقت بازگزارد و بآخر وقت مقیم شد، باز آوردنی نبُود . و اگر نماز پیشین گزارد و باز مقیم شد بروز آدینه بروی لازم نبُود و اگر بگزارد اولی تر بُود . ۴

بیماری که بیهوش بوده بود، و از وقت نماز خبر نداشته، چون بهوش آمد، اگر بسیارست مدت بیهوشی، قضا واجب نبُود، و اگر اندکست، قضا واجب بُود، و حد فاصل قلیل و کثیر گفته شده است .

و اگر خفته مانده است کسی، هر چند بسیارست، قضا واجب بُود، هر چند که حدیث درین باب آنست که : رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ : عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ ،

۱ - حدیث صحیح است از ابوهریره که در صحاح سته آمده ولی بلا کره ندارد (تیسیر ۱۸۷/۲)

۲ - این حدیث صحیح هم مانند حدیث سابق از ابوهریره در صحاح سته بهمین لفظ روایت شده (تیسیر ۱۸۷/۲)

۳ - کذا در اصل، شاید ده نشین بودن مقصد و دسترس فوری آب باشد .

۴ - اصل : لجهل ؟

وعن المجنونِ حتى يُفِيَقَ ، وعن النَّائمِ حتى يَسْتَيْقِظَ (۱) خفته معذور بُود ، لیکن چندانکه در خواب بُود، فامّا چون خواب رفت، وجوب در دامنِ وی در آویزد گوید: تا ترا از تو خبر نبود، قلمِ تکلیف را با تو کار نبود، اکنونکه به تقاضاء مراد خود، میان درستی، شرع نیز حقِ خود را از تو درخواهد .

احکامِ بارخدای، نظارهٔ هستی خلاق است، هر جا هستی پیدا آید، قلمِ احکام، نامِ وی بر جریدهٔ امر و نهی افکند، و خوابِ غیبی در افکند، میانِ هستیء بنده و میانِ حکم .

قلمِ نظاره می کند، تا هستی بدو باز آید . چون هستی بدو باز آید، شرع ، دامنِ [۹۲] وی بگیرد و حقِ خود از او طلب کند . فامّا مجنون ، خود هستی را غارت کند ، حقِ هستی بماند، قلمِ بغیب یار شود .

طفل و نارسیده خود براه نیامده است اگر کافر اصلی مسلمان شود ، او را قضا نفرمایم ، چه قرآن او را معذور داشته است ، قوله تعالی : لِلَّذِينَ كَفَرُوا . . (۲) الآیه . و اگر ایشانرا قضاء نماز نفرمایم هزیمت شوند . زنانرا خود معذور داشت از قضا کردن نماز، ایامِ حیض را حَرَجِ نَبُودَ كَذَلِكَ الْكَافِرُونَ .

فامّا مُرْتَد را قضا فرماید شافعی رحمهُ الله ، چون مسلمان شود باز ، از آنکه وی حرمتِ شرع برداشت بعد از آنکه قبول کرده بود . او را معذور ندارند . فامّا کافر اصلی قبول نکرده بود و بنزدیکِ وی آن بود که وی خود برحق است ، او را راه اکنون معلوم شد ، لاجرم بقضا نا کردن بنماز معذور بُود .

۱ - حدیث صحیح است که از عایشه و علی و عمر با مفهوم واحد والفاظ مختلف در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرک حاکم و صحیح نسایی و ابن ماجه و غیره آمده است (جامع ۲/۲۴)

۲ - ظاهراً مراد آیت قل للذین کفروا ان ینتهوا ینفکوا عن ذنوبهم ما قد سلف (الانفال ۳۸) است . یعنی : بگو یا محمد مرآن کسها را که ناگروید شدند ، اگر وایستند از کفر و شرک ، بیامرزد ایشان را آنچه بدرستی گذشته است از گناهان گوناگون (طبری ۳/۵۸۳)

و در جمله آنست : که اگر بسبب عقل از کسی زایل شود ، اگر آن سبب حرام بود ، قضا واجب گفته‌اند ، و اگر حرام نبوده باشد قضا واجب نیاید ، چون بهوش باز آید .

یا اگر شراب خورد ، یا داروی بی‌هوشانه خورد ، بدین حیله‌ها گرفتارست قضا واجب بود ، چون بهوش آید . و اگر خفته ماند و خفتن وی پیش از دخول وقت بود ، شرع از وی بقضا قناعت می‌کند . و اگر بعد از دخول خسپیده مکروه بود و معصیت کرده باشد . و اگر در حال مستی نیز دیوانه گشته بود قضا از او نیفتد .

فاما اگر در حال حیض یا نفاس دیوانه شود ، هر گاه بهوش آید ، از نمازهای گذشته خطابش نکنند بقضا کردن . و اگر زن در حال ردّت (۱) حیض بود ، او را خطاب کنند بنماز ، چون باسلام باز آید . و اگر در حال ردّت دیوانه شود حکم همین است .

فصل

اگر از جای فرو افتد و عقل از او زایل شود اگر وی در آن فعل متعدی نبوده باشد حکم وی چه ، حکم دیوانگی باشد . و اگر از جای فرو جسته باشد که غالب حال آن تقاضا کند که خلی و نقصانی تولّد کند ، قضا بروی واجب داریم . چه وی بدین فعل متعدی است . [۹۳]

فصل

نماز باوّل وقت گزاردن در عموم احوال اولی‌تر از آنکه باخیر وقت ، بفتوی صاحب شرع : اول الوقت رضوان الله و آخره عفو الله (۲) .

۱ - مراد ارتداد و برگشتن از دینست .

۲ - حدیث صحیح است که در سنن دارقطنی از ابی معنوره روایت شده (جامع

۱۱۲/۱) یعنی در اول وقت رضای خدا و در آخر آن عفو اوست .

و صدیق گوید رضی الله عنه : خشنودی خدای تعالی بنزدیکت من دوستر از عفو .
 و شافعی^(۱) گوید : العفو أشبه ليلمقصرين . عفو در محل تقصیر بکاردارند و رضا
 در محل کمال خدمت بکاردارند .

و محمد بن علی الترمذی^(۲) گوید : ليس من يتلقى امر سيده بالتعظيم
 والمسارة كمن يتلقاه بالتراخي والتباطي . فالطالب لاول الوقت متسارع
 ممتثل امر سيده^(۳) .

قال الله عز ذكره : سارعوا الى مغفرة من ربكم^(۴) . وقوله تعالى :
 اولئك يسارعون في الخيرات^(۵) .

والتارك لاول الوقت كأنه يعمل على ضرورة مكرها . قال رضي الله
 عنه^(۶) : وليكل صلاة ديوان يرفع الى الله وبراة^(۷) لصاحبه منه ،
 وليس من ينشر ديوانه في اوائل العرض كمن ينشر ديوانه في آخيره ويخرج براته
 آخبر البرات .

۱ - شرح حال مختصرش گذشت .

۲ - محمد بن علی بن حسن مکنی به ابو عبدالله ترمذی از عرفای مشهور دارای تصانیف
 واحادیث ، که حافظ اصفهانی از اقوال فراوان دارد (حلیه ۱۰/۲۳۵) وی در سال ۲۸۵ ق
 به نشابور آمد و اثبات العلل للشریعة و ختم الانبیاء و غیره از تألیفات اوست
 (اسماء المؤلفین ۱۵/۲)

۳ - یعنی : کسیکه امر سرور خود را به حرمت و سرعت اجرا کند ، مانند آنکس
 نیست که دران سستی ورزد . پس طالب اول وقت ، در اجرای امر سرور خود ، چالاک و
 تابع باشد .

۴ - قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۱/۲۵۴)

۵ - قرآن ، المؤمنون ۶۱ : ایشانند که میشتابند اندر نیکیها (طبری ۱/۵)

۶ - اینهم از اقوال همان محمد بن علی ترمذیست : که تارك وقت نخستین ، فقط
 بطوو زورکی حسب ضرورت عمل می کند . در حالیکه هر نماز رونوشتی دارد ، که بحضور
 خداوند عرض می گردد و برات صاحب خود را خواهد ، و البته بهره آنکس بهتر است که
 رونوشت نمازش در آغاز عرض شود ، از آنکه پستر عرض گردد ، و برات او هم در آخر
 صادر شود .

۷ - در اینجا یک کلمه روشن نیست و (هل) خوانده می شود؟ که بجای آن نقطه
 گذاشته شد .

بیان سخن خواجه حکیم علی ترمذی موافق خبرست . قال علیه الصلوة والسلام :
 اووزین ایمانُ ابی بکرٍ علی ایمانِ سائرِ الخلائقِ لرجح (۱) . این فضیلت صدیق را
 از برای مسابقت آمد ، و این حدیث موافق کتابست قال عزّ ذکره : لا یستوی منکم
 من انفق من قبل الفتح وقاتل ، اولئک اکبرُ درجۃً (۲) . الآیه
 کسی که کمر خدمت بست بعد از فتح مکه ، در درجه آنکسی نبود ، که پیش
 از فتح مکه کمر خدمت بسته بود . هر که یک قدم پیش نهاد ، دست دست اوست .
 آنکه مولی تعالی دل هر دو طائفه را پی خویش (۳) گرداند ، بدین کلمه : وکلا وعد الله
 الحسنى والله بما تعملون خبیر (۴) ، نگاه دارند چون مهاجریان اند . و به آخر وقت
 آیندگان چون انصاریان .

هر چند انصاریان عزیزانند و بزرگانند . لیکن بدرجه مهاجریان نرسند . همه
 عالم در قبضه پرورش مانده اند . عزیز کسی بود که درد طلب ، او را از قبضه پرورش
 بستاند ، سیلی از رحمت در آید ، او را در رباید ، تا نیز بخود باز نیفتد . شعر :

و کنت اذا بارزت سعدی بارضها

آری الارض تطوی لی وتدنوا بعیدها (۵)

کسی که روز او را شب بود ، و شب او را روز بود ، چون کسی نبود که شب او را
 روز نبود ، و روز او را شب در قفا نبود : اصبحت ولا صباح لی ، و امسیت

-
- ۱ - این حدیث در کتاب الفضائل ضحاح بنظر نیامد . معنی آنست : که اگر ایمان
 ابی بکر با ایمان همه مردمان وزن شود ، برایمان همگی سنگینی خواهد داشت .
 - ۲ - قرآن ، الحدید ۱۰ : نه همانست از شما آنک هزینہ کرد از پیش فتح و کارزار
 کردند . ایشان بزرگتر پای گاهی اند (طبری ۷/۱۸۰۵)
 - ۳ - کذا در اصل . ولی پ نقطه ندارد . شاید صحیح آن (را خوش) باشد .
 - ۴ - قرآن ، الحدید ۱۰ : وهمه را وعده کرد خدای بنیکوای و خدای عزوجل بدانچه
 می کنید آگاهست (طبری ۷/۱۸۰۵)
 - ۵ - یعنی چون . معشوقه من (سعدی) در سرزمین خود روی کشود ، من سرزمین را
 نور دیده و دور را نزدیک دیدم .

فلامساء لیبی (۱) . کسی را که کزدم عشق، نیش زهر آلود بجان او فرو نبرده بُود ،
 اورا از حدیث محمد بن علی ختّم آید . کسی که نماز خود را خزینه مراد خود ساخته
 بُود و حدیث ویرا سپر دفع بلاء خود ساخته بود ، با او هر چه گو ، ضایع بُود .

هیچ کلمه عزیز تر از کلمه توحید نیست . چون غرض گوینده ، از گفت کلمه [۹۵]
 توحید ، سلامت نهاد خود آمد ، اسم دروغ بروی نهادند . واللہ یشهد انہم
 لکاذِبون (۲) . ورقم نفاق بروی کشیدند .

قال : هر نمازی را جریده است که عرضه کنند و براتی بستانند . نماز کسی که
 جریده او داغ بیم دل او دارد ، نم دیده او سوز جگر او دارد ، دیده در آسمان
 شرع نهاده بُود ، تا در امر کسی کشایند ، تا وی قصه نیاز عرضه کند .

توقیع جریده وی چون توقیع کسی نبُود ، که تا نور صبح بسلام وی نیاید
 سراز بالین شہوت بر ندارد .

رخصت این آن مردمان حجاز را بُود که آنجا گرم سیرست ، و این رخصت
 نیز در موضعی است که بجاعت خواهد رفتن تأخیر کند ، چندانکه دیوار سایه افگند ، تا
 در سایه رود . فاما اگر در راه آفتاب نبُود ، خود تأخیر کردنی نبُود .

۱ - یعنی : صبح کردم و صبحی ندارم ، و شب رسیدم که شبی نیست سرا .

۲ - قرآن ، العشر ۱۱ : و خدای گواهی دهد که ایشان دروغ زنان اند (طبری)

باب الاذان

[۹۶]

قالَ اللهُ تَعَالَى: وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (۱) . الْآيَةُ . بَانِغَكْ نَمَازِ دَعْوَتِ اسْتِ مَرخَلِقِ رَا ، كِه اِي مُؤْمِنَانِ! حَاضِرْ آيِيدِ! وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ (۲) .

بشتابید! کہ خزینہٴ رحمت بکشادند و رحمت نثار می کنند تا از رحمت محروم نمانید! کسی باید کہ بدل حاضر بُوَد ، تا غایبان را دعوت کند . مؤذنان نائبانِ انبیانند . وزین قبل را شافعی فریضه گوید ، لیکن فرض کفایت . تا اگر در شهری یکتن بگوید بس بُوَد . و اگر جمله بمانند و هیچکس نگوید عاصی شوند .

بانگک نماز دعوتِ غایبان است ، تا خفتگان بیدار شوند و دوران (۳) بشنوند . حَى عَلَى الصَّلَاةِ رَا مَعْنَى اَیْنَسْتِ كِه بَشْتَابِیْدِ كِه مَائِدَةُ مَغْفِرَتِ بَاز كَشِیْدِنْدِ ، بَشْتَابِیْدِ! تَا نَصِیْبِ خُودِ اَزِیْنِ مَائِدَهٴ بَر دَارِیْدِ!

كس باشد که پنجاه سال خلق را بحضورت دعوت می کند ، حَى عَلَى الصَّلَاةِ وَحَى عَلَى الْفَلَاحِ می گوید ، و او را خود از آنچه می گوید خبر نی! مَعْنَى حَى عَلَى الْفَلَاحِ اَیْنِ بُوَد ، كِه اَزِ خُودِ بَگَرِیْزِیْدِ! وَبِمَا آيِيدِ! كِه هَلَاكِ شِمَا ، دَر شِمَا سْتِ ، وَنَجَاتِ شِمَا بِمَاسْتِ . بِخُودِ فَرُو مِیَايِيدِ! كِه هَلَاكِ شِمَا دَر اَنَسْتِ كِه بِخُودِ فَرُو دَآيِيدِ! نَجَاتِ شِمَا دَر اَنَسْتِ ، كِه اَزِ خُودِ بَر خِیْزِیْدِ!

۱ - قرآن ، فصلت ۳۳ : وَكَيْسَتْ نِيكُوتَرِ كَفْتَارِي اَزَانِكِه مِیْخَوَانْدِ خَلَقَاتِرَا سُوِي خُدَايِ

عَزُوْجِلِ (طَبْرِی ۱۶۲۱/۶)

۲ - قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بَشْتَابِیْدِ سُوِي اَمْرُوشِ اَزِ خُدَاوَنْدِ شِمَا (طَبْرِی ۲۵۴/۱)

۳ - دوران : جَمْعِ دُورٍ = بَعِيدِ .

و این خلق چنان بخود فرود آمده‌اند ، و روی درخود آورده ، که تا زنجِ شان ، بر نه بندند ، خبر ندارند از آفتِ خود .

غلامِ آن قصابم ، که کشته خود ، خود خورد . غلامِ آن داعی ام ، که نخست ، خود را دعوت کند ، باز دیگری را . هزاران هزار خلق ، خود را تعبیه می کنند در میان مسلمانان به تهمتِ مسلمانی . ندانند که دریا نجاست نه پذیرد . و چون بکُشد بر ندارد . و چون بر ندارد ، بموج بیرون اندازد .

« قامت »^(۱) دعوتِ حاضرانست ، آنها که بمسجد بصورت حاضر آمده باشند . مؤذّن می گوید : چنانکه بتن حاضر آمدید . بدل حاضر باشید ! قد قامتِ الصلوة . اگر می خواهید که روی تان در قبله بُود ، قفا درخود دارید !

قبله یکی بیش نیست . چون روی درخود آوردی ! ناچار قفا بر قبله باید آورد . کس باشد که پنجاه سال قلم یَجُوز و لایَجُوز در دستِ وی بُود ، و مؤذّنان را طهارت کردن بیاموزد و گوید که : فریضه چندست ، و سنن چند ، و آداب چند . و خود روی ناشسته بخاک فرو شود .

فصل

مکروه بُود مؤذّن و امام را بر مؤذّنی و امامی ، مزد طلب کردن . چون کسی [۹۷] نیابند که بحسبت^(۲) کند امامی و مؤذّنی . بقولِ شافعی شاید که او را بخود گیری و سلطان او را از بیت المال مزد دهد از خمس ، و خمس مهم پیغامبر است صلی الله علیه وسلم از فقی^(۳) و غنیمت .

فقی آن بُود که بی جنگ با کافران بدست آمده بُود ، چنانکه بمثل : خبر

۱ - مراد گفتن قد قامت الصلوة و قامت است .

۲ - یعنی برای اجر و ثواب بدون مزد .

۳ - فیه : مال غنیمت و خراج (المنجد)

لشکرِ اسلام شنوده باشند و گریخته و مالها مانده . یا پس (۱) ازان کسها که مانده بوند و ناتوانسته بوند گریخته ازیشان .

و غنیمت آن بود که بحرب کردن بستانند بقهر بشمشیر . و مؤذن باید که خوش آواز بود تا آن مزد که بستاند ، بر آواز خود ستانند نه از بهر ذکر خداوند را ، چه با آواز خوش ، رغبت زیادت افتد ، و دلها خوشتر شود بشنودن آواز خوش وی و بر نگاهداشت اوقات نماز .

و ابوحنیفه روا ندارد مزد طلب کردن برگزاردن طاعت . همچنان که روا نبود بر نماز کرده خویش مزد طلب کردن ، روا نبود نیز بر بانگ نماز مزد طلب کردن . فاما اگر مردمان ، حاجت وی بشناسند و با وی نیکویی کنند ، صواب آید و شاید اورا گرفتن . حاصل مسئله آنست که بر طاعتی مزد ستدن روا نبود . چون آن طاعت بر تو لازم بود . شافعی ستدن مزد به آواز ، و بنگاهداشت اوقات حواله می کند . چنانکه معلم مزد ستانند بنگاهداشت کودک ، نه بتعلیم قرآن .

و نیز گوید شافعی رحمه الله : که بانگ نماز نه چون نمازست ، که بانگ نماز با آواز بلند ، بروی فریضه نیست . گر بانگ نماز نکند ، کس ورا جبر نتواند کردن . بلکه بانگ نماز ، چون مسجد بنا کردندست و مانند منبر تراشیدن ، تا خطیب خطبه کند . یا چون روفتن مسجد است .

اگر روفتن را مزد کنند درست آید . کذلک هاهنا . و اگر جایی خرد بود ، سلطان یک تنه مزد دهد ، دوتنه فی . چه یکی کفایت بود ، اسراف نکند از بیت المال . اگر شهر کلان بود ، بدان قدر که حاجت بود ، همه قدر نگاه دارد و همان قدر را مزد دهد .

و اگر هر ماهی چیزی بتوی رساند بی اسم مزد ، کراهیت نبود . فاما اگر کسی از مال خود مزد کند مر کسی را ، تا وی بانگ نماز کند ، باید که کراهیت نبود باتفاق ، و شبهت نبود بخوردن .

۱ - اصل : نا بس ؟ صورت متن تصحیح حدسی است .

و این همه سخن روا و ناروا آنکه بُود، که کسی نبُود که حِسبت کند . فامًا [۹۸] اگر کسی حِسبت کند و بانگ نماز کند ، هیچکس دیگر را مزد دادن روا نبُود از بیت المال .

فصل

فی الاذانِ والایمّاتِ

قال الشیخ : اختلاف کرده‌اند که امامی فاضلتر یا مؤذنی ؟ بعضی از اصحابِ شافعی گفته‌اند : که مؤذّن فاضلتر . چه رسول علیه‌السلام گفته است : الاّئمةُ ضُمناءُ والمؤذّنون اُمناءُ ، فَأَرْشَدَ اللَّهُ الْأَئِمَّةَ وَغَفَرَ لِمُؤذِنِينَ (۱) . امامان پذیرفتارانِ نماز قوم‌اند، و در عهدِ وی ایشانند تا از عهدهٔ حق بیرون آیند ، و مؤذّنان امینان، و در عهدهٔ کس نیند . و گفت : خدای تعالی! امامان را راهِ راست کرامت کناد و مؤذّنان را پیامر زاد . ایشان را دعای آمرزش نقد کرد و ایجه را راهِ راست خواست ، که آن راه سببِ آمرزش است نه عینِ آمرزش . و عینِ آمرزش فاضلتر از سببِ آمرزش . قال اللهُ تعالی : وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (۲) .

عایشه (۳) گوید رضی الله عنها : که این خاص بحقِ مؤذّنان آمده است ، و درجهٔ اُمناء زیادت بُود از درجهٔ ضُمناء . کسی که در عهدهٔ نبُود و آزاد بُود ، چنان نبُود که کسی در خوفِ چیزی بُود .

۱ - الامام ضامن والمؤذن مؤتمن ، اللهم ارشد الائمة واغفر للمؤذنین . حدیث صحیح است بروایت ابوهریره و ابوامامه ، که در صحیح ابوداؤد و ترمذی و ابن حبان و در سنن بیهقی و مسند احمد آمده است (جامع ۱/۱۲۳)

۲ - قرآن ، فصلت ۳۳ : در آغاز باب الاذان گذشت .

۳ - ام المؤمنین عائشه بنت ابوبکر صدیق بن عثمان از دانشمندترین زنان پیامبر که تولدش سال نهم قبل از هجرت و وفاتش ۵۸ ق ۵ بود و از ۲۲۱۰ حدیث روایت شده (الاعلام ۵/۴)

وبعضی گفته‌اند: امامی فاضلتر. نه بینی که رسول علیه‌السلام، امامی کرد و مؤذنی نکرد. اگر امامی فاضلتر نبود از مؤذنی، رسول امامی اختیار نکردی. چه رسول علیه‌السلام در همه کار فاضلتر اختیار کننده بود. بلکه امامی را آلت بسیار باید، مرد کامل باید و عالم باید. تا اگر خالی بیفتد، تدارک تواند کردن. و اگر تدارک پذیر نبُود شناسد.

و در بانگ نماز، چندین علم بکار نیاید، تا اگر خود بی طهارت بانگ نماز کند محسوب بُود آن بانگ نماز. وزین قبل^(۱) را بود که رسول علیه‌السلام، ببلال حبشی حواله کرد و غیره ایضاً.

و این طایفه جواب گویند: که رسول حواله بدیگران ازان کرد، که چون او مؤذنی کردی و گفتی حیّ علی الصلوة هر که شنیدی و تأخیری کردی، در خداوند و رسول، عاصی شدی. و بیان این حرف آنست: که اگر کسی در نماز بُود و رسول علیه‌السلام او را بخواند، واجب آید بر آنکس، که در نماز او را اجابت کند و نماز را بماند و بجواب رسول مشغول شود.

و دیگر آنکه: چون گفتی که اشهد ان محمداً رسول الله، خود برسالت خود، گواهی داده بودی، و مشرکان گفتندی که محمد خود را مدح کند. ازین معنی حواله بانگ نماز ببلال کرد.

و جواب دیگر نیز آنست: که روا بُود که رسول علیه‌السلام چیزی بفرماید و خود آن نکند، چه سامان آن ندارد. چنانکه: امر بهیر الوالدین ولم یفعل^(۲). ازانکه مادر و پدر را در نیافت، بعد ازانکه حق ایشان شناخت، ایشانرا اهل نیافت. و در جمله: مقصود از بانگ نماز نماز است، بانگ نماز در عین خود مقصود نیست و روا نباشد که تبع بر اصل زیادتی گیرد در فضل.

۱ - در اصل ب نقطه ندارد.

۲ - اصل: تفعل؟ یعنی بنیکی با پدر و مادر امرداد، ولی خود وی آنرا عمل نکرد،

زیرا پدر و مادرش در خوردی مرده بودند.

فصل

در پیدا کردن با استقبالِ قبله

مرد باید که روی در قبله آرد، پیشتر از آنکه آوازِ کوسِ رحیل بگوشِ اورسد. و یحییٰ صلوات الله علیه چهار ساله بود، که او را کود کان گفتند: بیا تا بازی کنیم. گفت: *ما خُلِقْنَا لِهَذَا* (۱). گفت: دلِ یحییٰ بر یحییٰ فتویٰ می دهد، که روی از قبله نگرداند، و بله و لعب مشغول نشود. آن از چه بود خواجه؟ بط بچه را کس نباید که بآب آشنایی دهد، چون وی از غلافِ خود بیرون آید، خود را بآب اندازد بی آنکه کمی او را در اندازد. و بچه مرغ خانگی چون از غلاف بیرون آید، خویشتن بخاک اندر اندازد. آن حیاتِ خود از آب طلب کند، و این حیاةِ خود از خاک.

ای چهل (۲) سالکان! از چهار سالکان (۳) راهِ دین بیاموزید! بُوَدَا که دلتان از خود بگردد و قفا بر خود آرید! و روی در قبله آرید! بیت:

تا قبله عاشقی مرا روی نمود

بر تافتهام روی زهر قبله که بود

ترسایان را قبله، و جهودان را قبله، و گبران را قبله و مشرکان را قبله!

بت پرستان گویند: که بت محرابِ ماست، چنانکه کعبه قبله شماس است.

مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى (۴). ما پرستیدن بت، او را طلب کنیم. به [۱۰۰]

پرستیدن بت، بدو تقرب می کنیم. ما قربتِ او را می جویم.

ایشان پرستش بت را وسیلت می سازند بحضرتِ عزت و یَقُولُونَ هَؤُلَاءِ

۱ - یعنی ما را برای این کار نیافریده اند.

۲ - در اصل به چهل؟

۳ - شاید مراد چهار خلیفه پیا-پیا باشد.

۴ - قرآن، الزمر ۳: گویند نه که می پرستیم ایشانرا تا مگر نزدیک کنند ما را سوی

خدای (طبری ۱/۱۰۶۸)

شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ (۱) . و خواجگانِ روزگارِ ما پرستیدنِ حق را وسیلت می سازند بخلق . می گویند حج کنیم ، تا مردمان ما را بنام نیکو یاد کنند و بچشم حرمت در ما نگرند . و غزا کنیم و علم آموزیم ، تا صدرها ما را مسلم شود ، کس ما را تعرض نماید ، و کس نتواند که بر ما اعتراض کند در آنچه ما کنیم ، و ملوک در ما بدیده تعظیم نگرند ، و درهای بسته ما کشاده شود .

و زهاد طلب قبولِ خلق می کنند و می گویند : ما حلال می خوریم و احتیاط می کنیم ، و می نمایند که گر ما بندگان بدرگاه نباشیم ، عالم زیر و زبر شود . آنها در دیرها بت می پرستند ، و در پرستیدن بت وسیلت می جویند بحق جلّ جلاله ، و اینها گیرد کعبه طواف می کنند ، و در طواف و در بریدن بادیه وسیلت می جویند بخلق ، و علم می آموزند ، تا بعلم بر خلق ولایت رانند و امر و نهی کنند ، و ببساط سلطان نزدیک شوند .

علمای روزگار ما ، و زهاد و صلحا ، با زُنَّارِ ترسایان و کلاهِ مُغَانِ بچنگ ، و با زُنَّارِ سینه خود بصلح . و با تراشیده دست ایشان بچنگ اند ، و با خاطر و اندیشه فاسد خود بصلح .

خواجه بصورت مشغول مشو ، که گویی مسجد را با کلیسا برابر نتوان کرد ، بمعنی مشغول شو ! که این خلق ، همه در بند صورت بمانده اند . هر چند مرد از معنی دورتر ، خطاب وی بنزدیک خلق زیادت تر .

همه عوانان (۲) را می نگر ! که چه خطاب می کنند؟ شرف الدین و ظهیر الدین و قوام الدین . و دانشمندان روزگار را می نگر ، و بنامهای ایشان نامل کن ، و علماء گذشته را می نگر .

حکایتی بگویم

تا ترا معلوم شود فرق میان سلطانان روزگار ، و میان علمای روزگار و ملوک وقت :

۱ - قرآن ، یونس ۱۸ : و می گویند ایشان که ، شفیعان ما اند نزدیک خدای (طبری

(۶۶۸/۳)

۲ - عوان : گماشته سخت گیر دیوان سلطانی .

محمود ہندوستان شد تا بسرنندیب^(۱) برفت و منات کہ معبود ایشان بود ، از دست ایشان بیرون کرد و قصد کرد کہ بغزنین آرد .

ملوک ہندوستان بحسن میمندی^(۲) کہ وزیر بود ، کس فرستادند و گفتند :

چندانکہ تو بر ما حکم کنی ، ترا خدمت کنیم ، گر تو سلطانرا بران داری کہ منات را بما [۱۰۱] گذارد . چندین ہزار دینار خزینه را خدمت کنیم ، و چندانکہ لشکر را مؤنت^(۳) افتادہ است بدہیم . حسن میمندی بسطان گفت : در بردن این سنگ مؤنت افتد، و مسلمانرا ازو هیچ فایده حاصل نباشد . و در گذاشتن وی ، چندین ہزار دینار خزینه را توفیرست ، و مؤنتی کہ افتادہ است از بہر لشکر ، مرآنرا جبرست^(۴) . اگر صواب بیند کہ بایشان بگذارد ، تا ایشان ماہا بفرستند .

محمود گفت : این کہ تو می گویی نیکوست . لیکن اگر فردا در عرصات قیامت ندا براید ، کہ بیارید آن آزر بت تراش را و محمود بت فروش را . جواب این ندا کہ باز دہد ؟

شركِ جلی از در دیرها و شركِ خفی از مسجدها براید . مردِ عظیم باید کہ مسلمان در مسجد شود ، و مسلمان از مسجد بیرون آید . مردِ عظیم باید کہ ایمانرا وقایہ^۵ مرادِ خود نسازد ، و محراب را وقبلہ را دامِ خود نسازد . فردا بت پرست را حاضر

۱ - سرنندیب : ہمین جزیرہ سیلون جنوب ہندوستانست ، ولی سلطان محمود بدینجا نرسیدہ و تنہا بتکدہ سوننات را بر کنار گجرات برانداختہ بود .

۲ - شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود و مسعود بود کہ وفاتش ۱۸ محرم ۴۲۴ ق در ہراتست . حسن در عصر پدر محمود ناصرالدین سبکتکین عامل بست بود کہ باتهام اختلاس در خراج کشتہ شد . از زمان قدیم نام پدر حسن را بجای پسرش احمد بحیث وزیر سہوا می آورند . در حالیکہ حسن وزیر سلطان محمود نبود ، واحمد پسرش از رجال معروف دربار غزنہ است (رک : تاریخ بیہقی و گردیزی وغیرہ)

۳ - مؤنت : نفقہ و توشہ و خرج سفر و رنج (غیاث)

۴ - یعنی تلافی مصارف لشکر کشی است .

کنند وخواجه پرست را حاضر کنند . بت پرست بر عذری فاسد در آویزد گوید: پدران را بدین یاقم . یا گوید : پنداشتم که نفع بُود . توجه گوی؟

مثل زاهدانِ روزگار، مثل عنکبوت است . عنکبوت گیرد خود می تند ، وزیر تنیده خود پنهان می شود تا مگسی صید کند . زاهد روزگار نیز در مسجد نشیند روی بسوی قبله ، تا مگر صیدی درافتد، که قدر آن صید بدرگاه حق تعالی بسیاری کمتر از پر پشه بُود .

قالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِدُّ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ .

الخبر (۱) .

۴

۱ - لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة ماء . حدیث صحیح است که ترمذی از سهل بن سعد نقل کرده است (جامع ۱۳۱/۲) یعنی : اگر دنیا نزد خدا بمنزلات پر پشه بی گردد ، کافر را ازان جرعه آبی نصیب نباشد .

باب

استقبال القبلة

باول مسلمانى قبله بيت المقدس بود ، و اهل ادیان همه روى به بيت المقدس [۱۰۲] آوردندى . جهودان گفتند مسلمانانرا : که اگر دین شما بحق بودى ، شما را نیز علی حده قبله بودى بخلاف قبله ما .

ازانک محمد شریعتى نو آورده است بخلاف شریعت ما ، بایستى که او را بقبله ما حاجت نبودى . چون بقبله ما نماز کند ، باید که بر شریعت موسی بُود .

پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام ، از سخن جهودان رنجور بود ، و آرزوش می بود که قبله کعبه بودى . و زبان از سوال نگاه می داشت و می گفت : تا حکم خود چه بُود؟

هربارى که نماز کردى ، میان رکن یمینى بیستادى تا روى وى به بیت المقدس بودى از بهر فرمان را ، و پیش در کعبه بودى . پس صبرش نماند ، روزى جبرئیل علیه السلام بیامد . رسول گفت : یا جبرئیل ! مرا آرزوست که قبله من کعبه بودى .

جبرئیل گفت : ترا محل بزرگست در حضرت عزت بخواه تا بدهد . و جبرئیل علیه السلام باآسمان باز شد و رسول علیه السلام روى سوی آسمان کرد ، و بدنبال چشم می نگریست و بزبان هیچ نگفته بود که جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد : قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ (۱) ، الآیه . خطاب آمد : که می بینم یا محمد ! گردانیدن چشم تو در آسمان . تو روى بگردانیدی و ما قبله بگردانیدیم ، تا بدانى که روى ترا قدر

۱ - قرآن ، البقره ۱۴۴ : که بینیم گردانیدن تو روى ترا اندر آسمان ، بگردانیم ترا قبله ای که پسندى آنرا .

عظیم است نزدیکیک ما . قالَ اللهُ تَعَالَى : فَوَلِّ وَجْهَكَ ، الْآيَةَ (۱) هر کجا باشید،
روی سوی مسجد حرام آرید!

هر که خواهد که نماز وی نماز بُوَد ، چاره ندارد از آنک که رویش بکعبه باید
آورد چون قادر بُوَد . و چون قادر نَبُوَد از جهتِ وی ، چاره نَبُوَد مگر در بعضی
احوال : یکی در حینِ حرب با کفار بهر جهت که باشی شرع مسلم دارد ترا بنماز کردن
و حرب کردن در نماز بر هر صفت که ممکن گردد .

و بقولِ شافعی نماز کردنی است در حالِ حرب ، اگر اسپ در تنگ بُوَد ،
یا پیاده باشی و می دوی ، نماز باید کرد در حالِ دویدن . خواهی پشت سوی قبله
باش و خواهی پهلو ، در حالِ کَره مان (۲) و در حالِ فَره مان (۳) . خواهی راکب باش و
خواهی راجل (۴) ، روا نَبُوَد نماز قضا را ماندن . [۱۰۳]

و ابوحنیفه گوید : پیاده را نماز روا نَبُوَد باز قضا باید کردن . شافعی گوید ، باز
قضا کردنی نیست . دلیل برین که خداوند می فرماید : فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا (۵) .
ابن عمر (۶) تفسیر چنین کرده است و بر رسول اضاحت کرده است . پیاده را نماز باز نباید
گردانیدن ، چنانک راکب را .

و دیگر آنکه : در خانه کعبه نماز کند بر هر روی که روی آرد روا بُوَد ، لیکن
فاضلتر آن بُوَد ، که نمازِ فرض ، بیرون خانه گزارد که جمع بیشتر بُوَد . و نزدیکیک
مالک ، خود در خانه نماز روا نَبُوَد .

۱ - قرآن ، البقره ۱۴۴ : بگردان روی ترا سوی سزگت حرام (طبری ۱/۱۰۹)

۲ - کر : بازگشت یا حمله (غیاث)

۳ - فر : فرار و گریز (غیاث)

۴ - راجل : پیاده .

۵ - قرآن ، البقره ۲۳۹ : اگر بترسید پیادگان یا سواران ، چون ایمن شوبه یاد کنید

خدای را (طبری ۱/۱۴۳)

۶ - شرح حال مختصرش گذشت ، مراد عبدالله بن عمر خطاب فرزند خلیفه ثانیست

(۱۰ ق ۵ - ۷۳ ق)

سیم آنکه : برستور نماز تطوع^(۱) آرد بهر روی که بُود شاید . و بقول شافعی پیاده رَو را نماز تطوع نیز روا بُود ، هر روی که می رود . لیکن افتتاح را ، و رکوع و سجود را بقبله نگاه دارد ، و بحال قیام که روان بُود ، بهر سوی که بُود ، روا بُود ، و بقول شافعی اگر کسی برستور نماز آورده ، باید که بحال افتتاح ، روی ستور بگرداند سوی قبله . مگر که اشترش در قطار بُود ، یا ستورش حرُون^(۲) بُود که بیاز گردانیدن سوی راه تکلف باید کردن . و بقول علما این تکلف بکار نیست ، افتتاح و غیر افتتاح همه روا باشد .

و اگر ستور یافتند در حال ایستادگی ، روا نَبُود نماز بروی . و اگر در محمل بُود و در مَرَقَد^(۳) و تواند که روی بقبله آرد ، لازم آید روی بقبله آوردن . چه محمل و مرقد همچون کشتی بُود .

دیگر آنکه : اگر کسی بر لوحی مانده بُود در آب ، و روی نتواند بقبله آوردن ، همچنانکه بُود نماز آرد . و دیگر بنمازی که خود نتواند گشتن سوی قبله ، و کس ندارد که برگرداند ورا ، نیز روا بُود . و باین هر دو فصل ، بریک قول شافعی ، باز قضا باید کرد . و بقول علما قضا نباید کردن .

و دیگر آنکه : کسی را بر بسته باشند یا در ستور گاه حبس کرده باشند که بسامان روی بقبله آوردن نَبُود^(۴) ، همچنان گزارد ، ولیکن اینجا باز قضا باید ، [۱۰۴] بقول علما نیز ، از آنکه این عذر از جهت عبادست .

و دیگر بهر که بر تن خویش ترسد از چیزی ، و پشت نیارد که د سوی آن چیز یا دشمن . و بهمان سو نماز آرد ، روا بُود . و اگر دزد از رخت چیزی ببرد یا رباید^(۵) .

۱ - مراد نمازهای مستحب و نوافل است .

۲ - حرون : سرکش (نصاب)

۳ - مرقد : مضجع ، خوابگاه ، کجاوه (المنجد)

۴ - یعنی امکان استقبال قبله را نداشته باشد .

۵ - اصل : ببرد باز یابد؟ تصحیح متن حدیست .

چون ویرا روی گردانیده یابد، روا بُود که روی از رخت نگرداند، و همچنان نماز کند، حرمت مال همچو حرمت تن است و گفته‌اند: اینجا نیز باز قضا کند. و بعضی خود گفته‌اند: که از بهر مال، قبله نشاید گردانیدن، و باختر فریضه برستور نشاید آوردن..... (۱)

و روایت می‌کنند از عبدالله بن عمر، که رسول علیه‌السلام در سفر چون فریضه خواستی گزاردن، از ستور فرود آمدی، و تطوعها برستور گزاردی، و وتر برستور گزاردی.

اما بقول ابوحنیفه رحمه الله باید، که نشاید برستور آوردن بحال اختیار، چه برقول وی فریضه است یا واجب، و واجب نیز نشاید برستور آوردن بحال اختیار.

مسئله

اگر بر حصیر یا بر بساطی نماز می‌کند که (۲) بعضی از وی پلیدست. اگر موضع قدم و سجده گاه پاک بُود باکی نبُود. و بقول بعضی آنست: که اگر ب حرکت مصلی آن موضع نجس می‌بجنبند، نماز روا نبُود بر اصل این کس.

اگر کسی بر کشتی نماز آرد، که در آن کشتی چیزی بُود از نجاسات یا از پوست مردار، یا مانند آن. چون ب حرکت وی در حال نماز، آن کشتی بجنبند نماز روا نبُود. و اگر همچنین کشتی با کشتی دیگر بر بسته بُوند، و در یکی کشتی چیزی پلید بُود و همان کشتی بجنبند و این دیگر که مُصلی در وی است بجنبند، بجنبش آن کشتی پلید، نماز روا نیاید. و اعتماد بر قول اول است، که چون قدمگاه و سجده گاه پاک بُود، نماز روا بُود.

۱ - در اینجا در اصل کلمات (اما و نیز گفته‌اند که نشاید) دیده می‌شود، که با متن

ربطی بهم نرساند.

۲ - اصل: میکند چه بعضی؟

باب الصلوة

بالنجاسة

[۱۰۵] پلیدی بردو قسم است : یک نوع از پلیدی ظاهرست و یک نوع باطن . قال الله تعالی : انما المشركون نجس^(۱) . آنچه ظاهرست بآب برخیزد، و آنچه باطنست جز بتوبه برنخیزد . چو لوث و نجاست عارض بود بآب برخیزد . و بتوبه برنخیزد نجاست باید که داغ ازل ندارد . هر نجاستی که داغ ازل دارد ، در تحت کسب بنده نیاید . فرمان شرع گیرد کسب بنده براید ، حکم ازل گیرد کسب بنده بر نیاید .

مثالی بگویم ، تا شبهه زایل شود : گوسفندی بمیرد ، پوستش پلید شود . شریعت تخصی پیدا کرد ، پاکی پوست را در کسب بنده باز بست . هَلَا آخَذْتُمْ اهابها^(۲) ، فَدَبَغْتُمُوهُ فَانْتَفَعْتُمْ بِهَا^(۳) .

اصل حیوان پاک بود ، بمرگ پلید شود ، مرگ عارض بود ، به دباغ برخاست ، بفعل عارض برخاست . چون نجاست خوک داغ ازی داشت ، بفعل حالی برنجاست . معالجت حال شرعی با حکم ازل ، طاقت ندارد .

نجاست که بمرد عاشق رسد ، کسوت طهارت پوشد . قال علیه الصلوة والسلام :

۱ - قرآن ، التوبه ۲۸ : حقا که همباز گویان بت را با خدای پلیداند (طبری ۶۰۷/۳)

۲ - اهاب که جمع آن اهاب باشد ، جلد غیر مدهوغست (مجمع البحار ۶۵/۱) حدیث

صحیح از ابن عباس در مسند احمد و صحیح ترمذی و نسایی و ابن ماجه چنین است : ایما

اهاب دبع فقد طهر (جامع ۱۱۸/۱) و فقهاء هم در انتفاع پوستهای مدهوغ بدین حدیث

تمسک کرده اند (احکام القرآن جصاص ۱۲۲/۱ طبع استانبول ۱۳۳۰ ق)

زَمِّلُوهُمْ بِكُلُّومِيهِمْ وَدِمَائِهِمْ (۱) . جراحات باید که داغِ عشق دارد ، تا هرچه از جراحات زاید ، محرم طهارت آید .

ابوطیبیه (۲) مهتر را علیه الصلوة والسلام حجامت کرد ، خونِ ورا بشرقتی نوش کرد . مهتر گفت : چرا چنین کردی؟ گفت : عشق چنین فتوی داد .

ای جوانمرد! عاشق فتوی طلب نبُود ، عاشق را با رخصت چکار؟ نجاستِ عارضِ بطهارتِ عارضِ برخیزد ، نجاستی که داغِ ازل دارد ، بطهارتِ حالی برنخیزد . آدمی تبعِ صفاتِ خودست ، چنانکه انگور ، تبعِ صفاتِ خودست . اسمِ آبِ انگور ، تبعِ صفاتِ او بُود تا مادام که در جوش بُودِ عصیر (۳) گویند . چون صفت بگردد می گویند ، و چون از آن صفت بگردد خَل (۴) گویند . آبِ انگور همانست که بود ، ولیکن چون صفت بگشت ، اسم به تبعیتِ صفت بگشت .

آدمی نیز تبعِ صفتِ خودست . گاه شرع ، احکامِ پاکی بروی نگاه دارد ، تا خورد (۵) بُود و از بایستِ خود خبر ندارد ، اورا غلام (۶) گویند ، حکمِ پاکی بروی می رود . چون از بایستِ خود خبر دارد ، مخاطبِ شرع شود ، اسمِ وی نیز بگردد ، بگشتنِ صفتِ وی . چون صفت بگردد ، حکمِ وی نیز بگردد .

۱ - حدیث صحیح است دربارهٔ شهداء جهاد ، که شرح آن در پاورقی آخر فصل ۲

باب الاوائی گذشت .

۲ - نام وی نافع یا میسره از موالی بنی حارثه بود ، که کار حجامت حضرت پیامبر را می کرد و روزی باجارت پیامبر ام سلمه زوجهٔ نبوی را حجامت کرد و جابر روایت میکند ، که وی برادر رضاعی آن زن و یا در آن حالت بچهٔ نابالغی بود (التاج الجامع ۲۲۱/۵) ابوطیبیه حجام نام او دینار یا نافع یا میسره بود (الکنی والاسماء از محمد بن احمد دولابی متوفی ۳۱۰ ق طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۲ ق والاسماء اب یوسف ابن عبدالبر ۱۴۹۰/۴ شماره ۲۵۸۹ و ص ۱۷۰۰)

۳ - عصیر : شیرهٔ انگور (غیاث)

۴ - خَل : سرکه (غیاث)

۵ - اصل : با خود بود؟ به قرینهٔ غلام ما بعد به خورد تصحیح شد .

۶ - غلام در اینجا بمعنی رهی نیست ، در عربی بچه را گویند .

چون تنِ آدمی بنجاست آلوده بُوَد و آب نیابد و خاک نیابد، همچنان نماز کند با نجاست. و چون سامان یابد قضا را باز قضا کند.

فصل

فی النیة

بدانک نیت جانِ اعمال است. عمل بی نیت، چون کالبدِ بی جان بُوَد. مهتر صلواتُ الله علیه بدین اشارت کرد: انما الاعمالُ بالنیات (۱). الحدیث. عملِ هر کسی از اندیشه گاه او رود، هر جا فرود آرند، بر اندیشه وی فرود آرند. نزل (۲) راهِ وی از اندیشه مشکاة (۳) وی بُوَد. نزلًا من غفورٍ رحیم (۴). نزلِ راه یک راهرو از حضرت عزت، و نزلِ راه یک راهرو از حضرت نبوت، و نزلِ راه یک راهرو از شهوت.

حق تعالی 'کیمیایی در سینه' فرزندِ آدم علیه السّلم تعبیه کرد، و بر زبانِ نبوت، این [۱۰۷] کیمیا بر خلق آشکارا کرد: انما الاعمالُ بالنیات (۵). و رسول می گوید: الناسُ معادنٌ کمعادنِ الذهبِ والفضة (۶).

مرد را که بیرون گیرند، از اندیشه گاهِ وی بیرون گیرند. عملِ جوارح که قیمت گیرد، از اندیشه سینه قدر و قیمت گیرد. امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید: بتقیةِ عمرِ المرءِ لاقیمة لها.

۱ - حدیث صحیح است که از عمر در صحاح خمسہ روایت شده (تیسیر الوصول ۲-۲۴۷)

۲ - نزل: ضیافت و مهمانی (غیاث)

۳ - مشکاة: طاقی که دران چراغ و قندیل گذارند (غیاث)

۴ - قرآن، فصلت ۲۲: روزی از آسرزنده مهربان (طبری ۱/۶/۱۶۲۱)

۵ - تخریج حدیث در صفحه گذشته گذشت.

۶ - این حدیث را ابوداؤد طیالسی: الناس معادن فی الخیر و الشر آورده (کنوز الحقایق ۲/۱۳۳) و بیهقی در شعب الایمان آنرا بروایت از ابن عباس ضعیف شمرده: الناس معادن والعرق دساس، وادب السوء کعرق السوء (جامع ۲/۱۸۸)

بیک اندیشه عشق آلود که در سینه بجنبید، زلزله در آسمانها افتد : وَ رَبَطْنَا عَلٰی قُلُوبِهِمْ اِذْ قَامُوا (۱) الْآیَه .

راه اقدام راه تنگ است، بحکم آنکه شرکت پذیرست، بیگانگانرا درو نصیب است، بهایمرا درو شرکتست، ممر شیاطین است. راه سینه شرکت پذیر نیست، انبیا بدین آمدند : که راه را از ممر شیاطین پاک دارید ، براهی فرو مروید، که شیطان دران راه با شما شریک بود ، وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۲).

نور اخلاص که تابد، از سینه تابد ، نه از حرکت جوارح . اعمال را بنور اخلاص حاجتست ، نور اخلاص را باعمال حاجت نیست .

الطَّيْرُ يَطِيرُ بِجَنَاحِهِ وَالْاِنْسَانُ يَطِيرُ بِهَمَّتِهِ (۳) . مرغ را پَر از بیرون است ، و این جوانمردانرا از درون پوست است . کس پریدن ایشان نه بیند . آدمی نیز بدو بال پَرَد : یکی بال نیت و دیگر همت . نه هر مرغی تواند پریدن ، و نه هر مرغی که پَرَد ، صید تواند کردن . و نه هر مرغی که صید تواند کرد ، اورا همت بود .

مرغی که صیاد بود ولیکن دون همت بود ، برگوشه دیوار دخمه گبران (۴) نشیند . و آن مرغی که صاحب همت بود ، ملوک او را بردست خود نشانند ، آن بند درپای آن باز ، تلبیس است . و بند آن مرغ پاست (۵) دل پادشاه است . فَهَيْمَ مَنْ فَهَيْمَ بيش ازین تقریر کم زبان دارد ، آدمی درخود بغلط افتد .

خلاف نیست میان علما که نماز بی نیت نماز نیست . و مرانعقاد را هرابنه نیت بکارست ، و اگر در میانه غافل ماند نماز تباه نیست .

[۱۰۸]

۱ - قرآن، الکهف ۱۴ : و هر بستیم بردلهای ایشان معرفت وحدت ، چون برخاستند (۹۲۰/۴)

۲ - قرآن ، البینه ۵ : و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی ویک تا ای اورا دین پاکیزه (طبری ۲۰۳۹/۷)

۳ - یعنی : پرنده به بالهای خود می پَرَد ، ولی انسان بهمتش .

۴ - مراد جایست بلند ، که گبران آتش پرست مردگان خودرا بران گذارند ، تا طعمه طیور گردد .

۵ - اصل : با پست ؟ صورت متن حدسی است .

باب الصلوة

وبیان صفتها

قالَ اللهُ تَعَالَى: قد افلحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ (١) ... الآية . هیچ رکنی از ارکانِ [۱۰۹] اسلام ، شریفتر و عزیزتر از نماز نیست . و از شرفِ او بُود، که او را با ایمان قرین کرد الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ (٢) . نماز را در لباسِ ایمان جلوه کرد ، قالَ تَعَالَى: وما كانَ اللهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ (٣) ، ای صلواتکم .

چنانکه حفظِ ایمان ، در همه احوال شرطست ، حفظِ نماز در همه احوال شرطست . چنانکه تركِ ایمان بهیچ عذر از اعدا دستوری نیست ، تركِ نماز بهیچ عذری از اعدا دستوری نیست . حق تعالی می جلوه کند بندگانش را ، که مواظب باشند بر درگاهِ نماز ، وقتِ ادای نماز نگاه می دارند ، چون وقت درآید ، ایشانرا بر درگاه بیند ساخته مر ادای فرمانرا :

فرمانِ تو آمد وز جا بر جستم

پیغام همی داد و کمر می بستم

این حدیث را دو چیز دریابد : یکی دل ، و دیگر وقت ، و هر دو بدستِ خواهی نیست ، و نمازکننده را ازین دو چاره نیست ، از وقت و از دل . وقت که آید ، از عالمِ غیب ، دل

۱ - قرآن ، المؤمنون ۱ : بدرستی برستند گرویدگان (طبری ۱۰۷۰/۴)

۲ - قرآن ، البقره ۲ : آن کسها که بگروند بنهانی و پپای دارند نماز (طبری ۲۰/۱)

۳ - قرآن ، البقره ۱۴۳ : و نه بود که خدای ضایع کند ایمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

زنده خواهد، تا سر غیب با وی بگوید . امینی خواهد تا امانت غیبی بدو بنهد .
سلطان با خاینان سیر نگوید .

وقت که از پرده غیب روی بنماید ، بر خداوند دل زنده روی نماید . دل در
انتظار وقت مانده بود ، تا کسی وقت ، نقاب از جمال خود فرو کشد ، و از پرده غیب ،
جمال خود بنماید ، تا نماز کننده ، از قیفال (۱) رگ چشم نیاز بکشد ، و نیش زهر آلود
بقیفال چشم فرو برد ، دریای دل وی موجی برزند ، قطره آب عشق آلود ، از چشمه
چشم وی بیرون جهند ، هر دو عالم را غرق کند .

آن آبی که هر دو عالم را ببرد ، آن آب چشم عاشقانست . وقت از غیب می آید
تا منشور شریعت بر دل تازه کند ، و دل در انتظار وقت مانده ، تا نیاز خود عرضه کند ،
تا بچشمت وقت ، پرده راز بدرد . هر کرا دل نیست و وقت نیست ، بدست وی جز
باد پیمودن هیچ نیست .

هر که خواهد که ورا در زمره مصائبان یابند ، گو دل زنده بدست آرا و بی
دل زنده بدرگاه نماز مشو ! مهتر چنین گفت : وَجُعِلَتْ قَرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ (۲) .
دیده و دل آنچه بیند ، از دولتها در نماز بیند . هر که در نماز در شد و هیچ چیز از پرده
غیب از پیش دل وی برداشته نشد ، دلیل آنست : که دیده بینا ندارد ، یا حاضر
نبوده است ، که نماز حضور نیست ، که در وی غیب نیست . قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ :
أَعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ ، فَإِنَّهُ يَرَاكَ (۳) .
زنده باید که حدیث زنده کند . بیننده باید تا حدیث بیننده کند ، اَلَمْ يَعْلَمْ

بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (۴) .

۱ - قیفال : رگ سر ابرو که برای بیماری چشم فصد می کردند (غیاث)

۲ - حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱/۱۴۴)

۳ - حدیث حسن است از زید بن ارقم ، که ابونعیم در حلیة الاولیاء آورده است

(جامع ۱/۴۵)

۴ - قرآن ، العلق ۱۴ : آیا نه داند که نه خدای می بیند؟ (طبری ۷/۲۰۳۳)

قال الشيخ ابو عبدالله المنازلي (۱) رحمه الله : اهل الرّسوم في حيواتهم امواتٌ، واهل الحقائق في امواتهم احياءٌ (۲) . نه هر که چشم باز دارد زنده بُوَد و نه هر که چشم فراز دارد مرده بُوَد . آفتاب را طلوعیست و غروبی . چون شب دراید معزول شود از ولایت راندن ، منشورِ عزلش نویسند از ولایت راندن . چون بامداد دراید منشورش تازه کنند و بسرِ ولایت باز فرستند ، واحکامِ شرع بردامنِ طلوع و غروب وی بسته اند . گاه عنانش بر بالا کشند ، تا سایها از چیزها در رباید ، و گاه عنانش [۱۱۱] فروگیرند و ذلِ عزلِ وی بوی نمایند ، و منشورِ ظلمت تازه کنند ، تا خورشید بضیاءِ خود غره نشود .

این آفتاب و ماهتاب سفری کنند از شرق بغرب ، و از غرب بشرق ، از بهرِ نظام کارخواجه را ، خواجه چشمِ عبرت بین فراز کرده ، و سر بر بالینِ غفلت نهاده . خورشید را طلوعی و افولی ، و ماه را افولی و طلوعی . شرع را بردامنِ افول و طلوعِ ایشان بسته اند . و آفتابِ این جوانمردان ، از افقِ دل ایشان براید و تابد . آفتابی که از افقِ دل تابد ، او را افول نَبُوَد . تا آفتاب در فلکِ خود می خرامد ، دیده در ولایت تصرف می کند . چون خورشید روی در نقاب کشید ، دیده باوی موافقت کند ، چنانکه خورشید مشغولِ برآمدن و فروشدن است ، تمام مردم مشغولِ کمر بستن و کمر کشادن است ، و باز دیده دل ، مقهور هیچیز نیست ، والذین هم علی صلواتهم دائمون (۳) .

۱ - کذا در اصل ؟ ظاهراً ابو محمد عبدالله بن محمد بن منازل مراد باشد که از اجله شایخ در نساپور و در طریقت خود متفرد بود و عالم بود بعلوم ظاهر و حدیث که در سنه ۲۲۹ ق در نساپور از جهان رفت (طبقات هروی ۳۸۸ و سلمی ۳۶۶ صفحات ۲۰۰ تذکره عطار ۸۷/۲ قشیریه ۳۴ شذرات الذهب ۲/۳۳۰)

۲ - یعنی : اهل رسوم در زندگانی خود مرده اند ، و اهل حقایق در مردگی خود زنده اند .

۳ - قرآن ، المعارج ۲۳ : آن کسها که ایشان بر نماز ایشان همیشگان اند (طبری ۱۹۲۷/۷)

ایشان کہ اللہ اکبر گویند ، مسغرق کبریاء وی شوند ، ایشانرا در نماز ، شربتی دهند از زهرِ مَلاہل ، آن شربت در دلِ ایشان آویزد ، و ایشانرا بیش پروای هیچ چیز نماند .

حکایت

وقتی بایزید (۱) را شربتی دادند از زهرِ صرف . آن شربت در دلِ او آویخت ، قرار ازو برفت ، هر کرا دیدی گفتی : دردِ دلِ را هیچ دوائی داری ؟ هر کس می گفتی کہ مفرح باید خورد ، و از شربتہا ، فلان شربت باید خورد ، و غذا فلان باید . و او می دانست کہ ایشان علت شناس نیستند . دردِ دلِ عاشقانرا ہم عاشقان شناسند .

حکایت

وقتی قافلہٗ حاج بیسطام فرود آمد ، او از اہلِ قافلہ این سوال بکرد گفت : هیچ دارویی دانید دردِ دلِ را ؟ مرد کار افتادہ پیدا بُوَد ، گرسنہ را تمیز نَبُوَد . یکی گفت : دانم ، در بعضی کتب دیدہ ام ، خداوند تعالیٰ چون خواهد کہ بندہٗ را بدوستی گیرد ، دلِ ویرا در بوتهٗ بلا نہد تا ہرچہ در وی غش بود ، ازو بپالاید ، صافی شود . چون صافی شد ، طالب شود ، و چون طالب شود ، عاشق شود ، و چون عاشق شود ، بی قرار شود . چون بیقرار شود ، آنگہ او را از خزینہٗ غیب ، شربتِ محبت فرستد . چنانکہ خلقان بیمارانرا بشربتِ سکنجبین (۲) معالجت کنند ، او

۱ - بایزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان بسطامی عارف مشہور از اقران احمد خضرویہ و معاذ وشقیق بلخی متوفی ۲۶۱ ق (طبقات الصوفیہ ۸۷ ، تذکرۃ الاولیاء ۱/۱۱۵ ، سمعانی ۸۱ ، حلیۃ الاولیاء ۱۰/۳۳ سلمی ۶۷ و غیرہ)

۲ - مخفف سرکہ + انگبین است ، شربت معروف کہ از سرکہ و انگبین یا شکر سی سازند ، آنرا سکنجبین ، یا سرکنگبین ہم گویند ، مولوی راست : از قضا سرکنگبین صفرا فزود .

بیمارانِ راهِ خود را بشریتِ بلا معالجت کند . پس شربتِ محبتِ فرستد ، تا لذتِ [۱۱۲] شربتِ محبت ، مرهمِ تلخیِ بلا شود . پس از محبتِ شان مست کند ، تا از زخمِ بلا خبر ندارد .

قال تعالی : ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر (۱) . هر نمازی که بنده را از بندگی منع کند نماز نبود ، هر نماز کننده که در نماز ، نه در بندِ امر و نهی شرع باشد ، نماز وی مجاز باشد . نماز چنانکه ظاهر را از افعالِ نابایست منع کند ، باطن را نیز از نابایست و ناشایست منع کند .

قال علیه الصلوة والسلام : اُعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ (۲) . ظاهر را با باطن راست باید داشت . در نماز بازدارنده نیست بحقیقت از ناشایست . نماز امر و ناهی نیست . امر و نهی خدایراست عزوجل . معنی آنست که هیچ فرمانی بنده را مستغرق نکند که نماز کند . بنده چون بنماز اندرشد ، هر چه خلق را نصیب بُود از گفت و خورد و رفت ، ازان معزول کند ، بخلاف عباداتِ دیگر ، جوارح را در بندِ نهی کرد نماز ، تا جز نماز هیچ نتواند کرد . نماز بنده را بکل از همه تصرفات منع کند . آنگاه می گوید : وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ (۳) .

این تهدید عظیم است که کرده است ، گفت : آنچه شما می کنید ، بر ما پوشیده نیست ، آنکس که در نماز با ما باشد دانیم ، و آنکس نباشد دانیم . آنکس در نماز ، با مردمان بخصومت بُود دانیم ، و آنکس در غمِ باغ و ضیاع و اندیشه زن و فرزند بُود دانیم ، و آنکه در حسابِ ستد و داد بُود دانیم وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ (۴) . هر که بما آید دانیم و غرضش از نماز ما دانیم ، و آنکس بطمع آید دانیم ، و آنکس بی طمع آید ، حقِ عبودیت را دانیم .

۱ - قرآن ، العنکبوت ۴۵ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۳/۵)

۲ - تخریج این حدیث چند صفحه قبل گذشت .

۳ - قرآن ، العنکبوت ۴۵ : و خدای عزوجل داند آنچه می کنید (طبری ۱۳۰۳/۵)

۴ - قرآن ، البقره ۲۲۰ : و خدای داند تباہ کار را از نیکو کار (طبری ۱۳۹/۱)

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ كَثُرَ صَلَوَتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ (۱) . فردا
نیر نور از روی وی می درفشد (۲) ، چنانکه برق در شب تاریک . دیگران در تاریکی
مانده و او در روشنائی . او را می گویند : اُنظُرُونَا نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ (۳) .
[۱۱۳] او چه گوید : ما این نور را از تاریکی شب آورده ایم ، شما باز گردید دنیا، فَالْتَمِسُوا
نُوراً (۴) .

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : بَشِّرُوا الْمَشَائِينَ بِاللَّيْلِ بِالنُّورِ التَّامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۵) .
حق تعالی سہوی بر پاکان براند ، تا ضعفا چون درمانند بدانند که ایشانرا چه می باید
کرد؟ تا خلاص یابند . گفت : چون یونس را علیه السلام ، کاری پیش آمد ، قصه بما
برداشت ، وَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ (۶) . اگر نه از جمله نماز کنندگان بودی
لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۷) . او در ظلمت دنیا و در ظلمت شکم ماهی ما را
یاد کرد ، و بر ما ثنا گفت ، ما چه کردیم؟ او را فرح فرستادیم . این خلق را امروز چون
کاری پدید می آید ، بر (۸) این خواجه و آن خواجه می دوند ، و درمان طلب می کنند

ع

۱ - حدیث ضعیف است کہ ابن ماجہ از جابر آورده است (جامع ۱۸۰/۲)

۲ - یکی از معانی درفشیدن : درخشیدن است .

۳ - قرآن ، الحديد ۱۳ : بنگرید بما تا روشنی گیریم از نور شما (طبری ۱۸۰۶/۷)

۴ - قرآن ، الحديد ۱۳ : ... و بجوید نور (طبری ۱۸۰۶/۷)

۵ - حدیث صحیح است کہ در صحیح ترمذی و ابوداؤد از بریده و در صحیح ابن ماجہ

و مستدرک حاکم از انس و سهل بن سعد چنین آمده : بشر المشائین فی الظلم الی المساجد
بالنور... (جامع ۱۲۶/۱)

۶ - قرآن ، الصافات ۱۴۳ : اگر نه آن بودی کہ او بود از تسبیح کنندگان (طبری

۱۵۲۴/۶)

۷ - بقیة آیت فوق ۱۴۴ : بماندی اندر شکم او تا آن روز کہ برانگیزند خلقان را

(طبری ۱۵۲۴/۶)

۸ - کذا به کسرة اضافی راء، کہ اکنون ہم در محاوره رواج دارد، و گویند : برمن،

بر تو و غیره .

و خواجگان ، خود ازیشان درمانده تر ، لا یستطیعون نصرکم ولا انفسهم ینصرون (۱) .

قال ابن ابی الورد (۲) : المصلی یحتاجُ اِلیٰ اربعِ خِلالٍ : اِعظامُ المقامِ ، و اِخلالُ المقالِ ، و تمامِ الیقینِ ، و جمعُ الهممِ (۳) .

قال عبدالله بن سهل (۴) : ان حَسُنَتْ صَلَواتُهُ فی السیرِ و العلانیةِ استأنَسَ به کل شیءٍ . گفت : هر که ادب خدمت در گاهِ حق بجای آرد ، در تنهایی همان ، و در حال جمع همان ، هر که بوی رسد ، بوی بیاساید .

حکایت

سعید مسیب (۵) از بزرگانِ تابعین بوده است ، پنجاه سال نماز بامدادش ، بطهارتِ نمازِ خفتن گزارده بود و می گفتی : مافاتنی التکبیرةُ الأولىٰ مُنذُ خمِینِ سَنَةٍ و ما نَظَرْتُ اِلیٰ قفارِ جُلٍ مِنْ القومِ فی الصَّلَوةِ خمِینِ سَنَةٍ (۶) . مسلمانانی که ایشارا غم-

۱ - قرآن ، الاعراف ۱۹۷ : نه توانند یاری دادن شما را و نه تنهای ایشانرا یاری همی کنند (طبری ۵۵۶/۳) در اصل نصرهم بود ، از متن قرآن تصحیح شد .

۲ - ابوالورد مجزاة بن کوثر کلابی یکی از سر لشکران مروان بن محمد اموی بود ، که در جنگ با جیوش سفاح در بلاد شام کشته شد ۱۳۲ ق (الاعلام ۱۶۴/۶) فرزندش به ابن ابی الورد شهرت داشت ، محدث صدوق دیگر ابن ابی الورد عمران بن عبیدالله بن طلحه خزاعی بصریست که از سعید بن مسیب روایت کرده است (لسان المیزان ۳۴۶/۴) ۳ - یعنی نماز گزار به چهار چیز ضرورت دارد: بزرگداشت مقام ، و فرو گذاشت مقال ، و یقین کامل و فراهمی همت ها .

۴ - ابو محمد عبدالله بن سهل انصاری مرسی مرقی در اندلس شیخ القراء و در فن خود امام وقت بود و عصر عبدالجبار بن احمد طرسوسی را دریافت و با اهل بدعت بشدت رفتار می کرد (لسان المیزان ۲۹۸/۳)

۵ - سعید بن مسیب بن حزن مخزومی از بزرگان علمای تابعین است که در سال ۱۵ ق تولد و در سنه ۹۳ ق وفات یافت و محدث مشهور وثقه است (خلاصه ۱۲۱)

۶ - یعنی: تکبیر نخستین را از مدت پنجاه سال فوت نکرده و هم در نماز پشت کسی را درین پنجاه سال ندیده ام .

دین بوده ، امروز در گوراند و حدیث ایشان در کتاب . و این قوم امروز گیرد خاكِ ایشان می برابند و از کار ایشان می گریزند و بِنِحاكِ ایشان تقرب می کنند، چگونه لذت یافته بودند . گوی مردی که پنجاه سال ، شب نخسپد تا طهارت تباه نشود، و ترا بهمه عمر یکشب این حال نبوده .

فصل

فی افعالِ الصلوة

افعالِ نماز مشتمل است بر سه قسم :

ارکان و ابعاض و هیآت .

و معنی ارکان ، فرض بُود : اگر یکی بماند ، نماز روا نبُود . و بمذهبِ شافعی رحمهُ الله : اندر چهار رکعت نماز ، پنجاه و چهار چیز فریضه است که اگر یکی از اینها بماند ، نمازش روا نبُود .

در رکعت اول چهارده چیز فریضه است : اول ، نیت است در وقتِ در شدن در نماز ، که جمله نیت بیندیشد و در دل می دارد ، تا از تکبیر فارغ شود ، تا اگر نیت بر حروفِ تکبیر توزیع کند ، درست نیاید .

و دیگر تکبیرست و قیام ، چون قادر بُود بر قیام و قراءت و رکوع و آرام گرفتن در رکوع ، چنانکه مفاصل قرار یابد . و باز آمدن از رکوع بحالِ قیام و آرام گرفتن در حالِ قیام و سجود و آرام در سجود و باز آمدن از سجود بقعود و آرام در وی . و سجده دوم و آرام در وی . و آنگاه بر خیزد بقیام الآتی .

رکعت اول زیادتی دارد بر رکعتهای دیگر بدو چیز : به نیت و تکبیر . و نیز گفته اند : سه چیز ، باستقبالِ قبله چون ممکن بُود . و در رکعت دوم دوازده چیز فریضه بُود ، و در رکعت سیم و چهارم همین . در سه رکعت ، سه بار دوازده ، سی و شش باشد ، و در رکعت اول چهارده ، پنجاه شود .

و چهار فریضه دیگر در قعدہ نشستن و خواندنِ تحیات و صلوات دادن و سلام اول ، جمله پنجاه و چهار .

و در دو رکعت نماز بامداد نیز سی چیز فریضه بُود ، و بر قول امام شافعی [۱۱۵] رحمه الله فریضها را بفریضگی شناختن است ، تا اگر می شناسد (۱) روا نداشته است . و تکبیر اول را فضلی است بر تکبیر هاء دیگر . و حد دریافت تکبیر به بیشتر قولها تا آنکه است که امام از فاتحه فارغ نگشته بُود . و کمترین تحیات از آغاز تا باشد آن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و اشهد ان محمداً عبده و رسوله گفتنی است ، و صلوات رسول با وی و صلوات بر آل دو طریق است : بر یک وجه آنست که واجبست ، و بوجهی دیگر سنت است ، و این همه بر قول شافعی است .

و همچنین اگر از فاتحه که هفت آیه است آیتی بماند یا بس کلمه بماند یا حرفی از صد و چهل و دو حرف که در ویست ، یا تشدید یا مدّی بماند ، نماز روا نباشد . و ابعاض نماز چهار میدارد : با ترك وی سجده واجب دارد : یکی نشستن در تشهد اول . و دیگر خواندن تشهد در وی . سیم صلوات در وی . و چهارم قنوت . و دیگر همه هیأت نمازست . بماندن هیأت ، سجده سهو واجب نباشد . و حکمت دست بردست بر سینه نهادن بر اصل شافعی آن گفته اند : که سینه موضع معرفت است . در خواستن است از حق تعالی : که دل خزینه سیرتست و در قبضه قدرتتست ، مرا بردل دست نیست . بارخدا یا ! دل مرا از هر چه مادون تو مشغول کند ، او را از آن نگاه دار !

و زیر ناف عورتست ، هر چند از عورت دورتر بهتر . و معنی بوحنینه رحمه الله آنک : بارخدا یا ! عورت ما از ناشایست نگاه دار .

و دستها بر آوردن در حال رکوع و در بعد رکوع ، آرایش نمازست و بر قول شافعی . و همچنین حدیثی روایت می کند که سید سوال کرد جبرئیل را که : ما هذیه الخیرة (۲) التي امرنی الله بها ! جبرئیل گفت : این خیره آن نیست که شما دانید ، اینها

۱ - اصل : می شناسد؟ هاشم : ظ : شناسد .

۲ - در اصل در سه مورد استعمال نقاط ندارد ، نحر دست راست بردست چپ نهادن

و یادست بر سینه نهادن است نحر فی الصلوة دست بر سینه نهاد در نماز (مقدمة الادب ۶۷۱/۲)

ليست بنحيرة انما هي رفع يديك اذا افتتحت الصلوة و اذا ركعت و اذا
رفعت رأسك من الركوع . و ان ليكل شيء زينة و زينة الصلوة رفع
اليدين في هذه المواضع (۱) .

[۱۱۶] و روایت کنند از ابوهریره (۲) که گفت: اگر دستم از بند دست ، بیرون اندازند
ذراع برارم . و اگر از آرنج برند، بازو برارم .

قدر سنت مصطفی، صحابه دانستند رضوان الله عليهم اجمعين ، ما خود فارغیم ، از
بجای آوردن سنت حيله می کنیم ، تا از فریضه چیزی کم کنیم ، و ای اگر رخصت می یابیم ،
این چند سنت و ادب در رکوع و سجود و همه بیکسو مانده و بهوای خویش کاری
برساخته .

بر کوع اندر ، دستها بر سر زانو می باید نهاد ، و زانو گرفته ، و انگشتان کشاده داشته ،
و خم زانو بیرون برده و خم در آرنج دست آورده ، و بغل کشاده و پشت راست نهاده ،
سر نگونسانی ، و گردن با پشت راست .

خواجه تا از تقصیر خود آگه نشوی ! از لذت نواخت آگه کی شوی !
نه از آمدن خبر داری تو ، و نه از رفتن ! گویی بیازی آمدی و بیازی باز گشتی !

در غریب القرآن امام محمد بن عزیز سجستانی انحر بمعنى ارفع يدك بالتكبير الى نحرک است
(ص ۴۸) و نحر قسمت بلند سینه باشد که نحر هم بدین معناست (المنجد ۸۶۱)

اگر این کلمه را از ریشه نجر عربی بدانیم نجر الرجل اذا جمع يده ثم ضربه بالبرجمة
(المفصل) الوسطی (لسان العرب ۷/۵۰) و هم النحر بمعنى ضرب و دفع است (لسان
۲۸۲/۷)

۱ - یعنی : این دست بر سینه نهادن چیست که خدا مرا بدان امر داد؟ گفت ...
نحیره نیست ، بلکه بلند بردن دستهاست در وقت آغاز نماز و هنگام رکوع کردن و سر از
رکوع برداشتن . هر چیز را زیبایی است و زیبایی نماز به بلند برداشتن دستها درین
موارد است .

۲ - مختصر احوالش گذشت .

ویک سنی عظیم است و خلق ازو غافل . همان راست داشتِ صف این چندین .
از سید علیہ السّلم ، نَعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ (۱) روایت کند کہ پیغمبر تکبیر خواست کردن . باز
نگریست در صفها خلل دید گفتا : سَوَّوْا صَفْوَفَكُمْ اَوْلِيَّيْخَالَفَنَ اللّٰهُ بَيْنَ قُلُوْبِكُمْ (۲) .
گفت : صفها راست کنید ! تا بپرکاتِ راستی صفها خداوند تعالیٰ دلہاء شما را بر راستی
بدارد ، واگر صفها راست نندارید ، اثر مخالفت در دلہاء شما پیدا آید .

نَعْمَانُ مِي گويد : مي ديدم کہ مرد سَفْتِ در سَفْتِ (۳) يکديگر مي داد ، هر کسي
مي خواست کہ خود را بر ديگري دوزد .

وجه ديگر کہ مهتر گفتم : تَرَاصُّوْا (۴) بَيْنَكُمْ فِي الصَّلَاةِ لَا يَتَخَلَّتْكُمْ الشَّيْطَانُ
كَأَنَّهَا بَنَاتٌ حَدَفٍ (۵) . رسول گفتم عليه السّلم : صفها راست داريد ! چنانک [۱۱۷]
ارزير بميان شما فروگدازند . تا شيطان خود را در ميان شما نيفگند ، کہ شيطان بيايد
و فرجه جويد ، تا سر در ميانِ صف نماز کنندگان در سپوزد ، چنانک بَرَهُ خُرْد ، سر
در ميانِ پاي مادر در سپوزد ، تا از مادر شيرستاند .

امير المؤمنين عمر رضی اللہ عنہ ، هر گاه کہ نماز خواستی کردن ، کسی را نصب
کردی تا گفتمی : صفها راست کنید ! چون صفها راست کردند ، آنگاه تکبیر کردی .

۱ - نعمان بن بشير بن سعد خزرجی انصاری از بزرگان صحابه و از اهل مدینه بود ،
کہ ۱۲۴ حدیث ازو مرویست و مدتی قاضی دسشق و والی یمن و کوفه بود و دیوان شعر او
هم طبع شده معرة النعمان بدو منسوبست (۲ - ۶۵ ۵ ق) (الاعلام ۴ / ۹)

۲ - حدیث صحیح ابن ماجه است ، کہ در آخر بجای قلوبکم ، وجوهکم دارد
(جامع ۲ / ۲۴)

۳ - یعنی سفته و متصل در یکدیگر .

۴ - این حدیث در نہایہ ابن اثیر وارد است و تراصو فی الصفوف ای تلاصقوا
(مجمع البحار ۲ / ۱۲) در اصل نسخه ، زیر تراصو بخط خفی نوشته : دوشها و عقبها را برهم
بچسبانید .

۵ - اصل نبات حذف ؟ کہ صحیح آن بنات حذف است و آن گوسپندان کوچک حجازی
باشد (مجمع البحار ۱ / ۲۴۷)

و خداوند تعالیٰ از صفِ غازیان می‌خبر دهد، قوله تعالیٰ: 'ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله' (۱) الآیه .

دانستیم که صفِ راست داشتن سنت است .

فصل

فی بیان هیئۃ النیة و کیفیت النیة

قال علیه السلام : انما الاعمالُ بالنیاتِ (۲) . الخبر . تمام خبر گفته شده است .
راوی حدیث ، امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و جماعتی بسیار ، خبر در حدیث تواترست .
صاحب شرع صلوات الله علیه بیان کرد ، که آفتابِ دولتِ هر کسی از فلکِ
دلِ او تابد ، و از برجِ همتِ وی ، احکامِ عبودیت ، بر فلکِ دل می‌گردد . حرکات
و سکناتِ بندگان که قیمت گیرد ، از گردشِ دل قیمت گیرد . کیمیای سعادت ، گردشِ
دلست . حرکات و سکناتِ بنده را کِسوهٔ طاعت پوشد .

نیت خود چیست ؟ معنی نیت ، غائب شدنست از مادونِ حق ، و حاضر شدنست
بحضرتِ عزت . و گر بعبارتِ کوتاه‌تر خواهی که گویی : نیت رضای حق را در پیش
رضای خود در آوردنی است .

قال الشَّيْبَانِيُّ رَحِمَهُ اللهُ : الطَّهَارَةُ انْفِصَالٌ ، وَالصَّلَاةُ اتِّصَالٌ . فَمَنْ لَمْ
يَتَفَصَّلْ فِي طَهْوَرِهِ عَمَّا سِوَى اللهِ ، لَمْ يَتَّصِلْ فِي صَلَاتِهِ بِاللهِ (۳) .

طهارت بریدنِ دل است از هر چه رقمِ حدث دارد ، تا خواجه دل را نبرد
از هر چه رقمِ حدث دارد ، مرکبِ خواجه بر درگاهِ نماز نخواهند . و علامتِ کسانی که

[۱۱۸]

۱ - قرآن ، الصف ۴ : که خدای عزوجل دوست دارد آن کسها را که کارزار کنند
اندر راه او (طبری ۱۸۰۹/۷)

۲ - جزو اول حدیث صحیح است از عمر ، که آنرا صحاح خمسہ آورده‌اند (تیسیر
۲۴۷/۴)

۳ - یعنی : پاکی انفصال و نماز پیوستن بحق است . کسیکه در طهارت از ماسوی الله
دوری نگزید در نماز خود با خدا نزدیکی نیابد .

مرکب ایشان بردرگاه نماز بنخواهند آن بُود که شبلی گفته : گر حوالتِ اختیار بمن افکنند ، میانِ فردوسِ اعلیٰ و میانِ دورِ کعت نماز . من فردوسِ اعلیٰ فروگذارم و دورِ کعت نماز بردارم . که در برداشتنِ بهشت ، رضای نفس است و در نماز رضای حق است . و جاهل کسی بُود ، که رضاءِ نفس بردارد ، و رضای حق فروگذارد .

پیربوعلی سیاه (۱) گوید : که اگر رضوان ، کلیدِ هشت بهشت در آستینِ من نهند و گویند : هر هشت بگیر و نمازِ بامدادین را از اولِ وقتِ بآخرِ وقت آر ، من آن هشت بهشت نخواهم ، و اولِ وقت رها نکنم ، که اولِ وقت ، توفیقِ رضای وی دارد . من رضاءِ وی رها نکنم ، که بر رضای خود مشغول شوم . مُدبیر (۲) کسی بُود که رضای خود را در پیشِ رنای مولى در آرد .

استاد ابوعلی دقاق (۳) گوید : الصلوةُ مُشَاهِدَةٌ وَمُرَاقِبَةٌ (۴) قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اُعْبُدُ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ (۵) ، این اشارت بمشاهده است . مشاهده صفتِ دل است . سیدگفت : وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ . فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَبْرَأُكَ مِنْ مِرَاقِبَتِهِ .

مردی یکی را گفت : من از فلان کس ایمن نیستم که او قصدِ رنجِ من دارد ، و ترا

۱ - شیخ ابوعلی سیاه بروی از اکابر مشایخ مرو و بابا ابوالعباس قصاب و دقاق معاصر بود ، دهقانی کردی و سی سال روزه داشتی ، وفاتش در مرو شعبان ۴۲۴ ق است (طبقات الصوفیه ۱۴۶)

۲ - مدبر : بدبخت هسمانده .

۳ - ابوعلی دقاق (آرد فروش) نام وی حسن بن محمد و مؤلف تاویل بعضی آیات قرآن و مواضع و کتاب زهد است ، وفاتش در نساپور ذیقعدہ ۴۰۵ ق است (طبقات الصوفیه ۵۳۸)

۴ - یعنی : نماز دیدار و مراقبه است .

۵ - حدیث حسن است که ابونعیم در حلیة الاولیاء از زید بن ارقم آورده (جامع ۴۵/۱) و معنی آن اینست که خداوند را پرست طوریکه او ترا می بیند ، اگر تو او را نمی بینی ، وی ترا بیند .

بنزدیکت وی حرمتست و آبروی . چه بُود ، اگر شفاعتی بکنی ، تا مرا از خود ایمن کند . آن مرد گفت : این سهل است ، اِلَّا آنک آَر من ترا شفاعت کنم ، نماز بامدادین من تباہ شود .

آن مرد گفت : نماز بامدادین را با شفاعت چه آشناییست ؟ گفت : من در نماز بامدادین اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گفته ام ، و پناه بدو کرده . وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ بِرِخْوَانِهِ ام وَايَاكَ نَعْبُدُ وَايَاكَ نَسْتَعِينُ خوانده . چون یاری از دیگری خواهم در کار ، آنچه گفته باشم در نماز ، خود را دروغزن کرده باشم ، و هر که در نماز دروغ گوید ، نماز وی نماز نَبُود ، و دانم که تو نپسندی که نام من بر جریده دروغ زنان بینند . [۱۱۹]

نماز پاک کردن سِرّ است از کونین ، چنانک طهارت پاک کردن نفس است از حدّث . قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى : اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ (۱) .

این نفس خواجه مرکبست ، عنان وی بدست خواجه داده اند ، تا بر اختیار خواجه می گردد ، و رسولان فرستاده و راه خارستان و گلستان پیدا کرده ، و عنان مرکب ، بدست اختیار خواجه داده . گر خواجه این مرکب را بر امر شرع گرداند و در صف کفار بکار دارد ، مرکب را سهم و سوار را غنیمت . و گردد راه شهوت خود بکار دارد بخلاف امر ، مستحق خیزی (۲) و عقوبت بُود انّما جزاءُ الذّٰین یحاربون اللّٰه (۳) . الآیة .

اگر کسی گوید : فقها را و فقه را بدین چه حاجت ؟ در کتاب فقه فقه باید . لَعَمْرٰی (۴) چنان است . لیکن طبع آدمی میسّال است ، بهر چیزی در آویزد . نه مهتران مائده را بیارایند بطعامهای گوناگون ؟ تا طبع هر کسی بچه میل کند ؟

۱ - قرآن ، العنکبوت ۵۵ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۳/۵)

۲ - خزی : رسوایی (منتخب)

۳ - قرآن ، المائده ۳۳ : که پاداش آن کسها که حرب کنند با خدای و پیغامبر

او . . . (طبری ۲۹۲/۲)

۴ - لَعَمْرٰی : یعنی سوگند بهیات من ، در قرآن لَعَمْرٰک آمده : سوگند بهیات تو .

و در مثل است : الحقُّ ثَقِيلٌ^(۱) . این شرع بارِ گرانست . هر مَر کَبی نتواند که این بار بکشد، و تن آدمی از رنجها گریز خواهد و براحت میل دارد، و رسول می گوید :
انّ هذا اللّٰذین مَبِينٌ فَاَوْغِيلٌ فِيهِ بِرِفْقٍ^(۲) .

از فقه بردل و بر نفس بار افتد ، سخنِ اهلِ معرفت مَرُوح است ، دل را روشن کند . و این نفس بدانچه داند و کند ، خلق را بدان دارد ، تا عوضِ خدمتِ خود، از خداوند طلب کند . برکِ آن ندارد که از خود، حقِ خداوند طلب کند . که از خود، حقِ خداوند طلب کردن ، خون ریختن است و هر کسی نتواند که خونِ خود بریزد . این جوانمردانرا در ازل بردار کردند ، تا از هیبتِ عظمتِ وی بگداختند و پالودند ، کسی باید که خسته خدمت بُوَد ، تا این سخن را بیان کنم . کسی که خسته طاعت نَبُوَد ، او را در راهِ دین ، تَعَطُّشِي^(۳) نَبُوَد جز عنان فرو گرفتن روی نَبُوَد . این خلق می خواهند که بدامِ عَظَّت^(۴) ، گوهرِ دین از دریای غیب برارند .

چون دریا بشورد، موج دُمادُم^(۵) شود، استادیء ملاح سود ندارد . چون موج دریای [۱۲۰] غفلت بدید آید ، این سخنان همه باد آید . اگر هزار سال مرد را بدوزخ موعود بازدارند چنان نَبُوَد که یکساعت به پنداشتِ خودش باز گذارند . قرآن مجید خبر میدهد از باز گذاشتگان به پنداشت : اِنَّا التَّارِكُوْا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ^(۶) .

باطل از دستِ خداوندانِ پنداشت ، بیرون کردن دشوارست . آن بیچارگان چنان می پنداشتند ، که ایشان و پدرانِ ایشان برحق اند اَجْعَلِ الْاِلٰهَةَ اِلٰهًا وَاٰحِدًا

۱ - یعنی : حق ثقیل و گرانست .

۲ - حدیث ضعیف است که البزار از جابر نقل کرده ، ولی در جامع (۱۰۰/۱) بجای مَبین ، متین طبع شده .

۳ - تعطش : تشنگی .

۴ - عظت : پند و پند دادن (منتخب)

۵ - دُمادُم : بی هم و متعاقب

۶ - قرآن ، الصافات ۳۶ : و گویند ما دست باز دارند گانیم خدایان ما را سرشمر

گویی را دیوانه بی را (طبری ۶/۱۵۱۸)

لآیه (۱) هر که فرو شد در پنداشت فرو شد . آن آتشی دوزخ چیست؟ آن پرده پنداشت از دیدها بردارد .

بنظم سخن باز آیم تا دراز نشود . نیت بدل است . اگر بدل بیندیشد و بزبان نگوید روا باشد .

وایضاً من باب صفة الصلوة

وبقیة التکبیر

الله اکبر گفتن، کلاه تکبر از سر فرو نهادن است . چون کلاه تکبر ورعناهی از سر فرو نتوانی نهادن، الله اکبر چه سود دارد؟ تا کلاه تکبر از سر فرو نهد، کمر تواضع نتوان بر میان بست . تا مرد دیده از دید مادون وی فراز نکند، دیده وی در نماز باز نشود ما زاغ البصر و ما طغی^(۲) دیده بردوخته باید، تا دیده در نماز بکشاید و جعلت قرة عینی فی الصلوة^(۳) رسول می گوید: هر چه بما نمودند در نماز نمودند .

رسول گفت : چون ما دیده، از دیدن عجایب قدرت، فراز کردیم، دیده ما را خلعتی دادند در نماز. باز را تا دیده برندوزند، بدست ملوک نرسد، آن دیده که بر شاخ درخت نشستی، آنرا بردوزند . گویند با دیده شهرت آلود، خدمت ملوک نتواند کرد، آن دیده شهرت آلود وی بردوزند و تاریک کنند . گویند: این مقدمه آنست که سلطان بتو خواهد نگریستن .

هر کرا دیدی که دیده از دید این عالم و آن عالم بردوخت، علامت آن بود، که سلطان بدو خواهد نگریست . و هر که بدرگاه دین، بقدم عادت رود، زود بود، که کحل حسرت، در دیده خود بیند .

مرد بود که مؤحد در نماز رود، و مشرک از نماز بیرون آید، یعنی شرک خفی . کرد^(۴) وی در دیده وی بزرگ آید، صفات منزّه را یاد کند، از سر هفت سبحة ربی

۱ - قرآن، ص ۵ : آیا کرد خدایان، خدایی یگانه (طبری ۱۵۵۲/۶)

۲ - قرآن، النجم ۱۷ : نه گشت خیره چشم و نه گردن کش شد (طبری ۱۷۶۲/۷)

۳ - مکرراً گذشت .

۴ - کذا در اصل بکسره کاف، که اکنون بفتحه گوئیم .

الاعلیٰ گوید، و مقصود او از نماز آن بُود، تا خود را باسمِ صلاح، در مردمان فروشد [۱۲۱] و بکلمهٔ تنزیه گفتن، بر آمدنِ مرادِ خود طلب کردن خواهد. خود را بنماز بخلق نماید، که من با حق رازی گویم و در نماز نبُود.

حکایت

ابو عبدالله مغربی^(۱) گوید: رَبِّمَا أُصَلِّي رَكَعَتَيْنِ فَأَنْصَرِفُ عَنْهَا، وَأَنَا اسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ حَيَاءً رَجُلٍ أَنْصَرَفَ مِنْ الزَّانَا^(۲).
نماز هر کسی قرهٔ عین اوست، و آینهٔ اوست. تا هر کس در آینه چه بیند؟ آینه بتو آن نماید که بدو بری! صاحب دیده باید که در آینه نگردد گوید: من درو هیچ می‌بینم. کسی که او فتنهٔ زلف و خال بُود و عاشقِ شقای^(۳) خود بُود، از بامداد تا شبانگاه مشاطگی خود را کمر بسته بُود و خود را بهر دستی بر خلق جلوه می‌کند، او را بِرِگِ آن کسی بُود، که پیراهن رعنائی از سر بر کشد. و کلاهِ تکبر از سر بنهد.
این حدیث با کلاه و تکبر بر نیاید. این حدیث را حضورِ دل باید، و صفای سِر باید، و صدقِ مقابل باید، و اخلاصِ حال باید، تا آنگاه یک لحظه بدان حضرت راه یابد.

نماز کنندگان بصورت، بسیار یابی! راه یافتگان بحضرت نماز کم یابی! خواهی چون در نماز شود، همه چشمش فراز شود، و چون بر سفره نشیند چشمش باز شود. آنجا که بیدار باید بود، در خواب شود، و آنجا که در خواب باید بود بیدار شود. والسلام.

مسئله

نو مسلمانی را وقتِ نماز فراز آمد، و الحمد می‌نداند و وقت وفا نمی‌کند آموختن

۱ - از کهن سالان صوفیه و هم صحبت علی بن رزین بود، بعمر ۱۲۰ سالگی وفات یافت، تربتش هم نزد تربت علی است، او را از محققان صوفیه شمارند (حلیه ۱۰/۲۳۵ اللع ۱۰۸)

۲ - یعنی: هنگامیکه دو گانه بخوانم و ازان بازگردم، از خدا چنان شرم دارم که گویا از زنا برگشته‌ام.

۳ - شقا: گمراهی و شقاوت. شاید لقای خود باشد به قرینهٔ مشاطگی و رعنائی.

الحمد را، همچنان بگذارد تا آنکه که بیاموزد. و اگر از قرآن چیزی دیگر بداند، بمقدار هفت آیه بخواند، بر قول شافعی بجای الحمد. و اگر جز بسم الله نداند، بسم الله هفت بار بخواند، یا هفت بار سبحان الله گوید تا آخر از بعد بسم الله. پس اگر هیچ نداند، قیامی بیارد باندازه هفت آیه، یا باندازه الحمد. و بعد از فارغی نماز، بآموختن مشغول باید که شود. و اگر زبان وی بتازی نگردد، بهر زبانی که دارد، قیامی بیاید آوردن باندازه فاتحه.

فصل

هر فصلی که بگفتیم از ارکان، بار دیگر معاودت کردیم و مردمانرا خبر کردیم. در هیأت نماز نیز زیادت کنیم تا تازه گردد بردها (۱).

[۱۲۲]

در روزگار عشقی بود در سینها در ورزیدن دین، و دردی و تحسری می بود بر تقصیر آنچه مأمور می بود. و امروز مرد عظیم باید، که شرع پاک از غبار رعنائی خود نگاه دارد، و قفا بر خورد آرد، و روی در شرع آرد.

قال صلی الله علیه وسلم: انما الاعمال بالنیات (۲). مهتر گفت: هر کرا فرود آرند فردا بر اندیشه گاه وی فرود آرند. از کاسه آن براید که دروی کنی! کل نفس بما کسبت رهینه (۳)، فهجرته الی ما هجر الیه (۴).

مهتر گفت: هر که از مکه هجرت کند، آنرا که مقصود ما باشیم دانیم، و آنرا که مقصود نه ما باشیم دانیم. کس باشد، که قدم از مکه بیرون نهد، و قصد مدینه کند، آن سنگهایی که زیر قدمهای ایشان بود می گوید: زودتر برگیر! تا ما از دون همتی تو باز رهیم. فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا، أَوْ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا (۵).

۱ - در اینجا بعد از کلمه دلها کلمه فساد بدون نقاط نوشته شده؟

۲ - مکرراً گذشت.

۳ - قرآن، المدثر ۲۸: هر تنی بدانچه ساخت گروگان است. (طبری ۱۹۰۴/۷)

۴ - یعنی: هجرت او بدان چیز است، که برای آن هجرت کرده است.

۵ - یعنی: کسی که هجرتش برای دنیا بود آنرا دریافت، و اگر برای زنی بود،

آنرا خواهد گرفت.

همه در پریدنِ راه برابر، همه را روی در مدینه، و نام نامِ هجرت، و قدم قدمِ طلب. ولکن چون بمدینه رسند، هر کسی آنجا فرود آید، که اندیشه گاه ایشان بوده باشد.

این خلاق در مسجد شدن برابر، و در تکبیر و در رکوع و سجود برابر، ولیکن کس باشد که در نماز عرش مجید در زیر پرِ همتِ وی نیابد. و کس باشد که همتِ وی از رنگ و روی و سر زلف درنگدرد و حور عین^(۱) کا مثال اللؤلؤ المکنون^(۱). و کس باشد که همتِ وی در نماز ازین خارستان بخارستان درنگدرد، تا چه خورم، و چه پوشم، و کجا نشینم، تا مردمان مرا چون بینند؟ یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم^(۲).

هر چه از زیر قدمِ وی برآمده بُود، همان چیز قدمِ وی را فرو کشید، این خلاق، یکچندی لقمه از زمین می ستانند، ناگاه زمین دهان باز کند و ایشانرا فرو برآرد. [۱۲۳] از دور آدم تا انتهای عالم همه را لقمه کند و سیر نشود.

آن خاک گوید: گاهی چند، ما نظاره^۱ تصرفِ تو بودیم، اکنون تو نظاره^۲ تصرفِ ما باش! مرد عظیم باید که چنان زیبد، که خاک دروئی تصرف نکند. هر که این روز در خاک تصرف نکند، فردا خاک درو تصرف نکند.

تقدیر بر تدبیر بنده، سابق بوده است. عنانِ تدبیر بتقدیر باز گذار! و نظاره^۳ حکم راندنِ او باش! در تدبیر بنده غلط روا بُود، و در تقدیر غلط روا نبُود. خدای طلب را مراد نبُود، هر که بر پی مراد رود، از خداوند باز ماند. از کوشش بی بیفش، جز کافری بر نیابد. هر که دیده در کوشش خویش دارد، گوهر توحید بباد دهد و خبرش نبُود.

تا گمان نبری که گوی جهدِ من می نیاید، تو می بیایی^۴ و جهدِ تو می بیاید

۱ - قرآن، الواقعة ۲۲: و حوران سیاه چشمان و فراخ چشمان (طبری ۱۷۹۵/۷)

۲ - قرآن، القصص ۷۹: ای کاجکی که ما را بودی، چنانکه داده اند قارون را، که

او هست خداوند بهره بی بزرگ (طبری ۱۲۷۲/۵)

۳ - بیایی: از بایستن صیغه مفرد مخاطب حالیه است.

وجید تو می در باید . شریعت ترا طلب می کند تا بارِ امر و نهی بکشی و ننالی ! تو می بیایی ، آفت تو می نباید ، کوشش تو می نباید اما از دید . کوشش بی دید ، توفیق چو گبری نباید (۱) .

خواجه خود را بردامن ابوحنیفه و شافعی از برای کار را بر نبسته است ، چه از برای رخصت را بر بسته است . علما اختلاف کرده اند در بر خواندن فاتحه در نماز ، که مأموم پس امام بر خواند یا نخواند؟ و وجه الاختلاف معلوم .

و بعضی از علما فرق کرده اند میان نماز نرم خواندن و بلند خواندن . در نرم خواندن مقتدی نیز بخواند . و این قول از عبدالله بن عمر و از عبدالله بن زبیر (۲) نقل کرده اند ، و مذهب زُهری (۳) و مالک (۴) و احمد حنبل (۵) و عبدالله مبارک (۶) [۱۲۴] رحمهم الله این است و یک قول شافعی اینست . و بقول علمای ما سامان (۷) خواندن نیست ، چه اخبار بر نقیض این مرویست ، و بعضی از صحابه نماز تباہ می دارند . شافعی گوید : همه احوال ، خواندن اولیٰ تر و تمامتر . خدای تعالیٰ همیگوید :

۱ - کلمات حوکیری نقاط ندارد ، به حدس نقطه گذاری شد؟

۲ - عبدالله بن زبیر اسدی حمیدی از ائمه حدیث اهل مکه است که با امام شافعی بمصر رفت و شیخ امام بخاریست که از او ۷۵ حدیث روایت کرده ، وفاتش در مکه ۲۱۹ ق و صاحب مسند است (الاعلام ۴/۲۱۹)

۳ - محمد بن مسلم بن عبیدالله ابن شهاب از بنی زهره بن کلاب قریشی اولین مدون حدیث و از اکابر حفاظ و فقهاست که تابعی اهل مدینه بود و زیاده از دوهزار حدیث بیاد داشت و عمر بن عبدالعزیز او را اعلم بسنت خواند ، وی در سنه ۸۰ ق متولد و در سنه ۱۲۴ ق در شغب مرز فلسطین وفات یافت (الاعلام ۷/۳۱۷)

۴ - ذکر امام مالک در پاورقی های گذشته گذشت .

۵ - ذکر امام حنبل گذشت .

۶ - ابو عبد الرحمن عبدالله بن مبارک بن واضح مروزی شیخ الاسلام و مجاهد و محدث و فقیه خراسانی و صاحب کتاب الجهاد والرقائق است . تولدش ۱۱۸ و وفاتش ۱۸۱ ق است (الاعلام ۴/۲۵۶) کتاب الجهاد وی درین اواخر چاپ شده .

۷ - یعنی موقع و اجازت خواندن فاتحه نیست .

وَإِن لَّيَسَّ لِلِإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^(۱). کارِ نا کرده بر جریده ننویسند، کسب، نسب از کسب کننده گیرد، چنانکه فرزند، نسب از پدر گیرد. کسب دیگر را بدو بازخوانند و خداوند تعالی ثواب و عقاب را حواله بفعل بنده کرده است. چون کسی را در کاری سعی نبُود، ثواب هم نبُود. قال الله تعالی: وَمَنْ يَتَّقُنْ مِّنْكَ لَإِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...^(۲)... الآیه. خداوند تعالی حواله اجرت، بعمل کرده است.

مسئله

بر مذهب شافعی اگر کسی بوقت سلام دادن، نیت خروج کند، نمازش تباه شود، باید که به نیت تمام کردن نماز، سلام دهد، تا تباه نشود، از آنکه بمذهب وی بمجرد قصد، بیرون آمدن از نماز، در میان نماز، مفسد نماز است. اینجا نیز همین بود. چون قصد خروج کرد و هنوز بروی سلام فریضه، چنان است گویی در میان نماز بودی.

و بوقت سلام، ملایکه را و مؤمنان را یاد دارد، تا شفیع گردند، و ترا بشفاعت حاجت بیش از آنست که ایشانرا بدعا و سلام تو. جهد کن تا شفیع بسیار کسب کنی! چه گناه بسیار را شفیع بسیار باید.

ومُغِیرَةُ بْنُ شُعْبَةَ^(۳) روایت می کند که رسول علیه السلام پس هر نمازی بگفتی: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيٍّ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ^(۴).

۱ - قرآن، النجم ۳۹: وحقا که نیست مرد مرا مگر آنکه کرد (طبری ۱۷۶۵/۷)

۲ - قرآن، الاحزاب ۳۱: و هر کی طاعت کند از شما خدای را و پیغمبر او را، و

کند نیکی، دهیم او را مزد او دوباره (طبری ۱۴۲۶/۵)

۳ - ابو عبد الله مغیره بن شعبه ثقفی از دانشمندان و رهبران صحابه و از طرف معاویه

والی کوفه بود و دیوان بصره را او وضع کرد و ۱۳۶ حدیث روایت کرده است. تولدش

۲۰ قبل هجرت و وفاتش ۵۰ ق است (اسد الغابه ۴/۴۰۶ الاصابه ۸۱۸۱).

۴ - حصه اخیر این حدیث از علی در صحیح ابوداؤد آمده است (تیسیر ۷۱/۲)

و ابوهریره روایت کند رضی اللہ عنہ از رسول علیہ السّلم: کہ ہر آنکسی کہ پس
 ہر نمازی سی و سہ بار تسبیح کند، و سی و سہ بار حمد کند، و سی و سہ بار تکبیر گوید، این
 جملہ نودونہ بار بُوَد. پس ازان دہ بار بگوید: لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ،
 لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، ولاحولَ ولاقوةَ اِلاَّ بِاللّٰهِ (۱).
 خداوند تعالیٰ گناہانِ وی بیامرزد، اگرچہ بمقدارِ کفکِ دریا باشد. دعاها بسیارست. [۱۲۵]
 لیکن دعا گفتن را وقت صافی باید و تا لقمہ صافی نبُوَد، وقت صافی نبُوَد.

فصل فی الکراہة

قرآن خواندن در گرمابہ مکروه بُوَد، چنانک نماز مکروه بُوَد. و در جامہ
 مغصوب و موزہ مغصوب و موضع مغصوب و در جامہ حریر و جامہ کہ بروی صورت
 بُوَد، و کذاک البساط و با انگشترین زرین مرد را نماز کردن مکروه بُوَد. مرد باید
 کہ جامہ حریر بیرون کند و انگشترین زرین بیرون کند و آنکہ نماز کند.

فصل

زنان و مردان برابرند، چنانک بر مردان فریضہ است بر زنان فریضہ است،
 قال تعالیٰ: وَاَقِمْنَ الصَّلٰوةَ وَاَتَيْنَ الزَّكٰوةَ. الآیہ (۲) و چنانکہ متابعتِ نبوت،
 بر مردان فریضہ است بر زنان ہم فریضہ است، و عورت پوشیدن بر مردان و زنان فریضہ
 است در حالِ نماز.

و در طریقت، جامہ عورت پوشیدن مردان نباید، و نقاب نیز عورت پوشیدن
 مردان نباید، و نقاب نیز عورت پوشیدن زنان نباید، لباسِ مرد و قوم تقویست: و لباسِ

۱ - سہ و سی تسبیح و سہ و سی تحمید و سی و چہار تکبیر از معقباتست بروایت
 کعب بن عجرہ کہ در صحیح مسلم و ترمذی و نسائی آمده است (تیسیر ۶۹/۲)
 ۲ - قرآن، الاحزاب ۳۳: و بیای دارید نماز و بدهید زکوٰۃ (خطاب بزنان) (طبری

التَّقْوَىٰ ذَلِكُمْ خَيْرٌ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ (۱) است، نه اتقاکم نقاب .

لباس با لوثِ سینه سود ندارد، از دورِ آدمِ علیه السَّلَامِ الیٰ یَوْمِنَا، هر کرا جلوه کردند، در لباسِ شریعت جلوه کردند . لباسِ عامست و طریقت طرازِ لباسِ شریعت است ، و قیمتِ جامه بطرازِ زیادتِ شود، که در طرازِ معنی است که در جامهٔ آن نیست . سخنِ این جوانمردان کسوتی دارد و ذوقی که سخنِ علماءِ آن کسوت و ذوق ندارد . سخنِ علماءِ شریعت چون طعام است و سخنِ ادلِ طریقت نمک است . اگر چه کسی بسیار تکلف کند در طعام ، و حوایج (۲) بسیار بکار برآید ، چون نمک با آن همه یار نبُود ، مزه ندهد . هر چند قیمتِ نمک بسیار نبُود ، لیکن لذتِ طعام در وی تعبیه بُود .

بنظمِ سخنِ باز آیم : گفتیم : زنان با مردان برابراند در ارکانِ دین . اما در هیأت [۱۲۶] متفاوتاند ، زنانرا بانگِ نماز نیست و قرآن خواندن بجهر نیست ، و زنانرا در نماز پوشنده تر باشیدنی است، و در رکوع و سجود نهفته تر باشیدنی است . و اگر امامِ ایشانرا سهوافتد، خواهند که امام را بیاگانند، دست بردست زدنی است، پشتِ دست برکفِ دست ، یا پشتِ دست را به پشتِ دست . به تسبیح خبر کردنی نیست ، چنانکه مردانراست .

شریعت اشارت بدین کرد : التَّسْبِيحُ لِلرِّجَالِ وَالتَّصْفِيحُ لِلنِّسَاءِ (۳) . و آن آنست که بنای کار بر پوشش است . باید که همه اندامِ زن در نماز چون یکت اندام بُود، باید که چادرِ سطر بر سر افکنند زبَر همه جامه ها ، تا پوشیده تر باشد یا گلیمی . تا چون بر رکوع و سجود شود ، جامهٔ وی اندامِ وی را بَمَن یزید (۴) بر ندارد . وصف نکند .

۱ - قرآن، الحجرات ۱۳ : و پوشاکه تقوی بهتر است . که گرامی تر از شما نزدیک خدای عزوجل پرهیزگاران شمااند (طبری ۱۷۲۹/۷)

۲ - حوایج: جمع حاجت که خلاف قیاس است و اصمعی در جو ازان انکار دارد (غیاث) .

۳ - حدیث صحیح است که در مسند احمد از جابر روایت شده (جامع ۱۳۴/۱)

۴ - من یزید اصطلاحی بود برای حراج و لیلام و اضافه خریداری ، و مراد در اینجا اینست که اندام زن، شهوات بهننده را برنینگیزاند .

وگرخواهند که جماعت کنند، امام ایشان باید که در میان ایشان بایستد هم در آن صف که ایشان استاده باشند، بخلاف امام مردان.

و مردانرا نماز بمسجد فاضلتر، و ایشانرا در خانه فاضلتر، و هر چند پوشیده تر، طاعت ایشان، و از مردان دورتر، ثواب زیادت تر. و امام ایشان باید که آواز بلند بر ندارد، در نماز بلند خواندنی آن قدر آواز بردارد، که کسی در پہلوی وی بُود بشنود. که قرآن مجید، مخدرات رسول را بجلوه می کند: **یا نساء النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کاحِدٍ مِّنَ النَّسَاءِ** (۱) الآیه.

خطاب می کند با زنان رسول: که هر کس اهل خطاب خداوند نیاید، تا زنان امت بدانند، که پاکانرا ادب گفت میدر آموزد، تا بی پاکان از پاکان ادب بیاموزند، زنان رسول را می گوید: گر کسی بدر خانه شما آید، و از شما سوالی کند، و فتوی پرسد. با وی سخن جهر مگویید! تا گفت شما، ایشانرا غارت نکند.

مستفتیان و سایلان در آن وقت، با دلهای صافی و عهد عهد نبوت، با ایشان عهد فرو می گیرد و میگوید: **وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا** (۲).

و ازین معنی زنانرا نشاید که بانگ نماز کنند، که در آواز ایشان فتنه است. و نیز گفته اند: که آواز ایشان عورت است. و اگر گویند که عورت نیست، باری از فتنه خالی نیست، و بقول ابوحنیفه روا بُود، لیکن مکروه بُود.

ای عجب! آنچه در حق مردان طاعتست آواز برداشتن در بانگ نماز، و در نمازی که بجهر خوانند، جهر خواندن طاعتست و در حق زنان معصیت است. پس آنچه در حق مردان معصیت بُود، در حق زنان بنگر، تا چه بُود؟

گر زنی بانگ نماز کند، همه شهر با ستند و نگذارند کلمه (بی) که عبادتست

۱ - قرآن، الاحزاب ۳۲: ای زنان پیغمبر! نیستید شما چون یکی از زنان (طبری

(۱۴۲۶/۵)

۲ - قرآن، الاحزاب ۳۲: و بگویید گفتاری درشت ساخته = گفتاری نیکو (طبری

(۱۴۲۷/۵)

بآواز گفتن در حق مردان . زنانرا می نشاید بآواز گفتن کلمه (بی) که معصیت است در حق مردان . و مردانرا نشاید گفتن ، آواز بر آوازِ عودِ راست کردن و نغمه بگر دانیدن و در مجلسِ فساد نشستن .

می روا ندارند که زنان ، بانگ نماز کنند ، می روا دارند؟ که دختران مطربی آموزند، یا عود بر کنارنهند و زخمه فروگذارند و الحان بگردانند و دلهای خراب را مدد دهند ، و با نامحرمان بنشینند (۱) ؟ . و گرزنان بمسجد شوند بنماز ، تهمتی بردامن بندند . احسننی (۲) روزگارِ نامساعد ! و احسنت ، ای والیانِ نامبارک ! و احسنت ، ای عالمانِ بی دیانت !

فصل

زنان بر دو قسم اند: آزادان و بندگان . و بر هر دو قسم نماز فریضه است . زنِ آزادرا در نماز همه جا پوشیدنی است ، مگر روی و کف دست . و اگر جز این دو چیز ، جای دیگر برهنه بُود ، نمازش روا نبُود بمذهبِ امام شافعی .

قرآن فتویٰ چنین می دهد : فَلَا يَبْدِيَنَّ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ ، مِنْهَا وَلِيَضْرِبَنَّ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ (۳) مقنعه در گردانیدن شان می بیاموزانند ، و اهل تفسیر إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا را روی تفسیر کرده اند و کف .

عورتِ مردان ناف تا زانوست و اختلاف است در عورتِ پرستاران (۴) .

بعضی حکم عورتِ ایشانرا برابر عورتِ مردان نهاده اند . هر چه از مردان نشاید دید ، [۱۲۸] از ایشان نشاید دید . و بعضی گفته اند: که آنچه در وقتِ کار کردن از او برهنه بُود عورت

۱ - در اصل دو حرف اول نقطه ندارد .

۲ - کذا در متن . بر هاشم نوشته اند : ظ احسنت ای .

۳ - قرآن ، النور ، ۳۱ : و نکنند پدید آرایش ایشان ، مگر آنچه پیدا شد ازان ، و بزنند

مقنعه اشان بر هر و سینه اشان (طبری ۱۱۱۰/۵)

۴ - پرستاران : یعنی زنان کنیز و غیر حرات .

نَبُودَ ، چون سر و پای و دست . و مابقی بپایند پوشیدن ، چون شکم و سینه و ران
و مانند آن .

و دلیل آنکه موی سر پرستاران عورت نبود ، روزی امیر المؤمنین عمر رضی اللہ
عنه کنیزکی را دید مقنعه در گردانیده ، دره باز برد تا او را بزند گفت : اَتَشْبِهِينَ
بِالْحَرَائِرِ بِدَفَارٍ (۱) ؟ با آزادان مانند میکنی با رعنا !

خواجه پندارد که بندگی آن بُود که او را بخزند . این بندگی سهل است ، بکلمه (بی)
ازین بندگی بازتوان رست . بندگی آن بندگیست ، که مرد روی بخود آرد ، و هوای خود
را بمعبودی گیرد . اَفَرَأَيْتَ مِمَّنْ اتَّخَذَ الْآهَةَ هَوَاهُ (۲) . در بندِ خواجگی خود
مانده ، و در بندِ امر و نهی راندنِ خود بمانده . امر و نهی وی باید که بر خلق نافذ بُود ،
و حکم در میانِ خلق روان بُود ، و کس را برگفتِ وی اعتراض نَبُود .

آنک خود را با آزادان مانند (۳) کند ، جامه کسانی پوشد ، که ایشان را درین
عالم خاربنی نَبُود ، و دران عالم گلبنی نَبُود ، هر آرزویی که سر از سینه ایشان بر کرده
بُود ، شرع دستِ قهر بر سر آن آرزو نهاده بُود و گردن آن آرزو فرو شکسته بُود .
این کس درین جامه ، هزار بار فضیحت ترازان بُود ، که آن کنیزک مقنعه بر سر افکنند ، و
نقاب بر روی فرو گذارد . عُمَرَ آن کنیزک (را) بفرمود : که سر برهنه کن ، تا خلق بر تو
بغلط نیفتند .

طریقت او را می گوید : که ازان گوی (۴) گریبانِ خود شرم دار ! دینِ تو با گوی
گریبانِ تو می گوید : اندرین شهر یا تو باشی یا من . چون تو داغِ شرع مصطفی

۱ - مبنی بر کسره است ، و سراد کنیزک است که در حالت نداء برای شتم گفته میشود

(المنجد)

۲ - قرآن ، الجاثیه ۲۳ : آها دهدی آنک گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری

(۱۶۷۶/۶)

۳ - کذا در اصل : شکلی است از ماننده بمعنی شبیه و مثیل .

۴ - گوی گریبان : تکمه گریبان (برهان) در اصل : گوی گریبان است .

نداری، من با تو نتوانم قرار گرفتن .

باز بسری حرف آییم: اگر کنیزکی در نماز، آواز آزادی، خود شنید، اگر میقنعه بتوی نزدیک بود بردارد و بپوشد سر را، و برگردد بر نماز خویش . پس اگر دورتر بود، اگر بیک گام است یا دوعفو بود این قدر ره رفتن، نمازش باطل نکند . پس اگر سه گام بود یا زیاده، نمازش تباه شود، چه عمل بسیار بود . و بر اصل شافعی [۱۲۹] اگر متیممی آب باید در میان نماز، نمازش تباه نشود، و باز درین مسئله وی با ما است، که در میان نماز سر نپوشد، نمازش تباه دارد .

شافعی فرقی گوید، و آن آنست که آنچه بر متیمم بود، همان طلب کردن آب طلب کرد و نیافت، از وی تقصیر پیدا نیاید . باز اینجا توانستی که سر بپوشیدی و انگه بنماز آمدی، یا خرقة بنزدیک خود نهادی، چون نکرد معذور نیاید .

و دیگر آنک: شریعت، خاک را بدل آب گردانیده، و اینجا بدل نیست، و اگر مدتی آزاد بوده است و ویرا خبر نبوده، چون خبرمند شود، نمازها باز آوردنی بود . قول بعضی اینست، چه نمازهای وی با کشادگی عورت بوده است . همچنانک کسی را ازار دریده بود، و ورا خبر نبوده .

و اگر کنیزکی را بعضی از وی آزاد گشته بود، حکم وی چون حکم کنیزک مطلق است . و تا جزوی از اجزای وی بنده است، حکم وی همین است .

و اگر جامه یکی بود و جماعتی بوند برهنه . اگر در میان ایشان کسی بود که امامی را شاید، جامه بتوی تسلیم باید کردن تا وی امامتی کند، و دیگران برابر وی بایستند بمذهب علمای ما نشسته بایما، و بمذهب ایشان بیای . و اگر کسی شایسته نبود، صاحب جامه اولی بود . و اگر صاحب جامه بایشان بعاریت دهد، تا یگان یگان نماز کنند نیکو بود . و کسی را نشاید برهنه نماز کردن، و رچند نماز از وقت برود . و اگر صاحب جامه، جامه ندهد، با وی خصومت نشاید کردن .

فصل

فی الصلوة بالنجاسة

قال النبي عليه السلام: بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى النَّظَافَةِ (۱). نماز بیباکی جامه مخصوص است، همه عبادات با نجاست جامه در سازد مگر نماز. چنانکه نماز جامه پاک خواهد، ایمان سینه پاک خواهد یابد و فرود آید.

اسم تبع صفت است و عین تبع صفتست، آبرای بصفی اضافه کنند، آب شور گویند، و آب تلخ گویند، و آب خوش گویند، عین آشکارا و صفت پوشیده. هر چه خلق بدان زنده‌اند، این طایفه ازان مرده‌اند. هر چه اهل اسلام بدان زنده، اهل کفر بدان مرده‌اند. هر چه اهل رسوم، بدان زنده‌اند، اهل حقیقت بدان مرده‌اند. هر چه در عالم غیب رود، اهل ظاهر را ازان خبر نبُود، صوفیان از همه بایستها مرده‌اند، روی در یکی آورده‌اند. این خلق خلق را قبله خود کرده‌اند و روی بخلق آورده‌اند، که نباید که آب روی من، بنزد خلق، ریخته شود، و کلاه خواجگی من کژ شود.

[۱۳۰]

نه هر که نان خورد و آب خورد، زنده بُود. زنده آن بُود، که شرع، دست قهر بر سر آرزوهای وی نهاده بُود، و همه آرزوهای او را در وی کشته بُود. او را هر چه باید از برای دین باید، نه از برای یافت مراد خود.

هر کرا زندگانی از بهر یافت مراد می‌باید، وی مرده است. بیگانگان چنان می‌دانند، که ایشان زندگان‌اند، بدر مرگشان معلوم گردد، چون حجاب از دیده‌هاشان بردارند. و اهل رسوم چنان گمان می‌برند که ایشان راه یافتگان‌اند، بدر مرگشان معلوم شود.

۱ - در احیاء العلوم غزالی این حدیث بهمین الفاظ آمده (۱/۱۱۱) ولی من در مظان معتبر عین الفاظ را نیافتم. حافظ زین الدین عراقی در المعنی عن حمل الاسفار فی تخریج ما فی الاحیاء من الاخبار طبع هاشم احیاء ۱۲۸۹ هـ گوید: که این حدیث را نیافتم ولی در الضمائم ابن حبان حدیث عایشه: تمظفوا فان الاسلام نظیف آمده که در طبرانی الاوسط هم بسند ضعیف از ابن مسعود النظامة تدعو الی الایمان نقل شده (احیاء، هاشم ۱/۱۱۱)

چون همه آلت از دستِ شان بیرون کنند ، ایشان بیچارگی خود به بینند ، آنگاه بدانند ، که عمرضایع کرده‌اند ، و روزگار بیاد داده .

بنده را در دو حال کشف بُود : یکی در حالِ نزع ، و دیگر در نماز . در حالِ نزع چیزی بیند که هرگز ندیده است ، یا ش جلوه کنند ، یا رویش سیاه کنند ، و از در بیرون کنند . در نماز همین .

هر کرا که خداوند تعالی ، دیدارِ باطن کرامت کند و عطا دهد ، این کس خود اینجا بمصقود رسید . هر چه دیگرانرا وعده بُود ، ایشانرا نقد بُود . بهشت در جنبِ این تشریف ذرّه (بی) بُود و جعلت قرّة عینی فی الصلوة^(۱) گفته است . نه گفته است : الصلوة قرّة عینی .

حکایت

پیر خرقان^(۲) گوید رحمه الله : تا اهلِ هشت بهشت در بهشت فرو نیابند ، از حسرتِ خود آگاه نشوند . قالت رابعةُ رحمها الله : رأیتُ رَبّی فی المنامِ قال لی ادخلی الجنةَ . قلتُ یا رَبِّ ! انّی فی الدنیا فی السّجنِ و فی الآخرة فی السّجنِ^(۳) . این کلاه بر سرِ کس نهد ، که او پیوندها بریده بُود ، از عرش تا ثری^(۴) او را با هیچ چیز پیوند نبُود . قال الله تعالی : فَمَنْ كَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ^(۵) الآیه .

۱ - تخریج این حدیث قبلاً گذشت .

۲ - مختصر احوال ابوالحسن خرقانی قبلاً گذشت .

۳ - این قول رابعة العدویه بنت اسماعیل بانوی مشهور عارفة بصری است که وفاتش بقولی ۱۲۵ ق یا ۱۸۵ ق است و در شرق قدس هر کوه طور مدفونست (وفيات الاعیان ۱۸۲/۱) وی گوید : خداوند را به خواب دیدم و گفتم : به بهشت درای ! گفتم : ای پروردگار! من هم در دنیا بزندان اندرم ، و هم در عقبی زندانی ام .

۴ - ثری : خاک تر زیر زمین .

۵ - قرآن ، الکهف ۱۱۰ : هر کس کاومید دارید واپیش خدای خود شدن ، باید که کار کند کاری نیک (طبری ۹۳۹/۴)

هر کاریکه توفیقِ اخلاص ندارد، آن کار، حضرت را نشاید. کار باید که از نجاستِ شرکِ پاکِ بُود، و از وحشتِ ریا آزاد بُود، و از کینه و عداوت و غیل. دل ازین همه آلائشها مَـصُونِ بُود، و زبان از غیبت کردن پاکِ بُود. چنانکک جامه بی که با او نماز کنی از نجاستِ عینی پاکِ باید، دل نیز ازین نجاستها پاکِ باید.

زری که انگشتی سازند سلطانرا، آنرا نخست فروپالایند، تا غیل و غش نماند. پس آنگاه بچوهری عزیزتر بیارایند، آنگاه بر سلطان عرضه کنند. گفته ایشانست:

مَنْ طَلَبَ طَرِيقَ الْحَقِّ صِدْقًا، تَبَرَّءَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَحُبِّ الْآخِرَةِ (۱)

چون نقطه طلب، در سینه بچنبد، دنیا و آخرت رخت برگیرد و برود.

مسئله

اگر کسی خمر خورده بُود، تا دهن نشوید، نمازش روا نَبُود. و بذهب بوحنیفه رحمه الله آبِ دهنِ وی، دهنِ وی شوید، چون سه بار از دهن بیرون اندازد یا فرو خورد.

و بعضی از اصحابِ شافعی گفته اند: باید که قتی کند و بیرون اندازد خورده را، تا نمازش بشاید کردن. و اگر بقیتی ماند در محده آن عفو بود. و بدین مبالغت زجر خواسته اند. چه کبیره عظیم است. همچنانکک در حقِ قطاعِ طریق مبالغت آمده در عقوبتِ وی.

مسئله

اگر زنی بر موی خویش، مویهای دیگر پیوند کند، اگر از مرده بریده باشند یا زنی دیگر، با آن مویها نماز کردن روا نَبُود بقولِ شافعی رحمه الله. و این معاملات حرامست بفتوی صاحبِ شرع: لعن الله الواصلة (۲)، الحدیث. کننده را و کرده را وعید لعنت

۱ - از مقوله های صوفیه است یعنی: کسیکه راه حق را برستی جوید، از حب دنیا و آخرت گذرد.

۲ - حدیث صحیح از ابن عمر در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و ترمذی و نسایی و ابن ماجه آمده (جامع ۱۲۴/۲) و واصله آن زنست که موی دیگری را بر سر خود نهد و مستوصله امر کننده این فعل است. اما واصله زنست که بر اندام بسوزن خال زند و مستوشمه خواهنده این فعل است (مجمع بحار الانوار ۴۳۹/۳)

کرد. والواشيمة والمستوشيمة و لعنت برانكس باد که دست بيارند^(۱) و نقش کنند بنیل، و برانكس که دست پیش دارد^(۲). فاما اگر ابريشم پیوند کند، نماز باتفاق روا [۱۳۲] بود. ولیکن این معاملات حرام بود، مگر که شوی دارد و غرض وی آن بود، که در چشم شوهر خوب نماید، و شوهر را رغبت بدو زیادت شود روا بود، ولیکن کراهیت بود.

و حرف مسئله آنست: که هر که از خود چیزی نماید، که او آن نباشد، یا درو بغلط افتند، حرام بود: يراون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا^(۳).

فردا این لباسها از سر بیرون کنند، تا از زیر آب کرببان دراعها^(۴) (؟) چه فضیحت آشکارا شود؟ و ازین نشستهای در مسجد با اسم زاهدی چه سر برزند؟

۱ - کذا به فتحه را و نون در اصل؟ ریشه این فعل مضارع پیدا نشد، در طبقات صوفیه عبدالله انصاری آمده: «خواص را دیدم در میان برف نشسته سرب و چند سپری سبز گرد برگرد وی تهی خالی از برف... و وی در عرق غرق وارند» در یک نسخه خطی طبقات صوفیه ارند به فتحه اول و در نسخه دیگر به مد الف است (ص ۲۸۹ متن و ۵۷۵ تعلیقات) ممکن است این بیارند هم فعلی باشد از همین ریشه: زیرا وشم عربی بمعنی نقش و نگار و نقش کردن است بر اندام بسوزن (منتخب) و با حدس و تخمین توان گفت که آرند طبقات صوفیه هم بمعنی آلوده و پالوده باشد و بیارند هم بمعنی آلوده و پالوده سازد داشته باشد (؟)

۲ - اصل: بش دارد؟

۳ - قرآن، النساء ۱۴۲: همی نمایند مردمان را، و نه یاد کنند خدای را مگر اندکی (طبری ۲/۳۳۱)

۴ - کذا در اصل، که ظاهراً باید کرببان دراعها باشد؟ ولی در نسخه اصل این کلمه را کربکان؟ هم توان خواند. اگر چه درع بکسره اول بمعنی زره است ولی بمعنی پوشاک زنان که در خانه پوشند هم آمده (المنجد ۲۰۹) بهر صورت این عبارت مشوش و مبهم است و خوانش آن حدسی است.

مسائل الأُمّی

قالَ الشیخ : هر که الحمد نداند، یا درست نتواند خواندن، وی اُمّی است، و رچند همه قرآن بهمه قراءت برخواند . بحکم آنکه فریضه (است) خواندن الحمد بر مذهب شافعی . و گر کسی الحمد نداند و چیزی دیگر نداند از قرآن . باید که تسبیح و تهلیل گوید بجای الحمد، بمقدار هفت آیه . اگر نیمه داند، بنگریم اگر نیمه اول داند، نخست آن نیمه برخواند و باز تسبیح و تهلیل کند، باز نیمه آخرین برخواند، ترتیب نگاهدارد .

قالَ الشیخ رحمهُ الله : کس باشد که همه زبانها بگوید، و وی گنگ بُود، و کس باشد که همه دواوین و کتب برخواند و او خود اُمّی بود، و کس باشد که هیچ نداند، و وی قاری بُود .

حکایت

حسن بصری (۱) رحمهُ الله، پس حبیب عجمی (۲) نماز کرد . حبیب الحمد درست نخواند، حسن آن نماز قضا کرد . حسن بخواب دید، که گوینده پی گویدی : که ای حسن ! همه نمازها تو موقوف بود بدین نماز، که پس حبیب گزاردی ! همه را رقم قبول کشیدیم، این نماز را قضا می کنی؟ اِعرابِ زبانِ با لحنِ (۳) دل سود ندارد .

۱ - ابوسعید حسن بن یسار بصری (۲۱ - ۱۱۰ ق) امام اهل بصره و از فقها و زاهدان بزرگ تابعین است که در مدینه بدنیا آمد و در کنف تربیت حضرت علی جوان شد، وی یکی از اعلام بزرگ اسلامیست که در بصره وفات یافته و کلمات و اخبار وی در کتب اسلامی فراوانست (حلیة الاولیاء ۱۳۱/۲ و میزان الاعتدال ۲۵۴/۱)

۲ - ابو محمد حبیب اصلاً از پارس و مرید حسن بصری بود، در سنه ۱۵۶ ق وفات یافت، تربتش در بصره است (طبقات الصوفیه ۲۲۹)

۳ - لحن : در خواندن خطا کردن است لحن فی القراءة یعنی خطا کرد در خواندن (مقدمة الادب ۶۹۶/۲) در اینجا مراد اینست که اگر کسی کلمات را مطابق قواعد اعراب بر زبان راند، ولی در دل وی لحن و خطائی باشد سودمند نیست.

حسن اعراب زبان راست کرده بود، لحن از زبان بیرون برده بود، و حبیب لحن از دل بیرون برده بود. در هر دهنی زبانی بیانی، ولیکن در هر سینه دلی نیابی! زبان از بهایم و طیور دریغ نیست، همه کس دهند، لیکن دل بهر کس ندهند. دلی باید که آفتاب عشق برو تافته بُود. آفتاب را دو صفت است: تابش و سوزش. هر چه داغ لَم یکن مکانی دارد بسوزد. آفتاب عشق، با مُحدَثات همان کند، که آفتابِ فلکی در ماه تموز با پنج زمستانی کند.

هر که جز این باشد، امّی باشد در حضرت، و رچند قاریست با خلق. هر کرا سر مه اغیار^(۱) در چشم کشیدند، زبانش از گفت با خلق گنگ شود:

شعر

دل بشستم ز هر چه دانستم نامه و نام تو ز بر کردم
یکی در نماز امّی بُود، و یکی بیرون نماز با خلق امّی بُود. علم عینی در علم کسی تعبیه است: من عمیل بما علیم و رثیه الله علیم ما لم یعلم^(۲).

مردی پیش رسول آمد و گفت: یا رسول الله انّی لا استطیع ان احفظ شیئاً من الفاتحه ولا شیئاً من القرآن فعلمنی ما یجزئنی عن الفاتحه فی الصلوة؟ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم: قل سبحان الله الی آخره. فقال: هذا لله فالی؟ فقال علیه السلام: قل فی آخر صلوتک: اللهم ارحمینی وارزقنی وعافنی. فانصرف الرجل وکان یقلّب یدیه، فقال النبی علیه السلام: ملاء یدیه نوراً. بگوی بار خدایا! بر من رحمت کن، و روزی بر من فراخ گردان! و هر چه من کردم از سیئات، از من عفو کن. می رفت و هر دو دست می گردانید از شادی. پیغمبر گفت: آن هر دو دست وی پر نورست.

بر امّی واجبست آموختن، اگر قدرت آموختن دارد و تقصیر کند در آموختن و

۱ - کذا در اصل؟ شاید صحیح آن اعتبار باشد.

۲ - این حدیث را طبرانی بهمین عبارت روایت کرده (کنوز الحقایق ۱۱۲/۲) یعنی: کسیکه بدانسته خود غسل کند، خداوند او را علم نادانستنیهای دیگر دهد.

نیاموزد ، هر نمازی که کند و کرده باشد ، همه قضا باید کرد . بمذهب امام شافعی هر که الحمد درست نداند ، او (۱) حرفی درست نتواند گفتن ، او امی است امامی را نشاید .

فصل

روا بود که کافری در مسجد شود ، تا موضع تعبد مسلمانان به بیند ، دلش نرم گردد ، و میل کند به اسلام . [۱۳۴]

چون در مسجد حرام و حرم هر چه گیرد برگردد مسجد بُود ، حرم بُود ، و مسجد در میان حرمت ، و کافر انرا نشاید در حرم گذاشتن هیچ نوع ، نه با امان و نه بغیر امان بفتوی قرآن : اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (۲) ، الآیه .

و فرق نیست میان اهل کتاب و غیر اهل کتاب ، و اگر در شوند بعنف بیرون باید کردن . و اگر مرده بُود ، از گور بر باید کشیدن و بیرون انداختن . و روا بود که در مسجدها دیگر در شوند ، این شرف خاص مسجد حرام است .

دلیل بر آنکه : شاید در مسجدهای دیگر در شدن ، پیغمبر علیه السّلم لشکری فرستاده بود بقبیله بنی حنیفه ، و ثمامة بن اثال الحنفی (۳) در آن وقت رئیس قبیله بنی حنیفه بود ، او را بگرفتند و بیاوردند ، و در مسجد رسول ، برستون بستند آن شب ، تا دیگر روز رسول علیه السّلم بیرون آمد ، او را بدید گفت : هییه یا ثمامة !

۱ - کذا در اصل بفتح الف ، این حرف عاطف گاهی در نسخ قدیمه خراسانی بجای (و) عاطفه آمده و نوشته می شد ، که در پشتو تا کنون زنده و مستعمل است .

۲ - قرآن ، التوبه ۲۸ : ای آن کسها که بگرویدند حقا که همباز گویان بت را با خدای پلیداند ، پس بیرون مگرداناد بمزگت شکهمند از پس سال ایشان این . (طبری ۶۰۷/۳)

۳ - حنفی : نسبت است به بنی حنیفه از اعراب یمامه که مسلمة الکذاب را پیروی کردند و بعد از آن بردست ابوبکر اسلام را پذیرفتند (سمعانی ۱۷۹ ب) ثمامه بن اثال بن نعمان از اهل یمامه و مشهور به ابوامامه از اصحاب پیامبر بود متوفی سنه ۱۲ ق (الاصابه ۲۱۱/۱)

ما عندك؟ هان چه چیزست نزدیکِ تو یا ثمامه؟ چنانکه ما گوئیم: خود را چون می بینی درین حال؟

چون ثمامه سخن رسول بشنید گفت: یا رسول الله! ان آردت المال فسئل تعطه، وان مننت مننت علی شاکر، وان قتلت قتلت ذامم. گفت: یا رسول الله! اگر مال خواهی مال هست بخواه، و (گر) قصد کشتن داری کردن (۱) هست، و اگر آزاد می کنی، زبانِ شکر هست.

ازین هر سه کدام اختیار کنی هست. اما از بسته داشتن فایده نیست. رسول، کریم بود، عفو کردن دوست داشتنی گفت: اطلقوا ثمامة. ثمامه را رها کردند. ثمامه خلیق رسول بدید و کرم وی، آن بنزدیک بموقع افتاد، از آنکه او بروزگار، جفا بسیار نموده بود لشکر اسلام را.

ثمامه بیرون میرفت، چشمه بی دید، جامه بیرون کرد، و در آب شد و غسل آورد و بنزدیک رسول آمد و مسلمان شد، و بقیه خود باز شد، و اهل قبیله را باسلام دعوت [۱۳۵] کرد، تا بیشتری از قبیله وی مسلمان شدند، بدان یک رفیق، که رسول با وی کرد، تا بدانی که هیچکس بر نیکویی زبان نکند.

بدین خبر دانستیم، که کافر را در مسجد شاید شدن و شاید بودن. که رسول با اصحاب عتاب نکرد، و گرروا نبودی، عتاب کردی.

مسئله ردّت

چون باسلام باز آید مرتد، نماز و روزه و قطع و حدود. و آنچه بدین ماند، همه بروی بُوَد بقول شافعی. و بقول علمای ما نبُوَد. الا سلام نُحِت. اکان قبله ۲.

این زمان که باسلام باز آمد، جریده نو کرد.

۱ - کذا در اصل. شاید گردن باشد.

۲ - یعنی اسلام بتراشید آنچه پیش ازو بود. در اصل نعت حرف اول نقطه ندارد، و به حرف دوم غیر منقوط ضمه داده شده و تاء آخر هم فتحه دارد، نعت بمعنی تراشیدن چوبست (مقدمة الادب ۱۱/۲)

شافعی گوید: جنایت سبب عقوبت بُود نه سبب سقوط عقوبت . قیاس کردن بکافر اصلی درست نیاید . از آنکه وی احکام نه پذیرفته ، و مراد وی آنست که وی برحق است ، وزین قبیل از وی جزیه پذیرفتنی است ، و اگر امان خواهند ، امان شاید داد ، و مرتد را نشاید داد امان ، و جزیه نشاید ستدن . و درین چه شما می گوید ، فتح باب معصیت است و تعظیم شرع از دها برداشتن است .

مردی بُود خلیع العذار^(۱) گوید : امروز هرچه خواهم کنم ، آنکه در آخر عمر ردّت آرم ، و باز مسلمان شوم . اگر کسی مسلمانی را بعمدا بکشد ، او را تهدیدست بعذاب مؤبّد . اگر اسلام بعد از ردّت این عقوبت از وی می بیفکنند ، بایستی که اسلام حالی خود سبب منع این عقوبت بودی ، که مانع از عقوبت اسلام است ، و اسلام در حال موجودست . و این مرد پیش از ردّت مأمور بود بنماز و روزه و احکام . وی بردّت ، حرمت اسلام برداشت ، به هرچه کرد مستوجب زیادت عقوبت بُود ، نه مستوجب تخفیف .

شرع این کارها بر ذمه وی مقرر گردانیده بود ، و وی قبول کرده . از عهده این احکام بیرون نتواند آمدن جز به ادای آن . چنانکه وجوب حقیقت بُود ، ادا حقیقت بُود . چه حقیقت جز به حقیقت برنجیزد .

۱ - خلیع العذار : شخص بی حیاء هوا دار . خلع العذار : رها کرد افسار را ، که در

مجاورة کنونی افسار گسیخته گویند (رک : مقدمة الادب ۲/۶۷۷)

باب سجود السهو

قال عليه السلام : رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الثَّلَاثُ (١) . . . الخبر . سهو هر کسی لایق [۱۳۶] حالِ وِی بُوَد . یکی را سهواً سیاستِ سلطان بُوَد ، خوفِ برویِ مستولی بُوَد ، نه داند که در چه حالست از هیبت . و یکی از نواختِ سلطان ، حالِ وِی بروی پوشیده شود ، و یکی را از غفلتِ وِی ، نداند که کجا استاده است و چه می کند ؟

سهو هر کسی از اینجا بُوَد که او بُوَد . سهو سلطان ازان بُوَد ، که او دران بُوَد ، و سهو بازرگان ، ازان که او دران بُوَد ، و سهو دهقان همین ، تا مرد در کدام مقامست ؟ نماز معراجِ خداوندانِ دلست . ایشانرا در نماز چیزها کشف شود . این امت ، امتِ کشف اند . هیچ امت را این مرتبت نبوده است ، که این امت را . امتانِ پیشین را که سهواً افتادی ، معذور نبودندی . مفتی مملکت چنین فتویٰ کرد که : رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ . تا خواجه این منت بر خود به بیند ، که خداوند با وِی چه فضل کرده است ؟

هر چه بر امتانِ دیگر دشوار بود ، برین امت آسان گردانید : بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ (٢) . مهتر را علیه السلام شربتِ کران (٣) داد . جسمِ او را خلعت داد گفتم : وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ . حجاب از دیده دلِ وِی برداشتند . هر که

۱ - حدیث صحیح که طبرانی از ثوبان روایت کرده چنین است : رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ (جامع ۲/۲۴)

۲ - این حدیث ضعیف است که خطیب در تاریخ خود از جاهر روایت کرده است (جامع ۱/۱۲۶)

۳ - کذا در اصل ؟ شاید صحیح آن تشریف کران باشد

با این دیدہ ظاہر در نماز شود ، اورا گویند : در سنگ نگر ! کہ ظاہر جز ظاہر نہ بیند .
دل غیب است ، جز غیب نہ بیند .

بسیار کس در بوستان و دماغِ او را از بوی گل خبر نَبُود . مرد خواهد کہ
فرزند طلب کند ، بی آنکہ او را غسل باید کرد . این بیماری در معالجتِ طیب در نیاید .
مرد خواهد کہ بی دل در نماز شود ، خواهد کہ اسرارِ غیب برو کشف شود . این بیماری
معالجتِ نپذیرد . کسی کہ در بندِ لقمہ مانده بُود ، او را بمراعاتِ دل کی رسد؟ و از نماز
جز بر آمدن و فرو شدن نداند .

بسیار کسانند درین مسجدها ، کہ ابلیس ایشانرا عبده^(۱) و خامہ میزند ، و بسیار
کسانند درین بازارها ، کہ فردوسِ اعلا در آرزویِ قدمِ ایشانست .

[۱۳۷]

مہتر را از مقامِ کشف بمقامِ امر آورد ، اردیدش^(۲) بمقامِ قدم آورد ، آنجا کہ
دیدہ بُود ، قدمِ نَبُود ، دیدہ بر قدمِ تاختن آورد ، او را بر بود ، و بر سرِ دو^(۳) سلام
داد ، ذوالیدین^(۴) رضی اللہ عنہ از رسول سوال کرد : اَقْصَرَتِ الصَّلَاةُ؟ چنانکہ آمدہ است
رسول از یاران پرسید ، کہ چنین هست ، کہ ذوالیدین می گوید؟ گفتند : بلی . نماز تمام
کرد و سجده^۵ سہو آورد . آن سہو وی رحمتِ خلق بود ، آن خلعتی بود ، کہ بواسطہ^۶

۱ - کذا در اصل با همین حرکات ؟ عبده معنی بنده او دارد و یا مخفف انا عبده
است و خامہ زدن بمعنی قط زدن قلم است (غیاث) شاید مراد آن باشد کہ ابلیس ایشانرا
بنده و خامہ زن است ؟

۲ - کذا در اصل ؟ شاید مخفف : اگر دیدش باشد ، یا از دیدش ؟

۳ - کذا در اصل با همین حرکات ؟ مراد از سہتر در آغاز این جمل حضرت محمد
صلعم است ، کہ از مقامِ کشف بمقامِ اسر و بعد از آن بہ قدم گذشتہ ، و او را در نماز نسیان روی
داده بود ، کہ باثر یادآوری و سوال صحابی ذوالیدین آنرا تکمیل کرد و در آخر سجده^۵ سہو آورد
و این حدیث صحیح بروایت ابوہریرہ در صحاح ستہ نقل شدہ است (تیسیر الوصول ۲/ ۲۴۵)
۴ - این لقب خرباق یکی از اصحاب رسولست کہ احادیث او را محمد بن سیرین
روایت کردہ و او را بدان سبب ذوالیدین یا ذوالشمالین گفته اند کہ با هر دو دست مانند
دست راست کار می کرد (سمعی ۲۴۰ ب)

وی بخلق فرستاد ، وَمَا ارْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (۱) . و قَالَ : اِنَّمَا اَنَا رَحْمَةٌ مُّهِدَاةٌ (۲) .

آن مهتر عینِ عصمت بُود ، او را بسهو منسوب کردن ، تركِ حرمت بُود . حق تعالیٰ نظری کرد در کارِ بی‌نویانِ این امت ، سهو امت را بردامنِ سهو وی بست . بحقیقت آن نه سهو بود ، آن دوتیرِ رحمت بود ، که بواسطهٔ کمانِ نبوت بکسانی فرستاد از امت ، که ایشان بیخ آرزو از سینهٔ خود برنکنده باشند ، و عشقِ دنیا در دلِ ایشان آویخته باشد ، و از جامِ اخلاص ، شربتِ یقین نوش نکرده باشند .

مهتر گفت : هرگاه که خصم قصدِ شما کند ، این دوتیرِ ناوک که از جعبهٔ ما رفت نگاه دارید ، برچشمِ وی زنید ! تا هزیمت شود .

حق تعالیٰ همه شادیا در تکبیرِ اول تعبیه کرد ، و همه حسرتها در سلام تعبیه کرد . چون بنده در نماز شود ، ابلیس خواهد که شادی مناجات کردن ، بر بنده مُنغَصَّص گرداند . جریدهٔ سوداها در پیش او دارد ، بنده از سوداهای خود خبر یابد گوید : ابلیس بمن راه یافت ، خجل شود ، و ابلیس شاد شود گوید : شادیء وی بود . مُنغَصَّص گردانیدم . حق تعالیٰ این دو سجدهٔ سهو بفرمود ، تا شادیء بنده بر حالِ خود بماند ، و ابلیس علیه اللعنه سر در دامنِ حسرت کشد و بهزیمت شود .

باز آییم بنظمِ سخن : سجده آوردن در نماز از بهر سهو ، سنت است ، واجب نیست . همه حالها ابلیس را از سهو تو شادبست ، گوید : از در گاهت بینداختم . این دو سجده [۱۳۸] نگاه دارا چه می گوید : سَجِدْنَا لِسَهْوٍ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ . هر چند که وی ازین سجده هزیمت شود ، لیکن جهد باید کردن ، که ابلیس در حالِ تو نیاموزد که تو از دستِ او زهی . درویشی از کسی نواختی بیند ، بدرِ خانهٔ وی معتکف نشیند .

۱ - قرآن ، الانبیاء ۱۰۷ : و نفرستادیم ترا - یا محمد ! - مگر رحمتی بر جهانیان را (طبری ۱۰۴۰/۴)

۲ - حدیث مرسل است که ابن سعد و حکیم از ابوصالح در مستدرک بروایت از ابوهریره آورده اند (جامع ۱۰۲/۱)

عبدالله بن مسعود (۱) گوید : روزی رسول علیه السلام در نماز چهارگانی به پنجم برخاست ، ما تسبیح گفتیم نشست و باز نیامد . ما چنان گمان بردیم ، که در نماز چیزی حادث شود . چون سلام داد ، خبر دادیم ، در حال دو سجده بیاورد و گفت : لَوَحَدَّثَ شَيْءٌ لَّانْبَأُ تَكُمُ ، انَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ، اِذَا نَسِيتُ فَدَكِّرُونِي (۲) .
این حدیث بر اصل ابوحنیفه راست نیاید ، تأویل باید گفتن .

مسئله

اگر تنها گزاری بلند خواند در نماز نرم خواندنی ، یا نرم خواند در نماز بلند خواندنی . گفته اند سهو واجب نیاید بر قول ابوحنیفه رحمه الله .

مسئله

اگر کسی تشهد میانه بر ناخوانده برخیزد ، باز آمدنی نبُود در فریضه ، و اگر بداند که باز آمدنی نیست و همچنین بیاید ، بقول شافعی رحمه الله نمازش تباه شود . چه فریضه بماند بی ضرورتی . و اگر پیش از آنکه راست گشتی باز گشت ، اگر سوی قیام نزدیکتر بُود ، سهو آرد ، و اگر سوی زمین نزدیکتر بُود اینجا چنین می گوید که سهو نیارد ، و از خواجه امام برهان (۳) همچنین حکایت کردند که اختیار وی اینست .

۱ - ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهذلی از اکابر اصحاب و فضلان عرب و سابقین اسلام و خادم و امین رسول بود که والی بیت المال کوفه و بعد از آن در مدینه بود ، ۸۴۸ حدیث از او مرویست و در سنه ۳۲ ق در مدینه وفات یافت (الاصابه ت ۴۹۵ صفة الصفوه ۱/۱۵۴ حلیة الاولیاء ۱/۱۲۴)

۲ - این حدیث صحیح در صحاح خمسہ از ابن مسعود روایت شده است (تیسیر الوصول ۲/۲۴۶)

۳ - شاید مراد برهان الدین محمود بن احمد بن عبدالعزیز بن عمر ابن مازہ بخاری مرغینانی از اکابر فقهاء حنفی باشد که در ۵۵۱ ق در مرغینان ماوراءالنهر بدنیا آمد و در سنه ۶۱۶ ق در بخارا از جهان رفت ، وی در مسائل فقهی مجتهد بود و از آثار او ذخیره الفتاوی در پنج جلد و المحيط البرهانی در ۴ جلد و تتمه الفتاوی والواقعات والطریقه البرهانیہ خطی است (الفوائد البهیة ۲۰۵ و بروکلن در تاریخ ادبیات عرب ضمیمه ۱ ص ۶۴۲ و ۹۵۳/۱)

مسئله

اگر مقتدی سر از سجده برداشت به پنداشت آنکه امام برآورده است، باز باید گشتن و سر باز نهاد تا با امام موافقت کند. سر اگر بعمد برداشته بود، یا دانستن که امام هنوز برنداشته است، بقول امام شافعی باز آمدنی نبُود، تا اگر باز آید بقول وی نمازش تباه شود.

مسئله

اگر مصلی پیغامبری را جواب دهد در نماز خویش از چیزی که او پرسد، نمازش [۱۳۹] تباه نشود. هکذا ذکر الشیخ ابوالرجا (۱).

فصل

مرد بُود که ورا سهو در نماز افتد در زیادت و نقصان، و مرد بُود که ورا سهو در روزی افتد.

حکایت

مردی امامت کرد، سلام داد، بایزید را دید، بچشمِ حقارت درو نگریست گفت: ای خواجه! تو از کجا بودی؟ بایزید گفت: باش تا نخست، نمازِ قضا بگزارم، باری آنکه جواب دهم. مرد تنگدل شد گفت: در نماز من چه خلل دیدی، که می بازگردانی؟ گفت: نماز پس کسی روا نبُود، که او رازق را نشناسد.

رُکنی در نماز فروگذاری و به رُکنی دیگر شوی، این را سهو شمیری، بتدارک آن مشغول شوی! درگاهِ او فروگذاری و بخدمت بدرگاهِ دیگری شوی، تا او ترا اجرا (۲) و مشاھرہ کند، این را سهو شمیری! این سهو نیز بتدرّازان سهو، اگر جهودی خواجه را گوید: فردا بر ما باید آمدن. برگفت وی اعتماد کنی، و این آیه بر خود نخوانی که

۱ - مراد شیخ مؤمل بن مسرور املاکننده این کتابست (رک : مقدمه)

۲ - اجرا : مزد کار (مقدمة الادب ۲ / ۲۰۰)

مُنزَلت : اللهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ (۱) الْآيَةَ .
وما مِن دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (۲) . . . الْآيَةَ .

حکایت

ترسایی را دیدند در بیابان در صومعه ، گفتند : ای عجب ! درین بیابان ، قرار گرفته‌ی ! قوتِ توازنجاست؟ ترسا بدهن اشارت کرد گفت : هر که این چنین آسیا بدین موضع تواند نهاد ، بارِ این آسیا تواند فرستاد .

پیش از آنکه مَوکِب وجودِ خواجه فرو کوفت ، بَرگِ مرکبِ خواجه بیفگند پیش بچهار هزار سال . تا خواجه که قدم در میانِ (۳) امر و نهی نهاد ، دلش بمرکب مشغول شود .

[۱۴۰] ابو حفصِ حدّاد (۴) گوید : این حدیثِ کیمیاست تا کرا دهند! اگر یک ذره از دولتِ این حدیث بر دریاها گذر کند ، همه آبهای دریاها زلال شود . و اگر ذره‌ی قهر این حدیث بر آبهای زلال رسد ، همه حمیم (۵) گردد ، و زهرِ هلاهل شود .

سجود التلاوة

عبدالله بن عباس (۶) می گوید : که مردی بنزدیک رسول آمد و گفت : من بخواب دیدم ، که نماز کنمی از پسِ درختی ، و چنان دیدم که آیه سجده خوانمی در نماز .

۱ - قرآن ، الروم ۴۰ : خدای عزوجل آنک بیافرید شما را ، پس روزی داد شما را (طبری ۱۴۰۱/۵)

۲ - قرآن ، هود ۶ : و نیست هیچ جمندهای اندر زمین که نه بر خداست روزی او (طبری ۷۰۶/۳)

۳ - برهامش نوشته‌اند : ظ میدان .

۴ - ابو حفص عمرو بن سلمه نشابوری مشهور به حداد از دیه کورد آباد بر در نشابور بود و یگانه جهان . وفاتش در سنه ۲۶۴ ق است (طبقات الصوفیه هروی ۹۵)

۵ - حمیم : آب گرم (غیاث)

۶ - مختصر احوالش در پاورقی‌های گذشته گذشت .

در سجده شدم ، درخت نیز در سجده آمد و می گفت :

اللّٰهُمَّ اَكْتُبْ لِيْ بِهَا عِنْدَكَ اَجْرًا وَاَجْعَلْهَا لِيْ عِنْدَكَ ذُّخْرًا ، وَضَعْ عَنِّيْ بِهَا وِزْرًا وَاَقْبِلْهَا مِنِّيْ كَمَا قَبِلْتَ مِنِ عَبْدِكَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱) .

فصل

فی سجودِ الشکر

قالَ الشیخ الامام ابورجا رحمهُ الله (۲) : مقامِ شکر مقامِ عزیزست . نوح را صلواتُ اللهِ علیه ، در لباسِ شکر جلوه کرد قوله : انهُ كانَ عبداً شکورا (۳) .

ما طوفانِ بلا بدو فرستادیم ، او جریدهٔ شکر بما فرستاد . در عالم هیچ چیز بیش از عبرت نیست ، و هیچ چیز کمتر از دیدهٔ عبرت بین نیست . العبرةُ با وقارٍ والمُعْتَبِرُ بمثقالٍ (۴) .

سجدهٔ شکر سنت است ، صدیق رضی الله عنه روایت می کند که مهتر صلواتُ اللهِ علیه سجدهٔ شکر آوردی بهر کاری که بر مرادِ وی آمدی (۵) .

سبب آنست : که چون کسی را شادی برسد ، عزیزی از سفرِ طاعت باز آید بسلامت ، یا زنی از رنجِ حمل راحت یابد ، یا از بیماری شفا یابد ، یا از مصادره خلاص

۱ - یعنی : ای خداوند ! مزد این سجده را برای من نزد خود بنویس و آنرا برای من ذخیره گردان ! و بار مرا سبک کن ! و چنانچه از بندهٔ خود داود علیه السلام پذیرفته بودی از من هم بپذیر ! این حدیث در صحیح ترمذی با اندک تغییر الفاظ آمده است (تیسیر ۲/۲۴۸)

۲ - رك : مقدمه این کتاب .

۳ - قرآن ، الاسراء ۳ : که او بود بندهٔ شکر کننده (طبری ۴/۸۹۱)

۴ - یعنی : موارد عبرت بحقدار خروارها و عبرت پذیر باندازهٔ مثقال است .

۵ - ابوداؤد و ترمذی از ابوبکر صدیق آورده اند : کان رسول الله اذا جاء امر بسرور

او بسر به خر ماجدا شا کراً لله تعالی (تیسیرالوصول ۲/۲۴۸)

[۱۴۱] یابد، یا از مکابره عیّاران ایمن شود، یا کسی را چیزی غایب شده بُود باز یابد، دوست دارم که خدا را سجده برآورد. و در نماز روا نباشد که سجده شکر آرد، که سجده شکر در نماز، نماز را باطل کند بیک روایت. از بهر آنکه: سبب شکر خارج است از فعل نماز، بخلاف سجده تلاوت که نمازی بُود.

نوع دیگر از سجده شکر آنست که میخواره را بیند با آلت فساد، و معلوم او که رسول گفته: لعن الله فی الخمر عشراً^(۱)... الخبر. شکر آرد که خدای تعالی مرا از انجمله نگردانید. یا عوانی^(۲) را بیند که مسلمانی را میرنجانند، و رسول گفته است: من آذی مؤمناً فقد آذانی^(۳)... الخبر. یا زنا داری را بیند، سجده شکر آرد، که داغ مهجوری بر میان و گریبان ما ندوخته اند.

و بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله این سجده معتبر نیست و بمذهب شافعی معتبرست، و بر تفصیل است: چون کیسه داری را بیند یا عوانی، سجده شکر آشکارا کند، تا بُود که عوانی بر دل وی سرد شود، یا باری عوانی سبب عزت خود نسازد، و بدیده ذل در مسلمانان ننگرند، و فرزندان خود را بر عوانی کردن حمل نکند. و اگر کسی شراب خورد یا آشکارگی، و عتس فجور خود بر صحرا زند، سجده شکر آشکارا باید کرد، و خبر داد، تا بُود که از معاملات خبیث خود شرم دارد.

حکایت

سفیان ثوری^(۴) رحمه الله فاسق را دیدی در فسق، زود سجده شکر ظاهر کردی

۱ - مراد حدیث صحیح ابن عمر است که ابوداؤد و حاکم در مستدرک خود چنین آورده: لعن الله الخمر و شاربها و ساقیها و بايعها و مبتاعها و عاصرها و معتصرها و حاملها والمحمولة اليه و اكل ثمنها (جامع ۱۲۳/۲)

۲ - عوان: دروازه بان و گماشته حاکم ظالم.

۳ - این حدیث حسن را طبرانی در الاوسط از انس نقل کرده است (جامع ۱۵۸/۲)

۴ - سفیان بن سعید بن مسروق منسوب بقبیله ثور یا جایی در همدان و مشهور به ابو عبدالله کوفیست، تولدش در سنه ۷۷ ق و وفاتش در بصره ۱۶۱ ق است، که یکی از ائمه اسلام بود و بر امامت و معرفت وی اتفاقست (طبقات صوفیه ۷)

تا آنکس را تنبیه بودی بر ناشایستِ کارِ خود، که وی شینِ اهلِ دینست، شما نیز اگر بی‌نمازی می‌بینید، زود به پیشِ وی سجدہ بیارید، و خبر دهید، که این سجدہ از بہرِ آن آوردیم، کہ خدای تعالیٰ ما را چون تو مخدول نماند، ما را عزیز کرد، و بخدمتِ خودمان راه داد، و ترا بتو ماند. و درین سجدہ شکر ثنا این گوید: **اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ حَيْثُ عَصَمْتَنِي حَتَّى لَا أَعْصِيكَ** (۱).

امروز گبران از معاملتِ مسلمانان می‌شرم دارند، و مسلمانان از معاملتِ خود شرم می‌ندارند. چنانک بت پرست را فردا با بت پرست حشر کنند، صاحبِ معاملت را با معاملتِ خود، حشر خواهند کرد. فردا بت پرست، بدیدہ حسرت به بت می‌نگرد. صاحبِ معاملت، بدیدہ حسرت بمعاملتِ خود می‌نگرد. همان دریغا کہ از سینه بت پرست برمی‌آید، از سینه عوان و می‌خواره برآید، کہ این چه بود کہ بر خود کردیم؟

[۱۴۲]

روزی رسول علیہ السَّلَام با یاران نشسته بود، سجدہ کرد. یاران گفتند: بچه سجدہ آوردی؟ گفت: این زمان جبرئیل آمد، و مرا بشارت داد، کہ خدای عزوجل می‌گوید: هر کہ یکبار بر تو درود فرستد، من در صفتِ بی‌نیازی خود، ده بار بروی درود فرستم، شکر این بشارت را سجدہ آوردم (۲).

وچنین آورده‌اند: کہ چون خبر فتح یمامہ، بصدیق رسید. سجدہ شکر آورد. و سبب آن بود: کہ چون رسول علیہ السَّلَام چهره مبارک خود، در نقابِ خاک کشید. **مُسَيْلِمَةُ الْكَذَّابِ** (۳)، علمِ دروغ خود را بر بالا زد، و آغازِ دعوی نبوت کردن.

۱ - یعنی: ای خداوند! حمد و شکر مر تراست کہ مر از عصیان نگهداشتی!

۲ - نسایی در صحیح خود از انس آورده: من صلی علی صلاة واحدة صلی الله علیہ عشر صلوات (تیسیر ۸۷/۲)

۳ - مسیلمه بن ثمامه بن کبیر از بنی وائل بود، کہ در یمامه دعوی نبوت کرد و او را رحمان الیمامه گفتندی، وی در سنه دهم هجری با رسول خدا محمد صلعم مکاتبه و مقابله کرد، و بعد از رحلت پیامبر آغاز بفتنه نهاد و ابوبکر، خالد بن ولید را بسر کوبی او بر اراضی بنی حنیفه فرستاد، درین جنگ ۱۲۰۰ مسلمان شهید شدند کہ ۵۰ تن از اصحاب پیامبر بودند، ولی مسلمانان فاتح شدند و مسیلمه را در سنه ۱۲ ق بکشتند (ابن هشام ۷۴/۳ فتوح بلاذری ۹۴، الکامل ۱۳۷/۲)

و ابوبکر رضی اللہ عنہ بخلافت بنشسته بود ، لشکر فرستاد ، و عمامه بکشاد ، و مُسَلِّمَةُ الكَذَّاب را بکشتند . چون نصرت اهل اسلام ، بسمع ابوبکر رسید ، سجدہ شکر آورد .

وامیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ، چون خبر کُشتنِ سَرِ خوارج ذُو الثَّدِیْهِ (۱) بشنید ، سجدہ شکر آورد . و رسول علیہ السَّلَام چون بوزینه را دید ، سجدہ شکر آورد گفت : خدای تعالیٰ امتِ مرا ایمن گردانید از مسخ . و در سوره ص سجدہ سجدہ شکرست (۲) بقولِ شافعی . بر قولِ ایشان در نماز نباید آوردن .

و گر صاحب حدیثی در قفای صاحب رای باشد در نماز . اگر این سجدہ بیارد امام ، او را متابعت نباید کردن .

و نوعِ دیگر ازین سجدہ شکر آنست : که پوشیده باید آوردن ، تا گردی بدل مسلمانان باز نیاید . مثلاً ناپینائی را ببند ، یا ناقص خلقتی را ببند ، یا مختصر صورتی را ببند ، سجدہ شکر پوشیده آرد ، تا رنجی بدل آنکس نرسد .

۱ - ثدیہ مصغر ثدی (پستان) است (مجمع بحار ۱/۱۵۳) زید بن وهب جهنی از حضرت علی روایت کرد ، که وی در سفر قتال خوارج از علی شنید که رسول صلعم گفت : که سالار خوارج مردی سیاه خواهد بود ، که آرنج دست ندارد و بر بازوی مانند سر پستان گوشتی باشد و سالار خوارج در آن روز عبدالله بن وهب راسبی بود که در جنگ نهروان بین بغداد و واسط کشته شد (۳۸ق) این حدیث در صحیح مسلم و ابوداؤد آمده و شاید صفت ذوالثدیہ از همین سردار خوارج باشد که در جنگ نهروان مقتول شده بود . (رک : التاج ۲۸۶/۵ و تیسیر ۲۸/۴ والکامل مجرد ۲/۱۱۹) بقول ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغہ ۲۰۲/۱) ذوالثدیہ حرقوص بن زهیر یکی از رؤسای خوارج بود که در جنگ نهروان بدست امیر المؤمنین علی کشته شد ، و مصداق حدیث فوق اوست که بجای یکدست پاره گوشتی چون پستان داشت و بقول بعضی اصلاً حبشی و نام او نافع بود .

۲ - در صحاح خمسہ بدون صحیح مسلم از ابن عباس روایت است : لیست ص من عزائم السجود و قد رأیت رسول اللہ صلعم یسجد فیها ویقول : سجدھا داؤد علیہ السلام توبۃ و نسجدھا شکرأ (تیسیر ۲/۲۴۷)

و ابوبکر رضی اللہ عنہ بخلافت بنشسته بود ، لشکر فرستاد ، و عمامه بکشاد ، و مسیلمة الکذاب را بکشتند . چون نصرت اهل اسلام ، بسمع ابوبکر رسید ، سجدہ شکر آورد .

وامیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ، چون خبر کشتن سر خوارج ذوالثدیہ (۱) بشنید ، سجدہ شکر آورد . و رسول علیہ السّلم چون بوزینه را دید ، سجدہ شکر آورد گفت : خدای تعالیٰ امت مرا ایمن گردانید از مسیح . و در سورہ ص سجدہ سجدہ شکرست (۲) بقول شافعی . بقول ایشان در نماز نباید آوردن . و گر صاحب حدیثی در قفای صاحب رای باشد در نماز . اگر این سجدہ بیارد امام ، او را متابعت نباید کردن .

و نوع دیگر ازین سجدہ شکر آنست : که پوشیده باید آوردن ، تا گردی بدل مسلمانان باز نیاید . مثلاً نابینائی را بیند ، یا ناقص خلقتی را بیند ، یا مختصر صورتی را بیند ، سجدہ شکر پوشیده آرد ، تا رنجی بدل آنکس نرسد .

۱ - ثدیہ مصغر ثدی (پستان) است (مجمع بحار ۱/۱۵۳) زید بن وهب جهنی از حضرت علی روایت کرد ، که وی در سفر قتال خوارج از علی شنید که رسول صلعم گفت : که سالار خوارج مردی سیاه خواهد بود ، که آرنج دست ندارد و بر بازوی مانند سر پستان گوشتی باشد و سالار خوارج در آن روز عبدالله بن وهب راسبی بود که در جنگ نهروان بین بغداد و واسط کشته شد (۳۸ق) این حدیث در صحیح مسلم و ابوداؤد آمده و شاید صفت ذوالثدیہ از همین سردار خوارج باشد که در جنگ نهروان مقتول شده بود . (رک : التاج ۲۸۶/۵ و تیسیر ۲۸/۴ والکامل مبرد ۲/۱۱۹) بقول ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه ۲۰۲/۱) ذوالثدیہ حرقوص بن زهیر یکی از رؤسای خوارج بود که در جنگ نهروان بدست امیر المؤمنین علی کشته شد ، و مصداق حدیث فوق اوست که بجای یکدست پاره گوشتی چون پستان داشت و بقول بعضی اصلاً حبشی و نام او نافع بود .

۲ - در صحاح خمسہ بدون صحیح مسلم از ابن عباس روایت است : لیست ص من عزائم السجود و قد رأیت رسول اللہ صلعم یسجد فیها ویقول : سجدھا داؤد علیہ السلام توبۃ و نسجدھا شکرآ (تیسیر ۲/۲۴۷)

باب صلوة التطوع^(۱)

وقیام شهر رمضان

قال الشيخ رحمه الله : بناء تطوع بر شرع عشق است . شرع امر نسخ پذیر [۱۴۳] است . اما شرع عشق ، نسخ پذیر نیست : عَبْدُ الرِّقِّ بِعَتِيقٍ ، و عَبْدُ العِشْقِ لَا بِعَتِيقٍ^(۲) .

در شرع امر ، قبله کعبه است ، و در شرع عشق ، قبله آفریدگار کعبه است . سئل ابویزید عن رفع الیدین فی الصلوة . قال : رَفَعُ الیَدَینِ سُنَّةٌ ، و رَفَعُ القَلْبِ فَرَضٌ^(۳) .

متقاضی امر ، مؤذنان اند ، اهل شرع را ندا می کنند : و سَارِعُوا اِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ^(۴) . اهل شرع را می گویند بیائید : رَحْمَتٍ مِنْ شَمَارَا . اهل معنی را می گوید : بیائید : شَمَا مَرَا وَمِنْ شَمَا رَا .

اهل معنی را متقاضی در سینه است ، ندا می کند : فَفَیْرُوا اِلَى اللّٰهِ اِ اهل شرع را گویند : بشتابید! اهل عشق را گویند : بیائید! یا اَیُّهَا الْمُزْمِلُ قُمْ اللَّیْلَ الْاَیَّامَ

۱ - تطوع : فرمانبرداری و آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل (غیاث)

۲ - یعنی : بنده رق آزاد می شود و بنده عشق آزاد شدنی نیست .

۳ - یعنی : از بایزید پرسیده شد که رفع یدین در نماز چگونه است ؟ لفت : دست بالا بردن در نماز منت است ، اما دل برداشتن فرض است .

۴ - قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۲۵۴/۱)

قلیلاً^(۱) . سید را گفتند : مرکب را آسایش ده ! گفت : سلطانِ عشقِ دستوری می ندهد، اَفَلَا اَکُونُ عَبْدًا شَکُورًا^(۲) .

به داؤد علیه السلام وحی آمد : کَذَّبَ مَنْ ادَّعَىٰ مَحَبَّتِي ، اِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ^(۳) نامِ عَنِّي . دوستان را بالین مسلم نیست . خواب را گفتند : چون است که گیرد دیده عاشقان نمی گردی؟ گفت : من در دریا سباحت ندانم کرد .

هر کرا با شخصین امر، بدرگاه آرند، با وی مسامحت کنند، او را گویند: بخور، و نجسپ و بگویی و بشنو و به بین! و هر کرا با شخصین عشق، بدرگاه آرند، باو مسامحت نکنند، او را گویند: بخور و نجسپ، مگویی، مشنو، مبین، مرو!

امر را بتقاضا بدر فرعون فرستاد : فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ^(۴) او بیخشی^(۴) . جایی که عرضه کردن فرمان بود، همه رفق و مجاملت^(۵) بود . هر کرا از راه فرمان بدرگاه آرند، بمجاملت آرند و برفق آرند . و هر کرا به تقاضای عشق بدرگاه آرند سیاست آرند .

موسی را بفرعون فرستاد با دعوتِ نطق ، عصا را بسحره فرستاد با سرِ عشق . آنجا که دعوتِ نطق، اجابت نی . و آنجا که سرِ عشق، انکار نی . سلطانِ عشق ، سرمه توحید در دیده سحره کشید ، تا جز بندگی و عظمت و کبریای او ندیدند ، و از تهدید فرعون باک نداشتند .

فرعون گفت : اَلَا قَطَعْنَا اَیْدِيَكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ^(۶) الآیه . گفتند : لا ضیَرَّ

۱ - قرآن ، المزمّل ۱ : ای آنکه گلیم بسر کشیده ای ، بر خیز بشب مگر اندکی (طبری ۱۹۴۸/۷)

۲ - یعنی : آیا پس من بنده بسیار شکر کننده نخواهم بود؟

۳ - یعنی : کسیکه شب برو آید و از یاد من خوابد ، در محبت من کاذبست .

۴ - قرآن ، طه ۴۴ : بگویند او را هردو : گفتار نرم ، مگر او پند گیرد یا بترسد (طبری ۹۸۹/۴)

۵ - مجاملت : نکوئی کردن (منتخب)

۶ - قرآن ، طه ۷۱ : هر اینه بپریم دستهای شما و پاییهای شما از فاوا یعنی چپ راست (طبری ۹۹۲/۴)

إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (۱) .

آنجا که دعوتِ نطق ، اجابتِ فی ، وانجا که دعوتِ سر ، انکارِ فی . تا دانی که دعوتِ نطق ، بی دعوتِ میرِ سود ندارد . تا او حجاب بر ندارد ، دیدِ معجزه سود ندارد اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاَنْشَقَّ الْقَمَرُ (۲) وَاِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ (۳) .

همه شب ، نماز آوردن ، کراهیت گفته اند . چه شاید که ضعیف شود و زانچه بروی بُود فروماند . و فتوی قرآن مجید اینست : تَتَجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنْ الْمَضَاجِعِ (۴) .

اولی تر آن بُود که شب را بر سه قسم گردانند : باول بخسپد ، و بمیانہ بیدار باشد ، و به آخر باز بخسپد . چون ایمن بود از خود ، که فجر را خلل نکند . و رسول گفته علیه السّلم : که هیچ نمازِ تطوع ، بنزدیکِ خداوند تعالیٰ دوستر از آن نیست که برادرِ من داؤد کرد علیه السّلم : باولِ شب بخفتی ، و در میانہ برخاستی و بآخر بخفتی . و هیچ روزه برخداوند تعالیٰ دوستر از آنکه داؤد داشتی نیست . یکروز روزه داشتی و یکروز بکشادی ، و در آن نماز شب بیان می کند : تتجافی جنوبهم ... الآیه .

آنوقت عزیزان بود بنمازِ شب ، رغبت می نمودند . اکنون تا کار بُود ، فریضها بیش از وقت نیارد .

حکایت

چهار برادر بودند ، گفتا شب را بچهار بخش کرده بودند . هر کسی بنوبت [۱۴۵]

۱ - قرآن ، الشعراء ۵۰ : گفتند آن جادوان که : نه باشد زیان ما را ، که سوی خداوند ما ، بازگشتگان ایم (طبری ۱۱۶۴/۵)

۲ - قرآن ، القمر ۱ : نزدیک شد رستاخیز و بشکافت ماه (طبری ۱۷۷۵/۷)

۳ - قرآن ، القمر ۲ : و اگر ببینند آیتی ، روی بگردانند و گویند این جادویست کرده (دوان) (طبری ۱۷۷۵/۷)

۴ - قرآن ، السجده ۱۶ : دور باشد پهلوهاشان از بسترها (طبری ۱۴۱۷/۵)

برخاستی و وردِ خود بگذاشتی ، وی بختی ، دیگری برخاستی . یکی ازیشان بمرد . شب را بسه قسم کردند . دیگری بمرد ، بدو قسم کردند . دیگری بمرد، یکی ماند گفت: میراثِ برادران ضایع نباید کرد ، پس هیچ نخت ، تا برکاتِ شب بیداری از خاندان ما نرود .

آن قوم که ایشانرا غمِ دین بود ، بر سرِ خاکهای ایشان خار برآمد . امروز شمشیرِ شهوت برکشیده‌اند ، و شهوت را شریعت نام کرده . سخنِ شریعت می‌گویند، و غلامی هوای کنند .

حُدَیْفَه (۱) گوید رضی الله عنه : لَوْ قَالَ لِي قَاتِلٌ : وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ، مَا عَمَلْتُكَ عَمَلٌ مِّنْ يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ . قُلْتُ : أَجَلٌ لَا تُكْفِرُ بِمِثْلِكَ فَإِنَّكَ لَا تَحْنُتُ (۲) از انبیا آوردند صلواتُ الله عليهم اجمعین .
حق اینست : راه نه اینست که ما می‌رویم . امروز علم در کتابست و علما در گور . کاغدهای گورستان علم است . آن کاغدها فریاد می‌کنند که اینچه در ما نهاده‌اند خوردن راست نه فروختن را .

ای دریغا ! هر زمانی حرفی چند می‌دزد از کتاب ، و بر سرِ خلق می‌فروخوان ! و خود را بعالمی مردمان می‌فروش ! و مردگانرا می‌خای ! و زندگانرا می‌نیکوه (۳) ! و علم خود از کام و زبانِ وی فرو ناگذشته ، اسپ باید و ستام و جاه و نامِ عالمی ! معاملات هر چه خواهی باش !

۱ - حذیفه بن حسل (الیمان) از صحابه بزرگ و فاتحان اسلامست که مدت‌ها والی مدائن بود و در سنه ۲۲ ق بر نه‌اوند حمله کرد و بعد از آن دینور و همدان و ری را کشود،
راوی ۲۲۵ حدیث نبویست که در سنه ۳۶ ق در مداین وفات یافت (الاصابه ۱/۳۱۷ و تهذیب التهذیب ۲/۲۱۹)

۲ - یعنی : اگر گوینده‌یی بمن گفت : سوگند بخدایی که جزوی خدایی دیگر نیست،
کردار تو مانند کردار کسی که به روز رستاخیز باور دارد نباشد . من گویم : بلی ! سوگندت
بجاست و حانت نیستی !

۳ - امر مستمر است از ریشه نکوهیدن و نکوهش بمعنی ناسزا گفتن و بدگویی .

چون سلطانان بندگان بُوند ، علما درخورِ ایشان بُوند . نه زندگانرا از شمشیرِ ایشان سلامت است ، و نه مردگانرا از زبانِ علما درگور سلامت ! مولیٰ تعالیٰ همه عالم را به نمرود داد و همه تیغها را معزول کرد ، همه تصرفهای جهانرا بیک قلم باز آورد بقلم ناگرویده‌ی . آنکه به نیشِ نیم پشه‌ی ، سلطانِ همه عالم را هلاک کرد و قهر کرد ، تا جهانیان قدرتِ او را به بینند ، و بی‌قدری دنیا معلوم کنند . خلق خود این ندیدند ، بلکه بدانچ از نمرود ماند در آویختند ، و قفا بر ملتِ ابراهیم آوردند : *ملّة ابراهیم* (۱) . *انا لله وانا الیه راجعون* .

فصل

قال علیه السلام : *کرمُ الکتابِ ختمه* (۲) . عزّ نامه درمهر بسته است ، و [۱۴۶] هرچه در شبانروزی از طاعت و معصیت که بنده می‌کند جریده‌ایست *ما یلفطُ من قولٍ الا لدیه* (۳) الآیه . و این وتر ختم جریده است . جریده اسرار بی‌مهر نَبُود .

قال الشيخ رحمه الله : بقولِ شافعی وتر ، برخلافِ نمازهای دیگرست . دروی مساحت و مساهلت است . مردم دروی نمی‌نهند . خواهند بر یکی اختصار کنند و خواهند زیادت بکنند ، تا سیزده رکعت روایت می‌کنند ، ولیکن باید بر طاق ختم کند ، و بعضی اصحابرا اختصار بر سه رکعت افتاده است ، لیکن بیک تشهد ، و اگر در تشهد میانه بعمد بنشیند ، نمازش باطل شود . و اگر بسمو بنشیند تباه نشود . همچنانکه اگر کسی در نماز بامداد ، بر سر یک رکعت بعمد بنشیند بقولِ وی تباه شود ، این نیز بر همین

۱ - قرآن ، الحج ۷۸ : متابعت کنید دین پدرتان ابراهیم ، او نام کرد شمارا مسلمانان (طبری ۱۰۶۴/۴)

۲ - کذا در اصل . طبرانی در الکبیر این حدیث ضعیف را از ابن عباس چنین آورده است : *کرامة الکتاب ختمه* (جامع ۹۰/۲)

۳ - قرآن ، ق ۱۸ : نه گویند از کفناری مگر نزدیک او نگاهبانی بجای آمده (طبری ۱۷۴۲/۷)

مثالست . و وترِ بآخرِ شبِ اولیست ، و صدیقِ رضی اللہ عنہ وترِ کردی و آنگاه بختی .
و عمر رضی اللہ عنہ وترِ بآخرِ شبِ گزاردی .

ابوبکر بجزم گرفته بود ، و درین روزگارِ ما ، اقتدا بصدیق باید کرد ، و تر
ناکرده ، سربہ بالین نباید نهاد . و آورده اند نیز : کہ رسول علیہ السّلم پسِ وترِ دو رکعت
نماز کردی ، بیکی اذا زُلزِلت (۱) خواندی و بدیگری قُلْ یا ایہا الکافرون (۲) .

و بقولِ شافعی : موضعِ قنوت از بعد رکوع است . و در نیمہٴ آخرین ماه رمضان

خواند بس .

۴

۱ - سورة الزلزال قرآن ہارہ ۳۰ عم سورہ ۹۹ .

۲ - سورة الکافرون قرآن ہارہ ۳۰ عم سورہ ۱۰۹ .

باب

السَّاعَاتِ الَّتِي يُكْرَهُ فِيهَا صَلَاةُ التَّطَوُّعِ

قال الشيخ رحمه الله: این اوقاتِ منیّه، آسایشگاهِ مرکبِ عاشقانست. گویند: [۱۴۷] یک ساعت، عنانِ مرکبِ فروگیرید، تا مُمثَلانِ امر در شما رسند. مُمثَلانِ امر، غرقهٔ دریایِ حواسِ خوداند، و اهلِ معانی از دریایِ حواس، عبره کرده‌اند. حق تعالی این اوقاتِ منیّه را بر راهِ بداشت تا عنانِ مرکبِ عاشقان فروگرفت، تا کسانی که در بندِ حواس مانده‌اند، بایشان رسند.

سید علیه السلام خبر کرد از حضرت عزت: لا يزالُ العبدُ يتقربُ إلى النوافلِ حتى أُحِبَّه، فإذا أُحِبَّتهُ كنتُ لهُ سَمْعاً وبَصِراً ویداً^(۱)... الخبر. مُمثَلانِ امر طالبانِ اند و عاشقانِ مطلوبانِ اند. هر که برود، باشد که باریابد، و باشد که نیابد. لیکن آنرا که ببرند، هر آینه بار باشد. هزاران هزار پیراهن، بخونِ دل رنگ کردند در آرزوی بویی و نیافتند. تا همچو بعقوب نشوی محرم، بوی نیابی. تا عمر در بیتِ الآحزان نگذاری و دیده در سرِ کار نکنی، و پشتِ راست را دوتا نکنی، خلعت بوی بمشام تو نفرستند.

مرد از زندانِ وجودِ خود که بیرون آید، بوی بیرون آید. آن دیوچه^(۲) را

۱ - در صحیح بخاری و مسند امام احمد ابن حدیث مفصل از ابوهریره آمده و صحیح است، و این کلمات جزو کوچکیست از آن حدیث طویل با فرق جزوی چند کلمه، از باب الزهد والرقائق کتب حدیث (التاج ۱۸۹/۵)

۲ - ظاهراً دیوچه مخفف دیواست = دیو کوچک؟ جمالی یزدی که کتاب فرخنامه

نه بینی، بسوی زنده بی بسوی رسد، به بسوی بیرون آید. زندگانی این جوانمردان، در بسوی بسته است. این کتاب شرح تحمل نکند. رمزی می گویم و میرویم.

مرد باید توانگریش بدو باشد، مفلس صفات خویش باشد. تا ذوق این حدیث بیاید. گور جهود را که تجصیص کنی^(۱) و منسوج برو برافگنی، و بر سر گور عود سوزی، چه سود دارد، چون مرده در آتش بود؟

گر کسی همه مشکلات فقه یاد دارد و مردمان را پیاموزد و حل کند، چه سود دارد، چون مشکل خود را حل نتواند کرد؟ آنچه می باید که یاد دارد فراموش کرد، و

آنچه می باید که فراموش کند، یاد گرفته، و خود را عالم نام کرده. شریعت مصطفی را تبع دانگانه^(۲) کرده، نور دیده را، بدرد معده فرو گشته، قلم فتوی بدست گرفته، و بساط تقوی در نوشته. این آیه فراموش کرده: **اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ**^(۳).

بسر حرف باز آیم: نماز تطوع بسه وقت مکروه بود: از بعد سپیده تا بر آمدن آفتاب. و از بعد نماز دیگر. و سیم در وقت زوال.

→
را در ۵۲۰ ق ختم کرده، او دیوچه را بمعنی بید - حشره زیان آورد پوشاک و بافتنی ها می آورد (۱۲۹-۱۶۳ چاپ تهران ۱۳۴۴ ش) که این حشره مضره را در کابل کویه گویند بضمه اول و فتحه ثالته.

۱ - اصل: که بخصایص عمر و منسوج؟ هاشم ظ: تجصیص کنی. جص بمعنی گچ است (مقدمه الادب ۱/۵۰) و ظاهراً معرب باشد، که از آن مصدر باب تفعیل: تجصیص ساخته اند، یعنی گچ اندود کردن.

۲ - کذا در اصل. دانگانه آنست که چون جمعی بسیر و گشت بروند هر کدام زری بدهد تا ازان سرانجام خوردنی کنند، و بمعنی رخت و متاع خانه هم آمده (غیاث) و این شاید مرکب از دانک + انه باشد، که جزو اول کلمه همین دانه (در آب ودانه) = دانک = دائق معریست.

۳ - قرآن، الحجرات ۱۳: که گرامی تر از شما نزدیک خداست عزوجل پرهیزکاران

شماند (طبری ۱۷۲۹/۷)

وابوهریره (۱) رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم :
لاصلوة بعد العصر حتى تغرب الشمس ، ولا صلوة بعد الصبح حتى تطلع
الشمس (۲) .

و بوذر (۳) رضی الله عنه زیادت روایت کند : الا بمكة ، الا بمكة ،
الا بمكة (۴) .

۱ - مختصر حالش در پاورقی های گذشته گذشت .

۲ - حدیث صحیح است که در بخاری و مسلم و نسایی و ابن ماجه از ابوسعید و در
صحیح ابوداؤد و مسند احمد از حضرت عمر روایت شده است (جامع ۲۰۳/۲)

۳ - ابوذر الغفاری یکی از اصحاب پیامبر و نامش جندب بن جناده از بنی غفار طائفه
کنانه است ، که عمرش در ترغیب به توزیع اسواغ اغنیاء در بین مستمندان گذشت ، و بائر
شکوه معاویه والی شام ، خلیفه سوم عثمان او را از انجا به الزبده یکی از قرای مدینه ساکن
گردانید و همدین جا در سنه ۳۲ ق وفات یافت . و ۲۸۱ حدیث از او در صحیح بخاری و
مسلم آمده است ، وی مرد کریم و سخی بود که بعد از مرگش هیچ حتی برای کفن خود در خانه
نگذاشت و پنجمین شخص از پذیرندگان اسلامست (طبقات ابن سعد ۱۶۱/۴ حلیة الاولیاء
۱۵۶/۱ صفة الصفوة ۱/۲۳۸)

۴ - کلمات الا بمكة ... را رزین از ابوذر اضافه کرده است (تفسیر ۱۹۲/۲)

باب

فضل الجماعة وترکیها بالاعذار

[۱۴۹]

قال الشيخ رحمه الله : در جمله بیاید دانستن ، که عاشق عذر طلب نبود ، و رخصت جوی نبود . اول ستاره که از آتش عشق بجهد ، قلم مفتیان شرع بسوزد ، و آنکه خانه صبر خراب کند .

حکایت

پیری را سوال کردند : که عاشقان دعا گویند ؟
گفت : لعنت بر عاشقی باد ! که او را پروای دعا بود .
گر بر سر من خارش خشک بارانی !
باران ترا دوخته ام بارانی .
قال السیرى (۱) قدس الله روحه : اشعلت في الدار نارا كتي يحترق .
فاحترقت دون الدار . گفت : آتش اندر زدم تا سرای بسوزد . سلطان عشق رضا
نداد بسوختن سرای . مرا بسوخت :

آتش اندر زدم بخوام سوخت
هرچه اندر جهان بهانه تو است

۱ - ابوالحسن سری بن مغلس سقطی استاد جنید و از اقران حارث معاصی و بشر حافی او اولین کسی بود که در بغداد بزبان توحید و حقائق سخن گفت و در سنه ۲۵۳ ق با ۲۵۱ ق در بغداد وفات یافت ، وی از بزرگترین مشایخ تصوف اسلامیست (طبقات صوفیه ۸۱ تذکرة الاولیا ۱/۲۲۸ سلمی ۴۸) سمعانی گوید که سقطی کسی باشد که چیزهای کوچک و کم بها فروشد (۲۲۹ ب)

بناز پروردگان را شریعت عذر نہاد تہزیمت نشوند۔ قال صلی اللہ علیہ وسلم :
بشر المشائین المساجد بالنور التام يوم القيمة (۱) . گفت : اذا بتلت النیتان
والصلوة فی الرحال (۲) ؟

وگر طعام پیش آمد و مرد گرسنه است ، آن قدر رخصت است ، کہ آتش
گرسنگی ساکن شود، و این بیشتر در سفر افتد، کہ پیادہ رو باخرا قافلہ رسد . آنها آسودہ [۱۵۰]
بوند ، و اینها گرسنه . شریعت رخصت داد بخوردن ، تا خضوع و خشوع حاصل آید ،
و تا سامان است ، جماعت نگاہداشتنی است . قال علیہ السلام : الجماعة رحمة و الفیرة
عذاب (۳) . وازین معنی احمد حنبل (۴) و اسحق را ہویہ (۵) و جماعتی از اصحاب حدیث ،
جماعت فریضہ دارند ، و بماندن جماعت ، مرد را عاصی گویند . و باین دو چیز دلیل کنند

۱ - حدیث صحیح است کہ در صحیح ابوداؤد و ترمذی از بریدہ ، و در ابن ماجہ و

مستدرک الحاکم از انس و سهل بن سعد نقل شدہ است (جامع ۱۲۶/۱)

۲ - کلمات بعد از گفت : اصل حدیث فوق در کتب حدیث نیست (؟) در صحیح

خمسه غیر از ترمذی از ابن عمر آمدہ کہ در حال باران در سفر یا سرمای شدید حضرت محمد
به مؤذن امر داد تا گفت : الا صلوا فی رحالکم (تیسیر ۲۵۱/۲) یعنی در خانہ های خود
نماز بخوانید (تاج ۱/۲۲۵) در اصل انتلت ؟ است ، ولی در نہایہ ابن اثیر اذا بتلت الذمال
فالصلوة فی الرحال نقل شدہ (مجمع بحار ۳/۳۷۲) بلہ تر کرد اورا بلا تر کردن (مقدمہ
الادب ۲/۱۰۷) پس معنی حدیث چنین باشد : هنگامیکہ پای پوششها ترگشت ، پس نماز
را در خانہ ها بخوانند .

۳ - حدیث ضعیف است کہ در زوائد مسند و قضاعی از نعمان بن بشیر روایت کردہ اند

(جامع ۱/۱۴۵)

۴ - مختصر احوالش در پاورقن های گذشتہ گذشت .

۵ - ابویعقوب اسحاق بن ابراہیم حنظلی مروزی مشہور بہ ابن راہویہ (۱۶۱-۲۳۸ ق)

عالم فقیہ و محدث بزرگ خراسانی است کہ امام احمد حنبل و بخاری و مسلم و غیرہ ازو
حدیث شنیدہ اند و مرد صادق و زاہد گردندہ بی بود ، کہ در لشاہور وفات یافت (میزان الاعتدال
۸۵/۱ طبقات العنابلہ ۶۸)

یکی: لا صلوةَ لیجارِ المسجدِ الا فی المسجدِ (۱).

دیگر ابن اُمّ مکتوم (۲) نابینا بود، بنزدیکت رسول آمد و گفت: یا رسول الله! صلتی الله علیه وسلم حال من بر تو پوشیده نیست، دست گیر ندارم که مرا بمسجد آرد، رخصت هست که بمسجد نیایم بجماعت؟ گفت: لا تنجید لکت رخصة. و حجت ما آنکه گفت: صلوة الرجل بالجماعة تفضل صلوة الفرد بخمس وعشرين درجة (۳). اگر جماعت فریضه بودی تخصیص نکردی نماز جماعت را بفضل بر نماز تنها. و مراد از ان حدیثها کمال خواسته است. یا نماز آدینه است مراد از حدیث ابن اُمّ مکتوم.

مسئله

اگر نمازی کرده بود تنها، و باز جماعت یافت، صواب آید، اگر باز گزارد بجماعت، چون نمازی بود که بر اثر وی تطوع شاید کردن. اگر بنیت تطوع در آید، باکی نبود، و اگر بنیت همان فریضه در آید اولی اتر بود، و زین دو فریضه که گذارد، یکی محسوب بود.

و در خبر چنین آمده است: یتحسب الله با کملیها. هر کدام ازین دو نماز تمامتر، آنرا بخزینه فرستد.

۱ - حدیث ضعیف است که در السنن دارقطنی از جابر و ابوهریره روایت شده (جامع

(۲۰۳/۲)

۲ - عمرو بن قیس مشهور به ابن ام مکتوم یکی از اصحاب پیامبر است که نابینا بود و بعد از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و حضرت محمد او را به امامت مدینه گماشت و در جنگ قادسیه با پرچم سواد خود مسلحانه حصه گرفت، و در مدینه در سنه ۲۳ ق درگذشت (طبقات ابن سعد ۱۵۳/۴ صفة الصفوه ۱/۲۳۷)

۳ - این حدیث صحیح در صحیح مسلم از ابوهریره مرویست (جامع ۴۷/۲) در تیسیر الوصول بروایت شیخین از ابن عمر: سبع و عشرين درجة است (۲۴۹/۲)

هر که از نمازی رکعتی یافت، فضل جماعت دریافت. و چون امام را بر رکعت نخستین دریافت که چیزی قضا نبایست کرد، تکبیر نخستین نیز دریافت بقول بعضی. [۱۵۱]

فصل

هر چه با احکام دین تعلق دارد و شرع بعد از بلوغ، بدان خطاب کند واجب بود بر پدر و مادر، تا فرزند را تعلیم کند و برخواجه بنده و خاص خود بنده که نو مسلمان بود کُلِّکُمْ راعٍ. الحدیث^(۱).

وقال صلی الله علیه وسلم: مَرُّوهُم بِالصَّلَاةِ وَهُمْ أَبْنَاءُ سَبْعٍ، وَاضْرِبُوا هُمُ عَلَيْهَا وَهُمْ أَبْنَاءُ عَشْرٍ^(۲). چون ده ساله گشت پیش محابا مکنید و مگوید، که ایشان مخاطب نیند، شما مخاطب اید! و آنس^(۳) می گوید از رسول علیه السلام: کَرْدُکَ هَر طَاعَتِ کَکْکَ، ثَوَابِ آن، اورا باشد و مادر و پدر را، بر کاتِ طاعتِ فرزند در حال بَدْر و پدر برسد. و هر چه ناپسند شرع است، فرزند را ازان نگاه باید داشت، هر چند شرع از وی در گذارد^(۴).

چنانکه چون چیزی بزبان آرد از ملک ایشان، با وی عتاب کنند، در حق شرع

۱ - حدیث صحیح منقول از ابن عمر است در صحیح بخاری و مسلم و ابی داؤد و مسند

احمد و ترمذی: کاکم راعٍ و ککلکم مسئول عن رعیتہ... (جامع ۹۵/۲)

۲ - این حدیث صحیح نیز در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرک الحاکم از ابن

عمر منقولست (جامع ۱۵۵/۲)

۳ - در بین صحابه چند تن بنام انس بوده اند، و ازان جمله انس بن مالک خزرجی

انصاری ابو ثمامه خادم پیامبر است (۱۰ ق ۵ - ۹۱ هـ) که رجال حدیث ۲۲۸ حدیث را

از وی روایت کرده اند، وی در بصره وفات یافت (طبقات ابن سعد ۱۰/۷ مشاهیر علماء الانصار

از محمد بن حبان بستی ۳۷)

۴ - کذا در اصل. اکنون بدون الف از گذشتن نویسنده، گذاردن یا گذاشتن بمعنی

ادا کردن و نهادن است و گذشتن بمعنی مرور (مقدمة الادب ۲/۲۹۲)

نیز همچنان کنند، گوشمالی دهند، تا بیش نکند. و اگر کودکیست، که مادر و پدر ندارد، قاضی باید که قیمی نصب کند در حق وی، تا آنچه مهم دین بُود، او را بیاموزد، و از بیت المال او را هزینه کند، تا چون برسد، فریضه بروی فوت نشود.

امروز دخترانرا چنگ زدن می آموزند، و پسرانرا خیانت و طراری و عوانی. بادیب می سپارند کودکِ قرآن ناآموخته را. داند حساب مامور^(۱) (؟) و هیچ جای اندر تعلیم قرآن فی^(۲).

[۱۵۲] علت این همین گویند: که چون ادب آموخت قرآن برخواند، خاک بر سر این زندگانی باد! که درین روزگارست. کودک باید حساب داند تا سیم مردمان بطراری ببرد، گردین نداند عیبی نبود.

حکایه

عبدالله عباس^(۳) روایت کند: که سخت ترین عذابی در قیامت آن بُود، که از کسانی که در امر و نهی او بوده باشند، آنچه در باب دین ایشان بوده باشد، ایشانرا پیاموخته بُود، و در عرصات اهل و فرزندان و خادمان وی، زبان عتاب بوی دراز کنند، که این چه بود، که با خود کردی، و با ما کردی؟ خود را و ما را هلاک کردی! نه خود را بودی، نه ما را.

جواب او ایشانرا آن بُود، که در شما می دیدم، که اگر بگفتی نشنودی^(۴). هر دو قوم دست در گردن یکدیگر در آرند، و راه دوزخ گیرند. و آنان که حق شرع، در حق ایشان بجای آورده باشند، بر پدر و مادر ثنا گویند، و بنده برخواجه ثنا گوید، او اهل خود را ثنا گوید، گوید: شما نیک زیرستان بودید، و نیکو اهلی بودید، و نیک

۱ - کذا در اصل بدون نقاط؟ شاید چنین باشد: تا داند حساب امورا

۲ - در اصل: بی؟

۳ - ذکر مختصرش در پاورقی قبلاً گذشت.

۴ - کذا در اصل. اکنون نشنودی نویسنده.

فرزندان بودید! خدای تعالیٰ جزای شما خیر کند! دست در گردنِ یکدیگر آرند، و راهِ بهشت بردارند.

فصل

فی بیان صلوة الخنثی

قال الشیخ: چنانکه نقصان در اعضا عیب است، زیادتی در اعضا عیب است. احسنت! ای سربکه نه مقنعه زنا ترا شاید، و نه کلاه مردان را شاید. ای صورتیکه نه رزم را شاید، و نه بزم را.

زنان شاید، که جماعت کنند با جنسِ خویش، و مردان جماعت کنند با جنسِ خویش. و اینها نتوانند که با جنسِ خویش جماعت کنند، ایشانرا حکمی آمد علی حده. در شرع زیادتی صورتِ ایشان، زیانِ ایشان آمد. چرا که دو صفت داشتند، هر دو برابر. تا صفتی بر صفتی غالب نگردد حکم ظاهر نکرد.

وسرّ مسئله آنست: که مرد در دو صفت مشکل بود، که مرد هست یا نباشد؟ در هر دو صفت حقیقت نتوان بود. در هر نهادی دو صفت است: یکی صفتِ ایمان، دیگر صفتِ هوا. قال الله تعالیٰ: فَالْتَمِمْهَا فُجُورًا وَتَقْوِيًّا^(۱). و صفتِ فجور را مدد از اهلِ فجور، و صفتِ تقویٰ را مدد از ملکک. اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اللَّهُ هَوَاهُ^(۲). و این مرد موقوف مانده میان این دو صفت.

ازین دو صفت یکی می باید که غالب آید بر دیگری. و ازین معنی گفته اند اهلِ [۱۵۳] حقیقت: که آلتِ بلاست، هر چه زیادت از حاجتست، و آنچه او را از آن چاره نیست کس را درو تصرف نیست. و ازین دو صفت یکی مجازست و یکی حقیقت، آن مجاز را از حقیقت جدا می باید کرد. اینجا نیز مجاز را بر ریاضت جدا می باید کرد تا حقیقت ظاهر

۱ - قرآن، الشمس ۸: و الهام داد آنرا تباه کاری آن، و پرهیز کاری آن (طبری ۲۰۲۴/۷)

۲ - قرآن، الباقیه ۲۳: آیا دیدی آنک گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری ۱۶۷۶/۶)

شود، از بهر آنکه مرد بدو جای حقیقت نبُود . هر که در بازار حقیقت بود، در مسجد مجاز بود . و این آن حرفست که گفته‌اند ، که شهری بدو میرزود گردد و بران . هم هوا را نتوان بود و هم ایمانرا .
کسی که در بازار عشوه دکان دارد ، و در کوی عادت و رسم ، حجره دارد، عنان بدست ایمان نتوان نهاد . کسی باید که نماز جنازه خود کرده بُود ، و چهار تکبیر، بر عافیت و سلامت خود کرده بُود ، تادست از عنان خود بدارد .
صحابه رضوان الله علیهم ، نخست نماز جنازه خود کردند ، آنگاه قدم در مسامانی نهادند .

حکایة

شبلی (۱) گوید رحمه الله : گر مرا گویند، کمر خدمت بکشای ، و قدم در بهشت نه! من گویم : من هشت بیہشت را بسجده بی عوض نکم . دولت کلی ، در بند کمر خدمت تعبیه است ، نه در بهشت .

درین سخن بسیار توان گفت ، لیکن ملال گیرد بعضی را . بیای (۲) تا بر سر سخن باز آیم :

خنثی را بعلامت حکم توان کردن، که زنست یا مرد ؟ بنگریم که او را بول از کدام فرج می آید ؟ اگر اول از نایزہ (۳) مردان، آب پیش وی می آید ، و از نایزہ سر پوشیدگان، آب می نیاید، حکم کنیم بمردی . و اگر از موضع زنان می آید، پس (۴) حکم کنیم که زنست . و اگر از یکی نیز بیشتری آید و از یکی کمتر، حکم مران راست که بیشترست . و اگر از هر دو برابرست بعلامت دیگر شویم . گفتا (۵) استخوان پهلویش بشمریم ،

۱ - ذکر مختصرش در پاورقی گذشته گذشت .

۲ - اصل : بیای از ریشہ بایستن . شاید : بیای از آمدن باشد !

۳ - نایزہ : لی کوچک و لولہ آب و مجرای بول و آلت تناسل و مجرای آب (فرهنگ

لغات ادبی ۹۲۴)

۴ - اصل : بیش ؟ که بیش هم توان خواند .

۵ - کذا در اصل ؟

مردانرا از پہلوی چپ استخوان کم بُود، و زنانرا استخوانِ ہردو پہلو راست بُود . و [۱۵۴] علت آنست کہ حق تعالیٰ حواریا از استخوانِ پہلوی چپِ آدم آفرید . قال اللہ تعالیٰ: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زُجُجًا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا (۱) .

و اگر نتوان دانستن ، صبر باید کرد تا برسد ، تا میلِ طبعِ وی چیست ؟ اگر میلِ وی سوی زنان بُود حکم کنیم کہ مردست . و اگر میلِ وی بسوی مردان بُود ، حکم کنیم کہ زنست . و اگر میلِ بہردو جانب بُود ، پس وی نماز روا نَبُود ، از بہر آنکہ ممکن بُود ، کہ زن بُود ، و نشاید کہ زن ، امامی کند مردانرا . و اگر زن بُود ، ہم روا نداشته اند ، از آنکہ امامِ زنان باید کہ در میانِ ایشان ایستد . و نیز احتمالِ آن دارد ، کہ مرد بُود و بمحاذاتِ زنان ، نمازش تباہ شود . و چون نمازِ وی تباہ شود ، آن دیگران ہم تباہ شود .

و اگر کسی پرسد برسبیلِ آزمائش ، کہ جماعتی اند از خنثی ، امامِ ایشان بجا ایستد ؟ جواب آنست : کہ گوی ، کہ ایشان خود جماعت نکنند ، از آنکہ شاید کہ زن بُود و مردانرا پسِ وی نماز روا نَبُود . و گر کسی پسِ خنثی مشکل ، نماز کرده بُود ، باز باید گردانیدن .

فصل

نماز گزاردن پسِ فاسق

درین علمارا سخن است . فسق دو نوع است : یکی باصول باز گردد ، و یکی بفروع . ہر فسقی کہ در فروع بُود ، مانعِ نماز نَبُود ، بحکم خبرِ رسول : صَلُّوا خِذَائِفَ كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ (۲) . و آنچه باعتقاد باز گردد ، کہ کفر بار آرد ، مانع بود . دشمن دارِ ابوبکر و ہر کہ منکر بُود ، کہ بارِ رسول نَبُود و فضلِ او را منکر

۱ - قرآن ، الاعراف ۱۸۹ : اوست آنک بیافرید شمارا از تنی بگمانہ و کرد ازان جفت آن ، تا آرام گیرد بدو (طبری ۵۵۴/۲)

۲ - این حدیث ضعیف را بیہقی در السنن خود از ابوہریرہ آورده است و اضافہ دارد : وصلوا علی کل بر و فاجر و جاہدوا مع کل بر و فاجر (جامع ۴۵/۲)

بُود، کافر بُود . و از ابوحنیفه رحمه الله نقل کرده‌اند : که هر که عذاب گور را منکر بُود، کافر شود .

و در جمله آنست : که بر هر که خطیب بر سرِ منبر لعنت کند بروی ، پس وی نماز نباید کردن . و از ابوحنیفه رحمه الله نقل کرده‌اند نیز : که گواپی اهلِ اهو و بدعت پذیرند بر مسلمان . و اگر کافر داشتی ، گواپی وی پذیرفتنی نبود . و بنزدیکِ اصحابِ ابوحنیفه اتفاقِ روایاتست در صحتِ نماز ، پس اهلِ اهو . [۱۵۵]

اما پسین فاسق ، نماز آوردن مکروه گفته‌اند ولیکن روا . عبدالله بن عمر^(۱) ، پسین حجّاج^(۲) نماز گزارد ، نمازِ آدینه که شریفترین نمازست . و سعید بن جبیر^(۳) نماز می گزارد پسین وی . و هر دو از شمشیرِ وی می ترسیدند . اگر روا نبود ، نگزاردندی .

۴

۱ - ذکر مختصرش در پاورقی‌های مناقب گذشت .

۲ - ابو محمد حجّاج بن یوسف ثقفی (۴۰ - ۹۵ ق) قائد بزرگ سفاک دوره امویست که از طرف خلیفه عبدالملک اموی در حجاز به جنگ عبدالله بن زبیر گماشته شد و والی مکه و مدینه و عراق و بغداد بود ، شهر واسط را بین کوفه و بصره او ساخت ، سفاکی او مشهور است و در واسط بمرد (الاعلام ۱۷۵/۲)

۳ - ابو عبدالله سعید بن جبیر از اعلم تابعین و حبشی الاصل بود (۴۵ - ۹۹ ق) قتل او در واسط بر دست حجّاج است که امام احمد بن حنبل بعد از قتلش گفت : حجّاج سعید را کشت در حالیکه بر روی زمین هر کسی نیازمند علم وی بود (وفیات الاعیان ۲۰۴/۱ حلیة الاولیا ۲۷۲/۴ مشاهیر علماء الامصار ۸۲)

باب

موقفِ الامام مع المأموم

قال الشيخ الامام رحمه الله : موقفِ دوست ، موقفِ خاص ، وموقفِ عام . [۱۵۶]
موقفِ خاص نمازست وموقفِ قیامت تبع این موقف است . سیاستِ آن موقف در تركِ
حرمتِ این موقف بسته است ، و خلعت و تشریفِ آن موقف ، در حرمت داشت این
موقف بسته است .

رسول صلی الله علیه وسلم گفته است : العهد الذي بيني وبينكم الصلاة
عهد میان من و شما نمازست . هر که تعظیمِ نماز بجای نیارد ، دین بباد دهد و خیر ندارد .
درین عرض گاه ، خود را درست کن ، تا فردا دران عرض گاه خجل نشوی !
ای بسا کسا ، که از نمازهای خویش گریزان شوند . نمازِ خویش ، نماز دانسته ، و نماز خود
خصم آمده ، و چون مار بدمِ وی اندر نشسته .

چون عصای موسی ، آن چوب را در دستِ خود عصا دانسته ، سرّی که دران
چوب بوده ، موسی بدان واقف نابوده . تا با او خطاب کردند : وما تباركك ببيسببك
يا موسى؟ گفت : هي عصاى ! واورا ازان سِرِ خبرنی ! خطاب آمد : اَلْقِيْهَا يَا مُوسَى !
فَاَلْقَاهَا ، فاذا هي حيةٌ تسعى . چون بینگند ، عصا بر صفتِ خود ندید ، ماری

۱ - حدیث صحیح که از بریده در مسند احمد و صحیح برمدی و نسائی و ابن ماجه .

در صحیح ابن حبان و مستدرک الحاکم چنین است : العهد الذي بيننا وبينهم الصلاة ، فمن
تركها فقد كفر (جامع ۷۰/۲)

شده بود، و روی بموسی آورده . موسیٰ بترسید: فَأَوْحَيْتَ لَهَا فِي نَفْسِهِ خَيْفَةَ^(۱) .
 مرد باید که امروز از معامله خود، همچنان ترسد، که موسیٰ ترسید، با آنکه آمن
 درد امنِ وی بندند .

۱ - قرآن ، از آیت ۱۷ تا ۶۷ سوره طه : در افتاد اندر دل موسیٰ یحیی (طبری

باب

ما یقطعُ الصَّلَاةَ عَلٰی قَوْلِ الشَّافِعِی رَحْمَةُ اللهِ .

اگر کسی بوقتِ برخاستن (۱) بسوی قیام بسم الله گوید ، و وی هنوز راست [۱۵۷] نشده ، آن محسوبِ نماز وی بُود ، بر اصلِ شافعی تباہ شود . و اگر همچنین و لا الضَّالِّین در رکوع تمام کند .

و تَنْحَنُحُ (۲) نیز ، که درو حرف ظاهر گردد . از بهر آنکه آواز خوش کند بخواندنِ قرآن همچنین . و اگر نیت کند که از نماز بیرون آیم ، یا از نماز بیرون خواهم آمدن ، یا قصد کند ، یا با کسی سخن گوید . یا در وقتِ سلام دادن ، قصدِ خروج کند از نماز . یا این نماز بماند و نماز دیگر آغاز کند ، بدین قصدِ وی ازین نماز بیرون آید و بان نماز اندر آمده نه گردد .

قال الشیخ ابورجا رحمہ اللہ : آفت بسیار افتد در نماز ، و آنرا بیان از سرِ قلم آسان توان نمودن . فاما نماز از آفت نگاه داشتن دشوارست . حدیثِ جوانمردی کردن آسانست ، جوانمرد بودن دشوارست .

حکایت

در نیشابور خواجه بوده است ، اورا نوحِ عیّار (۳) گفته اند . یکی از جمله پیران اورا بدید گفت :

۱ - کذا در اصل . اکنون برخاستن نویسند = قیام .

۲ - تنحنح : گلو صاف کردن (صراح)

۳ - نوح عیّار از شاهیر این طایفه در خراسان بود ، علی بن عثمان هجویری غزنوی

ای نوح! جوانمردی چیست؟

گفت: ای شیخ! از جوانمردیء ما می پرسی، یا از جوانمردی اهل طریقت؟ پیر
گفت: من خود ندانسته ام، که جوانمردی دو قسم است. هر دو قسم بگویی! قال:
جوانمردیء ما که دست از آستینِ قبا بیرون داریم آنست: که هر چه بگوئیم که بکنیم،
بکنیم. و هر چه بگوئیم نکنیم، نکنیم. و گرچه بیم هلاک بود.

فاما جوانمردی آنها که سراز گریبانِ مرقع برآورده اند: هر چه بخاطر
ایشان بگذرد، که از آن شرم دارند بقیامت، نکنند. پیر نعره بزد و از هوش بیاسود. [۱۵۸]

توبه کردن آسانست، بر توبه بودن دشوارست. کودکان توبه کنند، ولیکن
زود توبه کنند. مرد آنست که آن باشد که نماید. یا آن نماید که باشد.

در نماز شدن آسانست. در نماز بودن دشوارست. بروزگار عیاران چنین بوده اند
که امروز مفتیانِ شرع را از سخنِ ایشان فایده است.

۴

→
در حدود ۶۰ ق می نویسد: که حمدون بن احمد قصار (گازر) امام اهل ملامت (متوفی
۲۷۱ ق مدفون در حیره نشاپور) گفت: که روزی اندر جوینار حیره نشاپور می رفتم، نوح
نام عیاری بود بفتوت معروف و جمله عیاران نشاپور اندر حکم وی بودند دیدم. (کشف
المحجوب هجویری، خطی مکتوب ۱۰۷۳ ق در هرات) بعد ازین هجویری تفصیل همین
سوال را با تفاوت کمی می آورد، و معلومست که نوح عیار در اواسط قرن سوم هجری در
نشاپور زندگی داشت، و داستانهای جوانمردی و عیاری او بین مردم حتی علماء و متصوفه
هم شهرت یافته بود (در باره قصار رك: طبقات صوفیه هروی ۱۰۲ و نفحات ۶۲ و صفه
۱۰۰/۴ و حلیه ۲۳۱/۱۰ و سلمی ۱۲۳ و غیره)

باب السفر

قال الله تعالى: **وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ... الآية** .
 پادشاه جل جلاله آدمی را محتاج آفرید، و محتاج را چاره مند که از موضعی بموضعی نقل کند بطلب آنچه او را فایده بُود، و حاجت بُود. با وی مُسامحت کرد، و دستوری داد بطلب آنچه بنده را در آن نفع بُود، و آنچه بر بنده فریضه گردانیده، از حق خویش کم کرد گفت: چون زمین را بزخمِ قدم به پیماید^(۱)، و پای در رکابِ حاجت کنید، و زمین را بقدمِ ستورِ خود در نوردید، بر شما حَرَجی نیست، و ملامت نیست در کوتاه کردنِ نماز. قال الله تعالى: **إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ** ... الآية .

این نماز بحقِ مومنان، تَوَقُّعِ اِزَلِ آرد، نماز با ایمان عنان زنان می روند. فتوی قرآن چنین است که می گوید: که ما این نماز را بیدسته ایم برگروندگانِ شما. یعنی فریضه کرده ایم. و وقتِ ادای هر نمازی پدید کرده ایم، و حدّ هر یکی پدید کرده. و عددِ رکعات مقرر کرده.

بر مسافران نظر کردیم. نظرِ لطف و کره، هر چه مقرر بود بچهار. پند و باز آوردیم.

۱ - قرآن، النساء ۱۰۱: و چون بروید اندر زمین، نیست بر شما تنگی ده بکاهید از نماز (طبری ۳۱۳/۲)

۲ - اصل: به پیماید؟ تصحیح متن حدیست.

۳ - قرآن، النساء ۱۰۳: که نماز هست بر مؤمنان نوشته بوقت پدید کرده (طبری ۳۱۴/۲)

قال الشيخ : مسافران برد و قسم اند : بعضی بر مرکبِ غیب سفر کنند و آن دل است . و بعضی بقدم ستور سفر کنند . هر مسافری که سفر وی بقوتِ قدمِ ستور بُود ، روی در منزلِ مرگ دارد ، که ستور را از مرگ چاره نیست ، و دنیا را از فنا بُد نیست . و هر مسافری که بر مرکبِ دل سفر کند ، روی در منزلِ حیات دارد ، قالَ اللهُ تَعَالَى : وَاِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیْوانِ ، لَوَکَانُوْا یَعْلَمُوْنَ (۱) . مرگ را بروی گذر نیست ، او را از موضعی بموضعی نقل کنند ، چنانکه سلطانی را زرتگاهی ساخته باشند . گویند : این زرت جای تمام شده است ، هیچ می نباید ، جز جمالِ تو ! بیا ! تا این سرایِ بجمالِ تو جمالِ گیرد . [۱۵۹]

با خواجه حدیثِ سفرِ غیب نتوان گفتن ، و حدیثِ دل فی . با خواجه سخنِ لقمه باید گفتن :

دَعِ الْمَکَارِمَ لَا تَرَحَّلْ لِبَغِیْتِهَا
فَاعْبُدْ فَانکَکَ اِنَّ الطَّاعِمُ الْکَاسِی (۲)

چاره نیست ازین حرفی چند ، تا مقصودِ آنکس وفا شود ، و باشد که رغبت افتد ، و کمرِ خدمت بر میان بندد ، و از آنچه ستور آنرا بخوردنِ آن نشاط افزاید ، او را از دیدِ آن ، درد افزاید . و گردی که بروزگارِ جوانی ، گردِ غفلت ، بردامنِ لباسِ جوانی نشسته بُود ، بدستِ حسرت ، آن گرد را بیفشاند ، و باقی آتشِ شهوت را بآبِ حسرت فرو کشد (۳) ، و از گذشتگان عبرت گیرد ، و از ماندگان (۴) عزلت گیرد ، و کارِ ناکرده بکرده نینگارد ، و جریدهٔ اعمالِ خود را مطالعه کند ، و زادِ راهِ قیامت برگیرد ، که سفری که ازو چاره نیست در پیش دارد .

۱ - قرآن ، العنکبوت ۶۴ : وحقا که سرایِ آن جهان آنست جاودان ، اگر هستند و

می دانند (طبری ۱۲۰۵/۵)

۲ - یعنی : مکارم را فروگذار و بطلبِ آن مرو ، بنشین ! زیرا که تو خوش خور

بی نیازی !

۳ - در اصل : کشند ؟

۴ - یعنی باقی ماندگان .

حق تعالیٰ سفر این عالم را آینه گردانید مرسفر آن عالم را ، چون مسافر خواهد که منزله ببرد، زاد برگردد . بنمود ترا که مسافر ترا از زاد راه چاره نیست ، وزاد راه قیامت را می شرح نباید گفت ، و گرمی شرح باید گفت ، بگورستان درنگر ، تاچه کردند ، و چه بردند ، و چه گذاشتند؟

و بدانکه بر اهل شافعی ، قصر نماز رخصت است ، عزیمت نیست . و جمع نیز میان نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن رخصت است . خواهد نماز دیگر در وقت نماز پیشین گزارد ، و خواهد نماز پیشین در وقت نماز دیگر . و حکم نماز شام و نماز خفتن همینست . الا آنکه اگر نماز پیشین در وقت نماز دیگر خواهد کردن ، نیت تأخیر و متابعت سنت ، اندیشه باید کردن . مهمل نباید گذاشتن ، که اگر بی این نیت از وقت گذشته آید عاصی بود ، و اگر در وقت نماز پیشین ، نماز دیگر پیش آرد ، و باز نماز پیشین ، روا ندارد . و اگر نماز پیشین ، در وقت نماز دیگر آرد ، اگر نماز دیگر تقدیم کند بر نماز پیشین روا بود .

و میان دو نماز که خواهد جمع کردن ، باید که مقام و درنگ بیش از آن نکند که مؤذن قامت کند ، که اگر فصل گردد ، دراز برین ، روا نیاید .

آن نماز که پیش از وقت میخواست گزاردن ، و در آن وقت ، که افتتاح نماز پیشین خواهد کردن ، نیت جمع باید کردن . تا اگر آن وقت نیت نکرده بود ، از بعد فارغی از نماز پیشین ، این قصد افتد روا نبود . فاما اگر در میانه نماز پیشین [۱۶۰] این قصد افتاد و نیت کرد در میان نماز ، این نیز روا بود ، پس اگر فی نیت ، و بعد از باران نیز حکم همینست ، چون جمع خواهد کردن . و چند مقیم بود ، نیت جمع نیز باید . و نیز باید که باران ، در میان نماز ، یا پس از یک نماز ، یا پیش از سلام از نماز دوم منقطع نبود ، و اگر منقطع شود ، آن نماز که بر اثر است ، در وقت خویش باید . و اگر همچنان تمام کند باز نباید آوردن . اگر همه لحظه منقطع شود . حکم همین است ، چنانکه مسافر مقیم شود میان نماز پیشین و نماز دیگر .

و نیز آنگاه روا بُود که مردمان در مسجد حاضر باشند و باز نتواند حاضر آمدن .
 و اگر در خانه باشد و بخانه بگزارد ، روا نیاید . و اگر راه مسجد نیز چنان بُود که توانند
 رفتن و آمدن بی آنکه ضرر زیادی بحاصل آید ، نشاید نیز جمع کردن ، و چندی در
 مسجد بُوند .

و اگر برف بُود بنگریم : اگر هوا گرم بُود که بگذارد (۱) ، حکم وی چه (۲)
 حکم باران بُود ، پس اگر سرد بُود که نگذارد عذر نبُود .

و نماز برستور روا بُود نافله بی عذر ، و فریضه بعذر . و جهت قبله نگاه داشتن
 لازم نیست . و اگر جهت قبله بُود روی وی ، چون ستور را ازان راه براه برند
 بگردانند (۳) که روی وی از قبله بگردد ، تباه دارد .

عن ابن عمر رضی الله عنه : کان رسولُ الله صلی الله علیه و سلم ، یصلی
 علی راحلته حیثُ توجّهت به راحلته الا الفرائض (۴) .

قال الشيخ : از بس مساحت که شریعت با ما بگردد (۵) و ما کاهلی و بی حرمتی
 را با آب فرو بردیم . بیکی رنج سفر این چندین لطف از خدای تعالی :

نماز گفتا دو آرا!

روزه نمی داری مدارا

نماز برستور می آری ، بیار!

آب نیابی ، انک خاک ترا چه (۶) آب ،

بیش هیچ عذر ماند؟

رجال " لا تلهیهم تجارة " (۷)

۱ - کذا در اصل . اکنون بگذارد نویسند .

۲ - کذا در اصل . بجای چو کنونی .

۳ - اصل : یکسر دانند؟

۴ - این حدیث صحیح در صحیحین و مسند احمد چنین است : کان یصلی علی راحلته

حیثما توجهت به ، فاذا اراد ان یصلی المكتوبة نزل فاستقبل القبلة (جامع ۱۱۸/۲)

۵ - در اصل : بگردد . شاید « با ما بگرد ، ما کاهلی » باشد .

۶ - چه آب : بجای چو آب .

۷ - قرآن ، النور ۳۷ : مردانی که نه مشغول کند ایشانرا بازرگانی و نه خرید و فروخت

از یاد کردن خدای عزوجل و پهای داشتن نماز (طبری ۱۱۱۸/۵)

باب

وَجُوبِ الْجُمُعَةِ

قال الله تعالى: يا ايها الذين آمنوا، اذا نودى للصلاة (١) ... الآية . اين [١٦٢]
خطاب عزيز بکسان است که ایشان در بند کسب خود بمانده اند . گفت : اين يک روز
را محابا کنيد از داد و ستد خود ، و گرنه نتوانيد در ان وقت که نداء دعوت ما بشما رسد ،
قدم بر فرقِ هواي خویش نهيد ! و کمر خدمت بر میان بنديد ! و بحضرت حاضر آييد !
و رضای ما را در پیش رضای خود در آرید ! چون شما ، رضای ما را بر شهوت خود
مقدم کنید ، ما کوس شکر شما در آسمانها فرو کوبيم . فرشتگانرا بنظاره صفاها شما
فرستيم .

ایشان بر خود خطبه کردند گفتند : اِنَّا لَنَحْنُ الصَّادِقُونَ ، و اِنَّا لَنَحْنُ
الْمُسَبِّحُونَ (٢) . گويم برويد و نظاره کنيد ، تا صفهای ایشان که کشيده اند به بينيد ! شما
در خدمت ما ، ثنا بر خود کرديد ، ایشان ثنا بر ما می کنند . شما گفتيد : تسبیح ما ، و خدمت
ما . ایشان می کنند : توفيق تو ، و فضل تو . قرآن مجيد گواهی می دهد بر صدق اين کلمه .
قوله : ما کُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا اَن هَدانا الله (٣) .

- ١ - قرآن ، الجمعة ٩ : ای آنک بگرويديد ، چون بانگ کنند نماز را از روز آدينه .
برويد سوی نماز و ياد کرد خدای ، و بگذاريد خريد و فروخت (طبری ١٨٧١/٧)
- ٢ - قرآن ، الصافات ١٦٦ : وما يميم ما يباکی ياد کنند گان . وما يميم ما تسبيح کنند گان
(طبری ١٥٢٦/٦)
- ٣ - قرآن ، الاعراف ٤٣ : و گویند شکر خدای را ، بدانکه راه نمود ما را اين ، و نه
بوديم راه یافته ، اگر نه که راه نمود ما را خدای (طبری ١٥٠٣/٢)

بتکلف این نفس را بر درگاه آشنا باید کرد ، که نفس بطوع و رغبت بخدمت نیاید بدرگاه ، جز بقهر بدرگاه نیاید بخدمت . که مثال این نفس چون کمانست کز ، اورا کز آفریده اند ، و کژیء وی از حکمتی خالی نی .

چنانک کژیء کمان از حکمت خالی نی ، و آدمی را دو طرف ، چنانک کمانرا دو طرف . و کمانرا در میان قبضه (بی) و صلاح هر دو طرف درو بسته . آدمی را دلی چون قبضه در سینه نهاده ، و صلاح وی درو بسته ، وزه بریک گوشه کمان حلقه کرده ، و قبضه در دست تیر انداز نهاده ، تا این گوشه را با آن گوشه آشنا کند ، وزه برو راست کند .

بحکم قبضه ، زه راست و کمان کز . از دو یکی راست و یکی کز . اینجا نیز یکی راست و یکی کز . فرمان شرع ، بر مثال زه کمان راست ، و نفس کز ، هر گز هیچ کمان بذات خویش سوی زه نیاید . کمانرا بقهر سوی زه باید آوردن ، و کمان که آراسته شود ، و تا زه بروی نَبُود ، شایای (۱) ملکوک نگرود .

کمان که بمجلس سلطان می رسد ، بر استیء زه می رسد . بر کات راستیء زه ، عذر کژیء او بازی خواهد ، و کژیء وی ، جمال راستیء زه آشکارا می کند .

جمال امر ، عذر کژیء نفس باز می خواهد ، و کژیء نفس ، جمال امر ، آشکارا می کند . تیر و کمان صورت از چوب و پیکان از آهن . تیر و کمان دین : نماز و روزه و دعا . پیکان وی اخلاص . چنانک خصم از تیر بی پیکان نترسد ، خصم دین از دعا و گریستن و زاری بی اخلاص هزیمت نشود .

معاملت بی اخلاص ، چون کالبد بی جان بود . بُورجا (۲) گرچه بسیار مثال نماید ، چون خواجه هم در قدم اول باشد ، از منزل خوش آمد خویش قدمی فراز تر نهد . چه سود دارد ؟ گر همه حجابها ، از پیش دیده مُدبیری بردارند ، چون بنگرد ، جز رنگت ادبار خود نه بیند .

۱ - شایا : شایسته .

۲ - مراد املا کننده این کتابست (رک : مقدمه)

هر چه ما را عیب است، ابلیس را علیه ما علی الطّیّبِ یوم العید (۱) عیان بُود، و دید عیان تمام ترازشنود بخبر ما. سیر تقدیر دید عیان، سود نداشت. اورا آینه عبرت خواجه گردانید، تا خواجه ازو عبرت گیرد. خواجه سرفرو نهاده است که من ازینجا که هستم، قدمی فراتر انهم.

قالَ اللهُ تَعَالَى: اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرِ اللهِ اَكْبَرُ، وَاللهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ (۲). قرآن مجید خبر می دهد، که نماز از ناشایست و نابایست بازدارد نماز کننده را، و این برتوسع کلام است. از بهر آنکه نماز امر و ناهی نباشد، امر و ناهی خدای تعالی است عزوجل.

هیچ عبادت نیست از عبادات، که مرد را از گفت ناشایست و کرد نابایست بازدارد جز نماز. در نماز آمدی، روی با قبله بُود، و دست وی بآداب بُود، و زبان وی بذکر مشغول بُود الی آخره، بخلاف عبادات دیگر. و ذکر خدای بنده را بزرگتر از ذکر بنده خدایرا. ذکر خداوند بنده را دایم و قدیم، و ذکر بنده مُحدث. قوله: يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ. شما بر ما پوشیده نیستید! بر هر هیاتی که شما راست ما می دانیم.

حدیث

روی جابر بن عبدالله (۳)، عن النبی صلی الله علیه وسلّم، قال علیه السّلم: [۱۶۴] من كان یؤمن بالله والیوم الآخر، یجب علیه صلوة الجمعة، الا امرأة، او صبی، او مملوك، او مریض، او مسافر (۴).

۱ - یعنی: بروباد آنچه بر دهل بروز عید است. که مراد ضرب مسلسل و ناله کشیدن باشد، و این جمله دعائیة نفرت است از قبیل علیه ما علیه.

۲ - قرآن، العنکبوت ۴۵: و بیای دار نماز، که نماز باز دارد از بدبها و زشتیها، و یاد کردن خدای عزوجل بزرگتر، و خدای داند آنچه می کنید. (طبری ۱۳۰۳/۵)

۳ - در باورقی های گذشته ذکر مختصرش گذشت.

۴ - در صحیح ابوداؤد از طارق بن شهاب چنین آمده: الجمعة حق واجب علی کل

مسلم فی جماعة الا علی اربعة: عبد مملوك، او امرأة، او صبی، او مریض (تیسیر ۲۶۰/۲)

قرآن مجید چنین خبر می‌دهد: که زن باید که در خانه بُوَد، و قرنَ فی بیوتیکن^(۱).
و کودک مخاطب نیست، و بنده بحکمِ خود نیست، و بیمار خود عاجزست، و بر مسافر
خود لازم نیست.

امر از خداوند عام است، بر همه واجب بُوَد، الا آنکه: بعضی را بعدر^(۲)
معذور داشت. فی حدیث: من ترک جمعةً بغيرِ عذرٍ فقد اسودَّ ثلثُ قلبه^(۳).

-
- ۱ - قرآن، الاحزاب ۳۳: و پیار امید اندر خانهای خویش و نه بیرون آید بآرایش
بیرون آمدن زنان که اندر جاهلیت پیشینه بودند (طبری ۱۴۲۷/۵)
- ۲ - اصل: بقدر؟
- ۳ - این حدیث صحیح در صحاح اربعه و مسند احمد و مستدرک از ابی الجعد چنین
آمده: من ترک ثلاث جمع تهاوناً بها، طبع الله علی قلبه (جامع ۱۶۸/۲)

باب

صلوة الخوف

قال الله تعالى: **فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا** (۱). نماز خوف، موجب قصر نماز نیست. **وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ** (۲). الآية. مسافر را در حال امن رخصت داد، نماز چهارگانی را به دو باز آوردن. و رخصت نداد، آنها را که در صف کفار ایستاده اند و دل از جان برداشته بکوتاه کردن نماز. و نیز معذور نداشت بتأخیر کردن نماز. تا هم نمازی کنند، و هم خصم را از خود دفع می کنند.

آنچه مرا روی می نماید^۳ والله اعلم معنی آنست نماز در حال خوف که: فرشتگان بر خود خطبه کردند و گفتند: **نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** (۴). و در فرزندان [۱۶۵] آدم گفت دگر کردند: **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا**... (۵) الآية. حق تعالی بایشان نمود، که شما بر بساط امن، کمر خدمت بستید. چون مسلمانان صف برکشند، و سلاح

۱ - قرآن، البقره ۲۳۹: اگر بترسید پیادگان یا سواران. چون ایمن شوید یاد کنید خدای را (طبری ۱/۱۴۳)

۲ - قرآن، النساء ۱۰۲: چون بودی اندر ایشان، بیای داری ایشانرا نماز (طبری ۲/۳۱۳)

۳ - یعنی: آنچه من ازین میانه استنباط می کنم اینست که:

۴ - قرآن، البقره ۳۰: و ما می تسبیح کنیم بشکر تو، و بپاکی می یاد کنیم ترا (طبری ۱/۴۳)

۵ - قرآن، البقره ۳۰: گفتند بیافرینی اندرانجا، آنکس که تباهی کند اندرانجا و بریزد خونها (طبری ۱/۴۳)

برخود راست کنند ، و در میدان جولان کنند ، حق تعالیٰ امر کند : نظاره کنید ! دران کسانی که می گفتید، که ایشان خون ریزانند و فساد کنند گانند، تا به بینند که ایشان از جان خود جاروبی ساخته اند ، و بجاروب جان ، درگاه ما را از نجاستِ شرک می رویند، و بر زبان، تسبیح و تهلیل ما می گویند، و از عشقِ حدیث ما پروای جان خود ندارند.

تسبیح شما در موضعی است ، که خصم را آنجا گذرنیست ، و آفت را آنجا راه نیست ، و تسبیح ایشان در موضعی است که سلامت را آنجا راه نیست .

عجب کاری ! جان دادن را در صف کفار، شریعت جهاد اصغر نام داد، گفت : رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ (۱) .

قال الشبلی رحمه الله: مُجَاهِدَةُ النَّفْسِ اَفْضَلُ مِنْ مُجَاهِدَةِ الْعَدُوِّ (۲) . با کافر حرب کردن آسانست ، که او میان حرب ترا بسته است و میدانی که وی خصم است ، از وی احتراز می کنی ، این سهل است . فاما کسی که گوید : من غلام توأم ، و حلقه بگوش دارم ، و در شربت جلاب ، ترا زهر می دهد، و سوگند می خورد، که درین زهر نیست . می خوری و ترا از لذت شربت خبر نی ، که در وی چه تعبیه است ؟ کسی که دشمن وی ، صاحب سیر وی بود ، با وی چگونه حرب توان کرد؟ کسی را که خزینه سلاح وی ، در دست دشمن بود ، با وی چگونه جنگ توان کرد؟

مرغان گرمسیر ، با مرغان سردسیر هر دو جمع شدند ، و مرغانی را که حیاة ایشان در آب بود بخواندند . و مرغانی را که حیاة ایشان در خاک و بر خشک بود بخواندند

۲ - این حدیث در کتب صوفیان سخت مشهور است ، ولی در مختصر فیروز آبادی به استناد کتاب مغنی در تخریج احادیث احیاء العلوم از شیخ زین الدین عبدالرحیم عراقی آورده اند که این حدیث ضعیف است (نقد الثقات فی تزئیف الموضوعات خطی ورق ۵۰ الف از فاضل قندهاری مولوی حبیب الله) مولوی در مثنوی گوید :

قد رجعنا من جهاد الاصغریم این زمان اندر جهاد اکبریم

در صحاح احادیث این حدیث را نیاورده اند ، آنچه در صحیح ترمذی وارد است اینست :

المجاهد من جاهد نفسه (تیسیر ۱/ ۲۱۴)

۲ - یعنی : مجاهده با نفس بهتر از مجاهده با دشمن است .

گفتند : تدبیری خواهیم کرد، و هر جنس را ، و هر نوع را از جمله جانوران سلطانیست و پادشاهی . ما را نیز پادشاهی میباید .

گفتند : از پرندگان کیست ، که پادشاهی را شاید ؟ گفتند : سمرغ . که از پرندگان او عظیم ترست . کارسازید ! تا بروی روی . او را خبر کنیم از واقعه خود . در پریدن آمدند ، هر مرغی که سردسیری بود ، چون بگرمسیر رسید ، با گرمای طاقت نداشت . پَرش ریخت ، در گرمای بماند و بمرد . و هر مرغی که گرمسیری بود ، چون بسردسیر رسید ، با سرما طاقت نداشت . آخر شد و بمرد . و هر مرغی که خاکی بود ، چون [۱۶۶] بآب رسید نتوانست گذار کردن ، در آب افتاد ، غرق شد . و هر مرغی که آبی بود ، چون بمخکی رسید ، عاجز شد ، و فروماند . هیچکس به سمرغ نرسید ، تا قصه خود با او بگفتی .

این حدیث سمرغ است . همه طالبان در راه فرو شدند . کس بمقصود نرسید . لا آلهَ اِلاَّ اللهُ گفتن بزبان آسانست . خود را از پیش خود برداشتن دشوارست . تا تو خود را می بینی و چیزی را بخود نسبت می دهی ، وحده لا شریک له گفتن . ز تو مجاز بود ، کاری عظیم است قدمه در سر پرده میاست نهادن :

قرآن مجید می خبر کند گفت : ای مهتر ! بخواب ایشان منگر ! چه بسبب ایشان نگر ! لَوِاطَلَعَتْ عَلَيْهِمْ نَوَابِتٌ مِنْهُمْ فِرَارًا .

مردمان گویند : خسته را و مرده را سببت نبود . گرم را بردونت دین ، اشراف بودی بسوختیمی ، و زمانه نام و نشان نماندی . ولیکن ما را در پرده غفلت می دارند . چون پرده از پیش دیده بردارند ، کسی را از کسی یاد نیاید : یَوْمَ يَنْفِرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ... الآية .

۱ - قرآن ، الکهف ۱۸ : درباره اهل کهف : اگر دیده وزشدهی بریشان ، برگشتی ازیشان گریختی (طبری ۴/۹۲۲)

۲ - قرآن ، عبس ۳۴ : آن روز که بگریزد مرد از برادر خویش (طبری ۷/۱۹۸۷)

مثل

پروانه شمع را با شمع کاری بیفتاد . آن مرغک صدقِ دعویء خود از خود طلب کرد . از خود رضا نداد تا خود را در شعاعِ وی بسوخت .

شمع را دو صفت است : ضیاء و حرارت . قومی بضیاء قناعت کردند ، در لباسِ سلامت بماندند . پروانه گفت : عشق و سلامت هر دو نَبُوَد ، از ضیاء بگذشت ، ضیاء گفت : کار گذشتن ندارد ، کار باز گشتن دارد . نه بمقصود توانی رسید ، نه نیز توانی باز گشتن .

پروانه گفت : عشق نصیحت نپذیرد ، باری سوختهٔ وی باشم ، مرا این شرف بس که سوختهٔ وی باشم .

این حدیث از پروانه و شمع بیاید آموختن . امامِ این حدیث این مرغک است . اگر بدین کوی فروشویم^(۱) ، چه سود دارد ، که تو فرو نیایی !

آمدیم بمقصود : نماز را در حالِ خوف ، رخصت نیست تأخیر کردن از وقت . وقت می آید بتقاضا با منشورِ شرع ، گاه وقت ، هنشور بردها عرضه کند و گاه بر جانها . جانها را بدر گاه خواند : **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ**^(۲) . . . ما آن جانرا خلعتی نهاده ایم در حضرت . آن خلعت چیست ؟ در تحتِ عبارت نیاید ، و عبارت محرمِ خلعت نیاید عند ربهم چون برسی بدانی . بگفت نتوان دانست .

چنانکه توانی نماز بیاید کردن ، تأخیر کردن دستوری نیست . گر برستور باشد برستور ، و گر پیاده پیاده ، بر هر صفت که ممکن گردد و فرق نیست میانِ عصرِ نبوت و میانِ عصر ما در گزارد نمازِ خوف . و نمازِ خوف جایی بود ، که دولشکر در برابر یکدیگر

۱ - یعنی : اگر باین موضوع ، ژرف و عمیق بحث کنیم .

۲ - قرآن ، آل عمران ۱۶۹ : **وَمَنْ يَمُنْ بِمَا نَزَّلْنَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ لَنَجْزِيَنَّهُ أَجْرًا كَبِيرًا** .

خدای ، مرد گانند . نه که زند گانند نزدیک خداوندشان ، روزی دهدشان (طبری ۱/۲۶۳)

فرود آمده بُوند ، و از یکدیگر می ترسند ^(۱) و وقتِ نماز درآید و مسلمانان از مکر و غدرِ ایشان می ترسند ، و نماز با سلاح پوشیده گزارند ، و پوشیدنِ سلاح درین موضع واجبست ، و بیاید دانستن که کدام سلاح روا باشد داشتن در نماز ؟ و بعضی مکروه است و بعضی مستحب و بعضی واجب .

فاما آنچه در نماز نشاید ، چون تیری بُود ، که بر وی پَرِ مردار بُود ترکیب کرده ، یا چیزی که از پوست مردار ساخته باشند ، هر چند دباغت کرده باشند . و این هر دو بر قولِ شافعی است . فاما بقولِ ما : اینها پاک بُود . فاما سلاحی که آورده بُود بخون یا کودی ^(۲) . بآن چنان سلاح ، نماز نشاید کردن .

واما آنچه مکروه است آنست که نماز کننده را باز دارد از تمامی حاصل کردنِ ارکانِ نماز : چون تنوره ^(۳) آهنین و خود ، که وی بنگاهداشتِ سلاحِ خود مشغول آید و نماز با آن سلاح ناقم آید مکروه بُود این .

فاما آنچه مستحبست سلاحی خفیف بُود ، وز داشتنِ وی رنجی زیادتی نبُود . چون : تیرو کمان و زوبین ^(۴) و مانندِ وی .

و آنچه واجب بُود چون : شمشیر و ناچخ ^(۵) و مانند آن . و اگر حاجتمند شد بسلاح ، و آن سلاح پاک نبود ، آن نماز گزارد ولیکن باز قضا کند . و اگر در میانِ نماز حاجت افتد بچنگک ، همچنان چنگک کند ، و اگر بیکک ضربت بسنده بود ، دو ضربت

۱ - اصل : می پرسند؟ تصحیح متن حدیست .

۲ - در اصل این کلمه را بدون نقاط بحودی نوشته اند ، که آنرا کودی هم توان خواند ، کود بضمه اول به معنی مجموعه فضلۀ انسانی و حیوانیست که در زراعت بکار برند و نجس است .

۳ - تنوره : به فتحه رابع سلاحی باشد که مانند جوشن آنرا پوشند یا پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند (برهان ۵۲۴)

۴ - زوبین : نیزه کوچک دوشاخه (غیاث)

۵ - ناچخ : نیزه کوچک (برهان)

تزند ، واگر بدو ضربت کفایت افتد ، سیم استعمال نکند . واگر بسه ضربت دُمادُم (۱) بمحاصل آمد ، نماز تباه شود ، باز قضا باید کردن .

[۱۶۸] این همه بر مذهب شافعی است . فاما بقول اصحاب ابوحنیفه : نماز با جنگ هر دو بهم نیاید . چون جنگ باید کردن ، نماز بماند .

واگر بحال گریختن برستور ، بایما نماز آرد که سامان ایستادن نبُود ، روا بُود . وبقول شافعی اگر گریختن مباح بُود ، روا بُود ، واگر فی ، فی . وآن آن بُود ، که در مقابله هر مسلمانی دو کافر زیادت شود ، گریختن مباح بُود . پس اگر کمتر ازین بُود ، گریزنده عاصی بُود ، ورا این رخصت نبُود ، چنانک بحق مسافر عاصی یاد کرده شده است .

۴

۶ - دُمادُم : مسلسل و پیاپی . در تاریخ بیهقی هم بدین معنی مکرر آمده . در مقدمه الادب (۱/۲۱۱ هـ) هم تتری عربی را بدین کلمه معنی کرده ، ولی در نسخه چاپی آنرا دُمادُم اعراب داده اند؟

باب

صلوة العیدین

آنچه روز عید مستحب است ، غسل است و مسواک و لباسین خوب پوشیدن ، آنچه در وسعِ وی بُود ، و بوی خوش و صدقهٔ فطر ، پیش از خروج بمصلتی ، تا دلِ درویشان فارغ گردد . و پیش از خروج چیزی خوردن و در راه با درویشان نیکویی کردن ، و سخنِ خوش گفتن و دست بر سرِ یتیمان فرود آوردن .

روزِ عید درویشان ، بدرهای توانگران روند بعیدی خواستن . آن بصحرا شدن و بنمازگاه حاضر آمدن ، نیاز عرضه کردنست و بنمودنست که آمدیم درویشان^(۱) ، که تو رقمِ فقر بر ما کشیده‌ی ! و تو موصوفی به بی‌نیازی ! و ما معروفیم به نیازمندی ! و روزِ عید روز بازار بینوایانست ، از فیض و رحمتِ خویش ، ما را عیدی فرست !

عید نه جامه پوشیدنست ، و پای در رکاب آوردن ، و لب چرب کردن ، و شکم پُر کردن . عید خود را بر درگاه ، قربان کردنست . کس باشد که او خود را بروزِ عید بیاراید . و کس باشد که عیدِ او آنروز بُود ، که شکم پُر کند و سر بپوشد ، و پای پوشد . و کس باشد ، که عید را بروی فرستند که تا عید بجمالِ وی ، خود را بیاراید ، و عید را عیدی دهد .

خواجه باید که بندگی درست کند ، عیدی خود بدرِ سرایِ وی فرستند . عید دو است : عیدِ عورتان : در آراستنِ خود ، و عیدِ مردان در پیراستنِ خود . قومی در

۱ - کذا در اصل . برهانش نوشته‌اند : ظ درویشانه .

آراستن و قومی در پیراستن . عیدِ قومی آنگاه بُود ، که از صراط بگذرند، و عیدِ قومی آنگه که شکم پُر کنند .

عیدِ قومی آنکه ماه بینند .

و عیدِ قومی آنگاه که الله بینند !

قومی روزه بیدارِ ماه کشایند ،

و قومی بیدارِ او کشایند .

[۱۶۹]

حکایت

که موافقِ حالِ ماست : روزِ عیدِ روزِ عطاست ، بمهتران عطا بخشند و بنوازند . لیکن بندگانی که بروی نعمتِ خود ، همه سال خروج کرده بُوند ، چون بدرگاه شوند و عیدی خواهند ، ترسم ندا درآید ، که عیدی از تو دریغ نیست ، لیکن تو خود شایسته عیدی نهی !

مردِ عطاری بوده است ، او را برادرزاده‌ی بود شوریده ، واز بیمارستان جسته بود ، هر دو دست آلوده می‌گشت در بازارها خفرخ^(۱) (؟) بدرِ دکانِ عم رسید ، دست پیش داشت ، که ای عم ! پاره عطر بردستِ من نه ! عطار گفت : ای دوستِ پدر ! عطر از تو دریغ نیست ، لیکن دستِ تو ، شایسته عطر نیست . مردِ کار افتاده را اندکی ازین حدیث بسیار بُود .

آمدیم بسرِ حرف : نمازِ عیدِ سنتِ مؤکدست و شعارِ اسلام است . در سالی دوبار سنت در هر دو عید آنست : که چون شب درآید ، تکبیر می‌کند در مسجدها و بازارها و در کوهها^(۲) ، و در هر جایی که باشند ، بر تکبیر و ذکر بیفزایند ، تا پیدا بُود شبِ عید از شبهای دیگر را ، و چون بنمازگاه آمد ، باز براهِ دیگر بخانه رود ، سنت اینست . و اگر رفتن با راه درازتر اختیار کند . و باز آمدن کوتاه‌تر ، صواب‌تر بُود . و بمذهبِ شافعی اگر کسی نمازِ عید کند در خانه بی جمع ، روا دارد ، والله اعلم .

۱ - کذا در اصل ؟ فهمیده نشد ، مورد تأمل است .

۲ - کذا در اصل . شاید کویها باشد .

باب

التكبير في ايام التشریق

بر مذهب ابوحنیفه ، تكبير بران كسانيست كه بریشان جمعه است ، و بر اثر نماز
بجماعت ، فايده^۱ برستا بودن^(۱) ، اين آمد بر قول ابوحنيفه : كه از طاعت كم شود، واز
كارهاي دنيا زيادت .

۱ - كذا در اصل ؟ شايد مراد آن بروستا بودن ، يعنى در ديه زندگي كردن باشد ،
كه دران نماز جمعه خوانده نمى شود ، درينصورت رستا مخفف روستا باشد .

باب

صلوة الاستسقاء

چون خلق بدعاء استسقا بیرون شوند و نماز کنند، اهل ذمت را نگذارند تا بیرون شوند، [۱۷۰] که وقت نزول رحمت است، و کافران از اهل سخط اند، نه اهل رحمت.

و بقول ابوحنیفه رحمه الله، دعا مشروعست، نمازنی. سه روز بیرون روند و دعا کنند، ولیکن نماز بجمع فی. و بنزدیک شافعی رحمه الله، نماز مشروع است.

روایت کنند از عبدالله بن زید (۱) که: ان رسول الله خرج بالنامس من يستسقى، فصلى بهم ركعتين جهرا بالقراءة فيها، وحوّل رداءه فدعا واستسقى واستقبل القبلة (۲).

قال الشيخ: چون از آسمان نبارد، و از زمین نروید، در چشمها آب کم شود. امام قوم را باید که بفرماید، تا روزه دارند، و از معاصی توبه کنند، و از مظالمها بیرون آیند، و حقها بخداوندان حق رسانند، و هر کرا با کسی وحشتی بود، از یکدیگر بچلی خواهند، و سر یکدیگر بکنار گیرند، و هر کسی بطاقت خویش، صدقه بدهند، و آنگاه بصحرا شوند مگر در مکه، چون سه روز روزه داشته باشند و توبه کرده، و از مظالمها بیرون آمده، و حقها بمستحقان رسانیده. آنگه روز چهارم بصحرا شوند، بعد از آنکه

۱ - عبدالله بن زید بن عاصم نجاری انصاری از اصحاب مدینه و غازیان جنگ بدر است که در سنه ۷ قبل هجرت در مدینه بدنیا آمد و در واقعه حره در سنه ۶۳ ق کشته شد، ۴۸ حدیث از او روایت شده (تهذیب التهذیب ۲۲۳/۵ مشاهیر علماء الامصار ۱۹)

۲ - عین این حدیث را در مظان موجوده نیافتیم، عین اعمال و طرز ادای نماز استسقاء در حدیث صحیحی از عایشه در صحیح ابوداؤد روایت شده است (تیسیر ۲۸۹/۲)

غسل کرده بُوَند و جامه‌ها کذا (۱) نه پوشند ، جامه^۲ اندوه کینان (۲) وضعیفان پوشند ، و نماز گاهِ عید آیند ، و پیران سال خورده را ، وضعیف برستور نشانند و با خود بصحرا بیرون برند ، و کود کانِ طفل را ، و پیر زنان که در ایشان فتنه نَبُوَد ، و ستوران نیز بیرون برند ، و مادران را از بچگان جدا کنند ، تا بچگان بنالند ، و کود کانِ طفل بگریند ، و پیران تضرع و زاری کنند . چه در خبرست که : لَوَلا مَشَائِخُ رُكْعٌ ، وَ صُبَّانٌ رُضَعٌ ، وَ بِهَائِمٌ رُنْعٌ ، لَصَبَّ (۳) عَلَیْكُمْ الْعَذَابُ صَبَّأً .

و اگر امام ، بیرون آوردنِ اهلِ ذمه را مصلحت بیند ، با کی نَبُوَد . لیکن چنان باید ، که ایشانرا بکرانه جدا دارد . و اگر فرزندانِ خُرَدِ ایشانرا بیرون آرند ، نیز مکروه نباشد .

و چون نماز کنند ، دو رکعت کنند ، چنانکه نمازِ عید ، و بجهر قرآن خوانند ، و در رکعتِ اولِ سوره نون خوانند ، و در دوم سوره نوح . و پس از نماز دو خطبه کند ، همچو خطبه^۴ [۱۷۱] عید . و در خطبه استغفارِ بسیار آرد ، تا امثال کرده باشد مرین آیت را که : وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَیْكُمْ مِدْرَاراً (۴) .

چون بخطبه^۵ دیگر برخیزد ، و بعضی از خطبه بکند ، روی بقبله کند ، و ردا که بر کتف دارد ، بگرداند ، طرفِ زیر از زبَر کند ، و زبَر را زیر ، و قوم نیز همچنین کنند . آنگه باز دستها بدعا بردارند ، باز روی سوی قوم کند خطیب ، و خطبه تمام کند . و اگر یکبار مراد بحاصل نشود ، دوبار یا سه بار ، چندانکه مقصود بحاصل آید . و خداوند تعالی

۱ - در اصل چنین است ، که آنرا کنانه هم توان خواند؟ شاید مراد از جامه‌های کذایی پوشیدنیهایی عادی روزمره باشد .

۲ - در اصل به کسره کاف . اندوه گن مخفف اندوه گین است .

۳ - در اصل : وَالْأَصْبَابُ ؟ بدون لقاط که از جامع الصغیر تصحیح شد . در الکبیر طبرانی والسنن بیهقی حدیث حسن بهمین مضمون از مسافع دیلمی روایت شده که چند لفظ آن با متن متفاوتست و در اخیر اضافه دارد : ثُمَّ رَصَ رَصاً (جامع ۱۳۳/۲)

۴ - قرآن ، نوح ۱۱ : وَ كَفْتَمُ شَانِ كَهْ أَمْرُشِ خَوَاهِدُ از خدای شما ، که او هست آموزگار . بفرستد آسمان بر شما ریزنده (طبری ۱۹۳۳/۷)

دوست دارد بنده سوزناک را در دعا . اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُلْحِنِينَ فِي الدُّعَاءِ (۱) .
 اما بنزدیکت ابوحنیفه رحمه الله : بر زمین استاده خطبه کند، بر منبر نیاید، خواهد
 دو خطبه کند و خواهد یک قدم ماند ، تا مردمان استغفار آرند و خطبه که بکند، تکیه
 زده باید که بُود بر شمشیر، یا کمان دارد، یا بر عصا تکیه دارد ، و همچنین ردا بگرداند .
 و اگر از دعاها این اختیار کند، که از رسول نقل کرده اند ، اولی تر بُود . وی این دعا
 گفتی : اللَّهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ وَلَا تَجْعَلْهُنَّ الْقَانِطِينَ . اللَّهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا مُغِيثًا (۲) .
 تمامی این دعا بگویند ، و بآخر این دعا بگویند : اللَّهُمَّ نَبِّتْ لَنَا الزَّرْعَ وَادِّرْ لَنَا الضَّرْعَ
 وَانزِلْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ وَأَنْبِتْ لَنَا مِنْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ . اللَّهُمَّ اَرْفَعْ عَنَّا الْغَلَاءَ
 وَالْبَلَاءَ وَالْجُوعَ وَالْعُرَى : اللَّهُمَّ اِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ فَانْتَكِرْ قَلتَ : وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ
 اِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (۳) .

و پس از دعاها بگویند : اللَّهُمَّ اِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ فَانْتَكِرْ قَلتَ : وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ
 اِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (۳) .
 و پس از دعاها بگویند : اللَّهُمَّ اِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ فَانْتَكِرْ قَلتَ : وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ
 اِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (۳) .
 و پس از دعاها بگویند : اللَّهُمَّ اِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ فَانْتَكِرْ قَلتَ : وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ
 اِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (۳) .
 و پس از دعاها بگویند : اللَّهُمَّ اِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ فَانْتَكِرْ قَلتَ : وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ
 اِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (۳) .

- ۱ - این حدیث ضعیف را ابن عدی در الکامل و بیهقی در شعب الایمان از عایشه آورده اند (جامع ۷۰/۱)
- ۲ - یعنی : خداوندا ! آب بارانی بمانده ، و ما را از نومیدان مگردان ! ای خداوند ! تشنگی ما را بباران عام فرو نشان !
- ۳ - خداوندا ! کشت ما را سرمبزدار ، و پستان گوسپندان ما را شیر ریز ساز ! و برکات آسمان را بر ما فرو فرست ! و از برکات زمین برای ما نبات برویان ! خداوندا ! قحطی و بلا و گرسنگی و برهنگی را از ما بردار ! خداوندا ! ما از تو آرزو خواهیم ، زیرا گفتی : از پروردگار خود آرزو بخواهید . هر اینکه که او بخشاینده تر است .
- ۴ - خداوندا ! ما را بدعا امر کردی و اجابت آنرا ضمانت کردی ! پس ما دعا کردیم چنانچه امر فرمودی ! بپذیر دعای ما را طوریکه با ما وعده کرده ای ! حقا که وعده خود را خلاف نکنی !

باب

صلوة الخسوف

چون آفتاب یا ماه بگیرد، سنت آنست که امام بمسجد جامع شود با قوم بنماز گاه [۱۷۲] عید، و ندا کنند: الصلوة، الصلوة! و نماز خسوف و کسوف هر دو بر یک صفت بر قول شافعی در هر (۱) رکعتی دو قیام آرد، و دو رکوع، و دو سجود، و در قراءت. چون تکبیر آرد، و دعای استفتاح بخواند، فاتحه خواند، و بقدر سوره البقره برخواند از قرآن، آنگاه رکوع کند، و در رکوع تسبیح می گوید بقدر صد آیت. آنگاه سر برارد، و سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ گوید، و رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ مِثْلِ الْأَرْضِ. باز فاتحه بخواند و بقدر سوره آل عمران از قرآن بخواند، و آنگاه باز رکوع کند، و بقدر هشتاد آیت از البقره تسبیح آرد، و باز سر برارد، و سَمِعَ اللهُ رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ مِثْلِ الْأَرْضِ بگویند همچنان که بار پیشین، آنگاه بسجده رود، و سجود همچنین دراز کند، چنانکه رکوع، و برکن دوم قراءت باندازه صد و پنجاه آیه برخواند، و باز بر رکوع رود، و بقدر هفتاد آیه تسبیح آرد، آنگاه سر برارد، و الحمد خواند، و بقدر صد آیت از قرآن برخواند، و باز رکوع کند، و بقدر پنجاه آیه تسبیح آرد، و پس از رکوع باز بقیام آید، و سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ بگویند، و رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِثْلَ مِثْلِ السَّمَاءِ وَمِثْلَ الْأَرْضِ بگویند، و باز بسجده رود، و در سجده ها درنگ کند، چنانکه در رکوعها.

و اگر سوره البقره نداند، از آنچه وی داند، از هر جای که خواند، تا بدین اندازه خوانده آید. و بقول: همچنانکه نمازهای دیگر را یک رکوع بود، و یک قیام. اینجا

۱ - اصل: در هر در هر رکعتی؟

نیز همچنین گذارد ، و بقول ابوحنیفه نماز گاه عید باید ، یا مسجد جامع . و کسی سلطان باید ، چنانکه در نماز آدینه ، یا قاضی یا مأمور سلطان . و وقتی گزارند که نماز تطوع مکروه نبُود . و این نماز مجامعت ^(۱) در کسوف مشروع دارد ابوحنیفه . فاما در خسوف ماه نی . در خسوف اگر نماز آرند ، تنها تنها آرند بجماعت نیارند . و بقول ابوحنیفه در نماز کسوف ، قراءت بجهرباید ، چه بسیرباید . و بقول ابویوسف بجهربخوانند ، و قول محمد مضطربست درین مسئله . و بقول شافعی نماز کسوف که بروز بُود ، نرم نرم خواند ، و خسوف قررا که شب بُود ، بلند خواند . و اگر در میان نماز ، آفتاب روشن شود ، نماز تمام باید کردن . و از صفت وی هیچ کم نباید کردن . و اگر پیش که (به) نماز اندر آیند ، کشاده گردد ، این نماز نباید کردن . و اگر همچنین گرفته فرو رود ندانند که کشاده گشت یا فی ، نماز نباید آغاز کردن . و اگر در ابر شود از بعد گرفتگی ، و ندانند حال چیست ؟ اینجا نماز شاید کردن . از آنک اصل گرفتگی است ، کشادن بشک است .

و اما آنجا که شب درآمد ، سلطنت آفتاب ، خود منقطع شد ، بیش وقت آن نماز نیست . و اگر ماه گرفته فرورود نماز کنند . از بهر آنکه بسطانیء وی همه شب بردوام بُود ، صبح بدمد ، پیش از کشادن نماز کند .

و بقول ابوحنیفه ، درین وقت ، نماز تطوع مشروع نبُود . و اگر آفتاب براید ، پیش از کشادن ماه نماز نکنند . و اگر بادهای صعب بجنبند ، یا روز تاریک شود ، یا علامتها در آسمان پیدا آید . اگر هر کسی بنماز مشغول شود ، صواب بُود . چه پیغامبر چنین فرموده است : *اِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْاَفْزَاعِ شَيْئًا ، فَافْزَعُوا اِلَى الصَّلَاةِ .* ^(۲) و لکن بجماعت گزاردن مشروع نیست .

۱ - کذا در اصل . هاشم : ظ بجماعت .

۲ - جزو است از حدیث عایشه درباره نماز کسوف که در صحاح سته آمده (تیسیر

۲/۲۸۸) *فأفزعوا إلى الصلوة : أي الجأوا إليها واستغيثوا بها على دفع الأمر الحادث* (مجمع

بحار الانوار ۷۶/۳)

و عبدالله بن عمر روایت کند : کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ، ہر گہ بانگِ رعد و برق شنیدی و صاعقہ ، گفتی : اللہم لاتقتلنا بغضبیک و لاتہلکنا بعذابیک ، و عافینا قبل ذلک (۱) .

و عایشہ می گوید : ہر گہ رسول در آسمان ابر دیدی ، کار از دست برداشتی و بدء مشغول شدی و گفتی :

اللہم انی اعدو ذبک من شری ما فیہ (۲) .

چون ابر باز شدی ، حمد آوردی خدای را ، و چون باران آمدی گفتی :
اللہم سقیئاً نافعاً (۳) .

۱ - حدیث صحیح است از ابن عمر کہ در مسند احمد و صحیح ترمذی و مستدرک حاکم آمده است (جامع ۱۰۸/۲)

۲ - در صحیح ابوداؤد ، این حدیث صحیح بروایت از عایشہ آمده است (تفسیر ۸۰/۲)

۳ - در آخر حدیث عایشہ در صحیح ابوداؤد آمده : فان مطر قال : اللہم صیبا ہنیئاً (تفسیر ۸۰/۲)

باب

تارك الصلوة

[۱۷۴] خداوند تعالیٰ نماز را بلفظِ ايمان ياد کرده است: وما كان الله لبيضيع ايمانكم^(۱).
ای صلواتکم^۲.

وہیج عبادتی نیست، کہ اگر کسی بقصد او را نگزارد، خونِ وی ہدر شود،
وعصمتِ خونِ وی باطل شود مگر ايمان . واگر اعتقاد آن بُود، کہ نماز فریضہ است،
ولیکن گوید نکتم، حکمِ وی گفتہ شد، کہ او را جبر کنند تا بکنند، و اگر نکنند
حکمِ وی گفتہ آید.

قال الشيخ: بندِ عصمت می نگر^(۱) و کمرِ خدمت بند! بندِ عصمت با کمرِ خدمت
می گوید: با ما عهد فرو گرفته اند، تا کمرِ خدمت، بر میانِ بنده می بینی، لباسِ عصمت
بروی نگاه می دار، پاسبانِ وی می باش! چون بنده بندِ کمرِ خدمت بکشاید، تو روی
در نقاب کش! گر بصلح بدر گاہ آید، عذرش بپذیر و قبول کن! و گری بر سرِ تمادی^(۲)
و تمرّد خود باشد، واستغنا نماید از بندگی کردن. تو شغلِ او را بشمشیرِ شرع حواله کن!
شافعی گوید: در ترکِ شرع مُسامحت کردن، بيمِ شرك بُود. چون کسی را
بینی، کہ اوقاتِ نماز بروی می گذرد، متقاضیانِ حضرتِ عزت می آیند، وحلقهٔ درِ وی

۱ - قرآن، البقره ۱۴۲: و نه بود کہ خدای ضایع کند ايمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

۲ - اصل: می نکرد در؟ تصحیح متن حدسی است.

۳ - تمادی: به نہایت رسیدن و دراز شدن (منتخب)

می زنند، و او را بلطف بدر گاه می خوانند، و سارِعُوا اِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ^(۱) و داعیانِ شرع بر مناره ندا در می افکنند: حَيِّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيِّ عَلَى الصَّلَاةِ یعنی بنماز آیید! و حجت بر ذمت وی مقرر می کنند. چون حاضر نگشت، بنگریم تا سبب تأخیر چیست؟ در دارِ اسلام نتوان بود، و بر اسلام خروج کئی توان دید؟

گویم: گر عذری داری بگویی! شرع عذر تو قبول کند. و اگر عذر نداری، و اوقات نماز بر تو می گذرد، و ترا مهلت دادیم تا اوقات نماز پیشین در آمد و بگذشت، و اوقات نماز دیگر در آمد و بگذشت، و آفتاب فرو می شود، برخیز! که هنوز عذر ترا جای مانده است، و نماز کن!

چون بر نخیزد و تعظیم امر بجای نیارد، و در تحت اجابت امر نیاید، و عذر ظاهر نماید. شافعی می گوید: مستحق قتل شد او را بکشند بدستور سلطان و قاضی. و نگویند [۱۷۵] که کافر شد. و بنزدیک احمد حنبل و بعضی ائمه حدیث کافر شد، چنانکه بگذشتن ایمان کافر شود، و بحکم آنکه این استیها بُوَد بر شریعت.

و بذهب ابوحنیفه: ادب کنند و بزنند تا نماز کند. و اگر گوید: نماز واجبست ولیکن من می نکم، شافعی گوید رحمه الله: با وی مُسامحت کنند، و او را سه روز مهلت دهند و بفرمایند تا نماز کند، که ثمرت و جوب، اداست و امثال امر، اگر بکند نماز، و توبه کند از ترك، و بیش دلبری نکند، لباس عصمت بر وی نگاه دارند.

و چون دو سه روز بگذرد، و فرمان نبرَد، بر عادت خود می باشد، بیش بگفت وی ننگرند، که آن تلبیس که می کند بکشندش، چنانکه مُرتدانرا کُشند. احکام کفار بروی رانند، بی آنکه رقم کفر بروی کُشند. این کُشتن بحکم کفر نیست، همچنانست چون کُشتن قطاع طریق پیش از توبه. یکج گارج بر فرمان، قطاع طریقست انما جزاء الذین یُحاربون الله^(۲). الآية. و یکج گارج فرمان، تارك

۱ - قرآن، آل عمران ۱۴۳: بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۲۰۴/۱)

۲ - قرآن، المائده ۳۳: که پاداش آن کسها که حرب کنند باخدای و پهمبر او،

و برونند اندر زمین بتباهی، که بکشند، یا بردار کنند، یا بپزند دستهای ایشان و پاهای

ایشان از خلاف، یا برانند از زمین (طبری ۲۹۲/۲)

صلوة است در گذاشتن نماز .

در لباس سلامت و را، بتوی ماندن، فساد خلق است ، و برداشتن تعظیم دین است از دلها، و سبک داشتن فرمانست .

هر کس که بداند که او را در گذاشتن ارکان دین، محابا می رود، و دمداری^(۱) (؟) نه بیند، تعظیم ارکان، از دل وی برخیزد . مردمان دلیر شوند .

قال الله تعالى : المالُ والبنونَ زينةُ الحیوةِ الدُّنیا (۲) . . . الآية . قال ابنُ عباسٍ : الصّالحاتُ (۳) : هی الصلوةُ الخمسُ . وقيل سبحانَ الله والحمدُ لله . خداوند تعالی این را خیر^(۴) خواند، سیر این خیر خدای داند، و بدین عید^(۵) چه خواسته است، او داند .

۴

۱ - کذا در اصل ؟ شاید دم داری یعنی تعقیب و مراقبت و از پی کسی دیدن و نگرانی باشد .

۲ - قرآن ، الکهف ۶۶ : خواسته و پسران ، آرایش زندگانی این جهان اند ، و باقی ماندهای نیکبها، بهتر نزدیک آفریدگار تو پاداشتی و بهتر امیددی (طبری ۹۲۸/۴)

۳ - مراد تفسیر الباقيات الصالحات خیر است نزد ابن عباس .

۴ - اصل : خیر؟ سه کلامه بعد دراصل نقطه ندارد .

۵ - اصل : عید چه ؟ شاید : بدین عید، یا بدین وعید باشد .

باب الشہید

شہید بحقیقت آن بُود ، کہ در معرکہ کُشته شدہ بُود بی آنکہ راحتی بَوی [۱۷۶] رسیدہ بُود از بعدِ زخم ، چون آبِ خوردنی و نان و مانندِ وی ، و نیز سخنِ دنیایی نگفتہ باشد . این چنین شہید را نشویند باتفاق ، و در نماز کردن بروی اختلاف .

بر قولِ شافعی نماز نکنند ، و بقولِ ابوحنیفہ : نماز کنند بروی . و بقولی آن جامہ کہ پوشیدہ بُود ، از وی جدا کردن نشاید . و بقولِ ابوحنیفہ اگر کفن نو کنند روا دارد ، و گر چیزی بران کہ دارد ، زیادت کنند ، روا دارد . و دراز گشتنِ این مسائِل چہ ناواقعه است^(۱) و بجای دیگر مُستوفی^۱ گفته شدہ است .

قال الشيخ ابورجا : شرطِ این کتاب آن بود ، کہ بایستی کہ خلافهای مسایل و قولها یاد نکردی . ولیکن از ان یاد کردم ، کہ اگر کسی بخلاف کردنِ ابوحنیفہ رحمہ اللہ مستحق ملامت می شود ، ابو یوسف و محمد و زُفَر^(۲) بلامت اولی^۱ تر ، کہ استاد را خلاف کردند . مذهبِ وی کہ دراز شد ، بخلافِ اصحابانِ وی شد . شافعی بروی بیرون نیاید ، چہ وی تتبعِ سنت کرد ، و تتبعِ کتاب ، وی مذهب را بر کتاب و سنت بنا کرد . برگفتِ این خواجہ ، جوابها بسیارست . و اگر درین جایگاہ گفتن و خصم بیش اندرونی ، روزگار ضایع کردن بُود .

۱ - کذا در اصل؟ برہامش مخطوطہ بخط اصل نوشتہ شدہ ، ظ : و دراز نیاوردم این مسائل را ، چہ نادر واقع است .

۲ - این سہ تن از اصحاب امام اعظم ابوحنیفہ کوفی اند ، کہ قبلاً ذکر مختصر ایشان در پاورقی های قبل گذشتہ است .

باب الجنائزہ

[۱۷۷] قالَ اللهُ تَعَالَى: كُفُّوا مَنِّ عَالِيهَا فَاِنَّ (۱). تعزیت نامہ فرستاد از حضرت عزت، فرزندانِ آدم را علیہ السَّلْم، تا شادی ببقای او کنند نہ به بقای خود. گفت: دل بر بقای خود منہید! و عن الزُّهْرِيِّ (۲) قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: اَكْثِرُوا ذِكْرَهَا دِمُّ اللَّذَاتِ يَعْنِي الْمَوْتُ (۳) ...

بر آدمی واجبست کہ بامداد کہ چشم باز کند، در آینه، فنای خود نگردد. بقای او را کہ توان دید، در فنای خود توان دید. آدمی کہ در وجود آمد، در جان کندن افتاد، وز جان کندنش خبرنی. مرد باید کہ در هر چه درنگرد، فنای آن چیز به بیند، تا با آن چیز نماند، و هر چه خرد، مرگ با او خرد، دلفند کہ او را با آن چیز نگذارند، یا آن چیز را با وی نگذارند.

از دو حال بیرون نیست: یا او را بگذارند و آن چیز کہ معشوقه وی بوده بود، از پیش وی بردارند. یا معشوقه او را نامزد دیگری کنند، و او را از پیش وی بردارند. باری دیدہ در حیات خود نہادن مسلم نیست. فنای خلق را کحل دیدہ

۱ - قرآن، الرحمن ۲۶: خَلْقَانِ هُمَا هَرَجَةٌ هَسْتَنْدِ فَاِنِّي اَنْدُ وَ كَذَرَنْدِ (طبری ۱۷۸۵/۷)

۲ - بہ نسبت الزہری رجال متعدد گذشتہ اند، غالباً درینجا ابوبکر محمد بن مسلم ابن عبید اللہ الزہری از بنی زہرہ بن کلاب قریشی مراد باشد کہ از اکابر حفاظ و فقہای تابعین در مدینہ است (۵۸-۱۲۴ ق) وی دویزار و دو صد حدیث یادداشت کہ نیمہ آن مسند بود، در شعب آغاز حد فلسطین وفات یافت (تذکرۃ الحفاظ ۱۰۲/۱ و فیات الاعیان ۴۵۱/۱ مشاہیر علماء الامصار ۶۶)

۳ - جزو اول حدیث صحیح است کہ از انس و ہم از ابوہریرہ روایت شدہ و ابن حبان در صحیح خود و بیہقی در شعب الایمان آورده اند (جامع ۵۴/۱)

خلق گردانید ، تا بنورِ فناى دیده ، بقایء او ببیند . قال علیه السّلم : لراحةٍ
للمؤمنِ دونَ لقاءِ الله (۱) .

آدمی را دو طرف است : یکی طرفِ درآمدن درین عالم ، و یکی طرفِ بیرون
شدن ازین عالم . در وقتِ درآمدن درین عالم درآمدی گریبان . و قوم بآمدنِ تو شادمان .
بوقتِ بیرون شدن باید که بیرون شوی خندان ، و قومِ تو گریبان . باید که طرفِ بیرون
شدن ، مخالفِ طرفِ درآمدن بُود ، و طرفِ بیرون شدن ، آنگاه مخالفِ درآمدن
شود ، که درین عالم در پرده بوده باشی ! دستمال (۲) این عالم نشده باشی ! واسیر و بنده
این عالم نشده باشی !

نه بینی ! که فتویِ نبوت ، در حقِ طالبانِ دنیا چه آمد ؟ تَعِيسَ عَبْدُ الدَّرْهَمِ ،
تَعِيسَ عَبْدُ الدِّينَارِ ، تَعِيسَ عَبْدُ الخَمِيصِ ، تَعِيسَ فَيَانْتَكِسَ (۳) . سید دعاء [۱۷۸]
بد کرد بر بندگانِ دونِ همت ، که دیده در کیسه دارند ، و در جامه . مفاخرت
بکیسه کنند ، گویند : کیسه ما گران تر ، و جامه ما سپیدتر ، و نعمت ما بیشتر . مرد باید
که نمازِ جنازه خود کرده بُود ، و بدستِ خود ، رنجِ خود ، بر بسته بُود ، و لب چو
سماز کرده بُود ، و چشمِ خود ، از هر چه داغِ حادث دارد ، بردوخته بُود . تا ازین
عالم بیرون تواند شدن خندان .

درین معنی گفت رسول : تُحَنَّةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ (۴) . گفت : اول هدیه از
حضرتِ غیب بمؤمن رسد مرگ بُود ، هر که بداند که خواننده وی کیست ؟ او مرگ

۱ - دیلمی در سند الفردوس این حدیث را نقل کرده است (کنوز الحقائق ۱۶۶/۲)

۲ - دستمال : دست پاک .

۳ - تعیس : هلك و انتكس ای انقلب عنی رأسه (مجمع بحار الانوار ۱/۱۴۲) خمیصه :
پوشاک خز مربع یا پشمی سیاه راهدار یا سرخ (مجمع ۱/۳۸۰ المنجد) در حدیث طاوس
ثياب خمیص آمده که معاذ از اهل یمن بطور صدقه گرفت (تیسیر ۲/۱۲۲) تعیس عبد الدینار
والدرهم و القطیفه و الخمیصه ان اعطی رضی و ان لم یعط لم یرض (رواه البخاری) مراد
سعی و حرص دنیاست که خدا و رسول را درین راه فراموش گرداند و این حدیث صحیح از
ابی هریره است (التاج الجامع للاصول از شیخ منصور علی ناصف ۵/۱۴۸)

۴ - حدیث حسن است که از ابن عمر در الکبیر طبرانی و حلیة الاولیاء و مستدرک حاکم
و شعب الایمان بیهقی نقل شده است (جامع ۱/۱۲۹)

را بآرزو جوید . امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید : لا اُبالی اَقَعُ عَلٰی الْمَوْتِ
اوالموت یَقَعُ عَلٰی . امیر المؤمنین عمر می گوید : ما بر گستوانِ صبر در پوشیده ایم، مرگ
گو بما حمله آر! تا صبرِ مردانِ بینی! یا منزل نشان ده ، تا ما خود بتو آیم . آرزو ما
بتو زیادتست ، از آرزوی تو بما .

از بی باکی که خواجه است ، و از ضایع روز گاری که اوراست ، با وی نه حدیثِ
مرگ می توان گفت و نه حدیثِ زندگانی . خواجه گر خود را طلبد ، نه خود را در میانِ
زندگان تواند یافت و نه در میانِ مردگان . خواجه که بر ابوحنیفه و شافعی ستد و داد کند
پندارد ، که هر چه درد کانِ ایشان نبُود ، خود نبُود . عنانِ سخن بصورت فرومی باید
گرفت ، تا خواجه بسلامت بگذرد بی خشم . خدایرا بندگانی اند ، که ایشانرا اگر به
بهشت فرود آرد ، ایشان چندان فریاد کنند ، که دوزخیان تعجب نمایند .

بهشت جای زنده دلان نیست ، بهشت را که آرایند ، بجمالِ دلِ راه روان آرایند ،
نه دلرا بجمالِ بهشت آرایند . بهشت را از خداوندانِ دل می دراید ، خداوندانِ دل را
از بهشت می در نیاید . هر چه در بهشتست ، همه نصیب نفس است . حور و قصور و انهار
و اشجار ، ظلِ ممدود و ماء مسکوب^(۱) و لحمِ طیب ، شرابِ سلسبیل و زنجبیل و شیر و خمر
و مئی و عسل ، هر چه کهنتر از روی دران بُود ، مهترانرا قفا بران بُود . هر چه مهترانرا
شاید ، بر کهنتران حرام بُود . ما یصلح لیلمولی ، فحیرامُ علی العبد^(۲) .

حکایت

شیخ ابوالحسن خرقانی^(۳) گوید در مناجاتِ خود : خداوندا! سه گروه را بمن
مفرست ، که مرا با ایشان سخن رَوَد . هر چه کنی تو کن! عزرائیل را بمن مفرست که
من جان بتو می ندهم ، گر او گوید : جان بمن تسلیم کن! من گویم که نه از تو ستده ام تا
بتو دهم . آن دو فرشته عزیز^(۴) را بمن مفرست ، تا از من سوال کنند . آنچه پرسی تو پرس .
آنچه او گفته است من نتوانم گفتن ، که خوانندگانِ این کتاب ، بارگاه آن

[۱۷۹]

۱ - مسکوب : آب جاری ، آب فروریخته .

۲ - مقوله عربیست : آنچه با دار را سزد ، بر بنده ناسزاست .

۳ - مختصر احوالش در حواشی قبلی گذشت .

۴ - در اصل نقاط ندارد .

ندارند . آن دانی چرا گفت؟ آن پیر قدس الله روحه العزیز از بهر آن گفت ، که ایشانرا با خلق سخن نَبُوَد . هرچه گویند ، با او گویند ، و هرچه شنوند ، از او شنوند ، طاقت دیدارِ واسطه ندارند .

حکایت

رابعه ^(۱) را بخواب دیدند ، از او پرسیدند ، که فرشتگان آمدند رسولانِ حق . از تو سوال کردند؟ گفت : بلی ! گفتند تو چه جواب دادی؟ گفت : گفتم ایشانرا این سوال ازو کنید ، که رابعه ترا که باشد؟ کار بدعوی بنده راست نشود ، همه عالم ، در وی دعوی می کنند ، تا او کیرا قبول کند ، کار قبول او دارد . نه دعوی بنده . این جان حجابست میان دوستان . مرگ را بفرستاد ، تا این حجاب بردارد ، تا دوست بدوست رسد بی حجاب . مرگ دیگرست و حجاب برداشتن دیگر . دوستانِ وی نمیرند . آنکه می میرد ، بسر زندگانی رسد . دوستانرا از سرای بسرای نقل کنند . مرگ دوست ، مرگ بُنیت ، و مرگ صفت . مرگ بُنیت ، تبع مرگ صفتست . قال الله تعالی : امواتٌ غیر اَحیاء ^(۲) .

گفت : بیگانگان مردگانند بحکم عدم هدی . زندگی زندگی دلست . و مرگ ، مرگ دل . بیگانگان مرده دلانند ، زندگان بنفس اند ، متحرک اند بحکم جان . همچون بهایم ، زندگانند بحکم راندن شهوت . هر کرا دل زنده بُوَد . بُنیتِ وی تبع دلِ وی بود . دل زنده ، بنیت را در حمایتِ خود بدارد ، و هر کرا دل مرده بُوَد و نفس زنده بُوَد ، دل مرده تبع زنده بُوَد . مرده تبع زنده ، نه زنده تبع مرده . چون دل زنده شود ، نفس بمیرد . از دو همواره یکی زنده بُوَد و یکی مرده . زنده آن بُوَد ، که کار زندگان کند .

۱ - ذکر این عارفه در هوشی گذشته گذشت .

۲ - قرآن ، النحل ۲۱ : مردگان اند نه زندگان ، و ندانند که ایشان را کی زنده کنند

(طبری ۸۶۵/۴)

آدمی را دو جانست : یکی جانِ بهیمی که بدان جانِ شهوت راند ، برود و
 بخسپد و بخیزد و جنگ و صلاح کند . هر که بجانِ بشریت زید و بجانِ بهیمی ، راهگذر [۱۸۰]
 جانِ وی برویتِ مَلِکِک بُود . و هر که بجانِ خلعت زنده بُود ، او را بدستِ
 ملک الموت ندهند .

حکایت

خیرنَسَاج^(۱) پیری بوده است از جمله مشایخِ بغداد ، در وقتِ جنید ، در حالِ
 نزع بود . مؤذّن بانگِ نماز کرد ، و عزرائیل در رسید بتقاضای جان . روی بعزرائیل
 کرد گفت : تو بندهٔ مأمور و من بندهٔ مأمور . آنچه ترا فرموده اند فوت می‌شود ، و
 آنچه مرا فرموده اند ، فوت می‌شود ، صبر کن تا من فرمان را پیش روم ، آنگاه تو
 فرمان را پیش رو .

خواجه که پیشانی عزرائیل بیند ، از نمازش یاد نیاید . ما مردمانیم که گر نعمتِ مان
 دهد شکرِ نعمت نتوانیم گزارد ، و گر شدت دهد ، در شدت صبر نتوانیم کرد . در حالِ
 نعمت ، تاوان زدهٔ شکریم ، و در حالِ شدت تاوان زدهٔ صبریم . مثلِ ما چون عقابست
 که پَر ندارد که پَرِد و صید کند . صید می‌بیند و در حسرتِ بی‌آلتی می‌سوزد :

و ما یُغْنِی الْعُقَابَ لِقَاءُ صَیْدٍ
 إِذَا كَانَ الْعُقَابُ بِبِلَا جَنَاحٍ^(۲)

خواجه می‌باید که بداند : که جنانکِ خواجه را درین عالم آوردند نه بر مرادِ
 وی آوردند . چون ازین عالمش بیرون خواهند برد ، نه بر مرادِ وی بیرون خواهند
 برد . غافل مباش ! که باشد که از تو غافل نیستند قال عزّ ذکره و ما ربکَ بغافلٍ

۱ - ابوالحسن خیرنَسَاج از مسیره بود و در بغداد نشستی ، استاد صوفیان بزرگ مانند
 نوری و ابراهیم خواص و ابن عطاست که شبلی در مجلس وی توبه کرد ، در سنه ۳۲۲ ق
 از جهان رفت (طبقات صوفیهٔ هروی ۲۸۳ ملعی ۳۲۲ تذکرة الاولیاء عطار ۲ - ۹۰ اللع
 ۱۹۳ و غیره کشف المحجوب باب ۱۱ سمعانی ۵۵۸)

۲ - یعنی : اگر عقاب پَر نداشته باشد ، پیدا شدن صیدش سودی ندارد .

عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱) .

آدمی می بیند و می داند که تیغِ قهر ، روی بتوی دارد و خود را عشوہ می دهد که باشد که در گذرد . در هر نفسی رسولی می آید و خبر می کند . هر روزی نو ، رسولی است ، و هر شبی نو رسولی است و هر ساعتی و هر زمانی و هر لحظتی (۲) : ما آمدم و رفتیم و تو بر اثر ما خواهی بود . پیری رسولِ مرگست و تب بربدِ مرگ . الحُمی بربدُ الموت (۳) .

ایشان کوسِ رحیل فرو می کوبند و خواجه پنبه در گوش کرده است تا نشنود . ناگاه حلقه در وی در کوبند ، و او بلی برارد که دریغا ! این چه بود که با خود کردم ؟ اگر کسی را سعادت یار بُود ، ازین همه حرفی تمام بُود ، و اگر فی همه کاغذها را رنگ نصیحت دهی سود ندارد . قالَ اللهُ تَعَالَى : وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ (۴) .

قال الشيخ : بیمار باندازه وسعِ خویش نماز باید که بیارد ، تا اگر از اشارت سرعاجز آید ، بذهبِ شافعی هنوز مخاطب است ، بچشم و بدل باید که بیارد . چون بیماری قوت گیرد ، و نفس کشیدن گیرد ، دوستان که بر سرِ بالین باشند ، باید که کلمه شهادت گویند و چنان گویند که او شنود ، ولیکن با وی نگویند که بگوی ! تا دل وی تنگ نشود . چون او خود بشنود ، چون رغبتِ آن و توانایی دارد بگوید ، که در [۱۸۱] خبرست : مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ (۵) . هر کرا نَفَسِ

۱ - قرآن ، الانعام ۱۳۲ : وَنَهْ خَدَاوَنَد تُو غَا فَلَست از آنچه سی کنند (طبری ۲/۵۹)

۲ - هاشم : ظ که ما .

۳ - الحمی رائد الموت ، جزو اول حدیث حسن است که ابونعیم و بیهقی از انس روایت

کرده اند (جامع ۱/۱۰۲)

۴ - قرآن ، یونس ۱۰۱ : بَنگَرِد أَنجِه اندر آسمانها و در زمین است و نه بی نیاز دارد

آیتها و بیمها ، از گروهی که نه گرویدند (طبری ۳/۶۸۳)

۵ - حدیث صحیح است که در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرک حاکم از

معاذ نقل شده است (جامع ۲/۱۷۹)

وی برین کلمه ختم شود، قدم در بهشت نهاد . و جهد باید کردن تا روی او دران حال ، سوی قبله بُوَد ، و چون کالبد خالی کرد ، چشمش فرومالند و ز نخش بر بندند ، تادهانش کشاده نماید ، و پیوندهاش فرومالند ، تا آنچه راست کردنی بُوَد راست شود ، تا در شستن حرج نَبُوَد . و جامه بروی پوشند ، و زود تدبیر شستن کنند ، مگر که مفاجا مرده بُوَد ، آنجا تعجیل نباید کردن ، تا یقین گردد . و مرده را بر زمین ندارند ، چه بر تختی خوابانند ، تا چیزی قصد وی نکند . و گر وهم آن بُوَد که آماس پدید خواهد کردن ، چیزی از آهن بر شکم وی نهند ، و دوستانرا خبر دهند ، تا حق وی بگذارند بنماز کردن . و ندا کردن در بازارها و کوچهها عمل جاهلیت است نکنند اولی اتر بُوَد . و اگر کرسنه پوشیده شود (۱) بهتر بُوَد ، چنانکه رسول علیه السلام .

و بقول شافعی در نماز جنازه نه چیز فریضه است : هر چهار تکبیر ، و در هر تکبیری دست بر آوردن . و نیت بر مرده و قیام و خواندن فاتحه و صلوات رسول ، و نهم سلام دست راست . دیگر همه سنت است ، و در حق مقتدی اقتدا نیز فریضه است . اگر در تکبیر سیم از بعد آن دعای معروف این نیز بخواند صواب آید : اللهم اغفر له و شفیعہ فینا ، اللهم اغفر لنا و شفیعنا فیہ . و بعد از تکبیر چهارم بگوید : اللهم لا تحرمنا اجرہ و لا تضلنا بعدہ . یا گوید : و لا تفتننا بعدہ . و بقول ابوحنیفه هیچ گفتنی نیست از بعد تکبیر آخرین ، و گر پنج تکبیر کند ، بمذهب شافعی تباہ شود نماز (۲) ، و بمذهب ابوحنیفه تباہ نشود . ولیکن مقتدی باید که متابعت نکند .

۱ - کذا در اصل؟ اصل کرسنه را نیافتم و کرسنه مطابق معنی جمله نیست . در حدیث عایشه است که حضرت محمد صلعم به اثواب پمانیه سپید و پاک کرسف (قطن = پنبه) تکفین شد (رواه الخمسه) و کرسف لباس پنبه است (التاج ۱/۳۱۷) احتمال دارد ، که کلمه کرسف عربی بدست کاتبان کرسنه شده باشد؟
 ۲ - در اینجا برهانش نسخه به نستعلیق خفی در داخل جدول نوشته شده: این سخن مخالفست با آنچه مشهور است در کتب شافعیه رحمهم الله ، بلکه بمذهب شافعی نیز رحمہ الله به تکبیر پنجم نماز تباہ نشود والله اعلم .

قال الشيخ : آنچه حرامست و عمل جاهلیت است و خلاف شرع است و آنکس که این کند عاصی است : یکی جزع کردن باوازیست ، و واویلی کردن و گفتن که چکنم اکنون ، و کجا روم ، و بر که روم ؟ و مانند وی . و جامه دریدن و موی کندن و دم اسب بریدن و زنان رویها کشادن و پای برهنه کردن ، و خاک بر سر کردن و نوحه [۱۸۲] کردن و برجستن و مدخنه^(۱) بر پی جنازه بردن و شمع سیاه کردن و بر پس جنازه بردن . و گرم کرده کُودک بُود ، گوز و بادام سیاه کرده و انداختن ، و در خانه سیاه کردن و مانند وی ، همه از عمل جاهلیت است . ازینها احتراز باید کردن . و گریستن آنکه مباح بُود ، که وی در حال نزع بُود . چون کالبد خالی کرد ، بدان مشغول باید شدن ، تا جهاز وی ساخته گردد و بخاک زودتر تسلیم شود ، تا از دست تصرف خلاق آزاد شود ، و بعد از آن دستوریست گریستن . ولیکن زبان نگاه باید داشتن از سخنی که و بان بحاصل آید ، که رسول علیه السلام در حق فرزند خویش ابراهیم گفت : الْقَتَابُ بِحَزْنٍ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَإِنَّا إِلَيْكَ^(۲) یا ابراهیم لحزون^(۳) .

و مرده را بهمان شهر اکنندنی است^(۴) ، که مرده بُود . بشهر دیگر بردن ، مکروه بُود . قال : و تعزیت کردن سنت است ، و وقت وی از آن وقتست که کالبد خالی گشت تا آن وقت ، که مرده را بخاک نهند . چون باز گشتند ، وقت تعزیت کردن بحکم سنت بگذشت . تا گفته اند : تعزیت کردن . بعد از آنکه از سر گور باز گشته بُوند مکروه

۱ - مدخنه بمعنی بجمره است (المنجد) ظرفیکه در آن چیزی را دود کنند .

۲ - هاشم : صح بفراتک . در صحیحین هم وانا بفراتک یا ابراهیم لمحزونون است .

۳ - جزو بیست از حدیث مشهور انس که صحیحین و ابوداؤد آنرا در صحاح خود

آورده اند (تفسیر ۴/ ۱۷۴) .

۴ - اصل : اکنندنی ؟ در توامیس و ادبیات فارسی آگندن بمعنی پر کردن است « پر

نبود بالش آگنده پر + خواب توان کرد حجر زیر سر . سعدی « فردوسی گوید :

« بیاگند گنج و سپاه ورا » که معنی انباشتن دارد . در طبقات هروی « آگین بهشت الد »

یعنی چیزهایی که بدان پرمسازند (ص ۲۸۹ و تعلیقات ۵۷۳) اگر درینجا آگندن درست

باشد ، پس بک بمعنی دیگر آگندن = دفن کردن و بزیر زمین فره نهادن هم باشد (!)

بُود . و تعزیت کردن آنست که دل مصیبت زده را بدست آری ! و بصبر فرمایی ،
 و پسندیده آنست و محبوب : که دل مصیبت زدگان ، آن روز و آن شب ، از جهت طعام
 فارغ دارند ، و ایشانرا شبانروزی مَكْفِي الْمَوْلَةِ (۱) دارند ، تا ایشان ضایع نمانند ، و
 به تَلَطَّف چیزی بخوراندیشان ، تا رنج ایشان زیادت نشود ، که دران مدت گرسنه
 نمانند ، که ایشان را ازان درد از گرسنگی خبر نبود : ش (۲)

بِكَتِّ عَيْنِي وَ حَقِّهَا بِكَاها

وَمَا تُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ (۳)

۵

-
- ۱ - مؤنت : نفقه و توشه است و مكفی المولّة آنكه نفقه‌اش بسنده و كافی باشد .
 - ۲ - در اصل (ش) با شمنجرفه سرخ نوشته شده ، شاید مراد (شعر) باشد .
 - ۳ - یعنی : چشم من گریست ، و حق گریستن هم دارد ، ولی گریه و ناله سودی

ندارد .

باب الزکوة

قال الله تعالى: اقيموا الصلوة وآتوا الزکوة^(۱). و قوله تعالى: و ما امر الا [۱۸۳]
ليعبدوا الله مخلصين له الدين. الآية^(۲).

خداوند تعالیٰ زکوة را قرین نماز کرد. نمازی گوید: من با زکوة ام، و زکوة می گوید: من با نمازم. همچنانکه ایمان آوردن بخداوند، بی ایمان آوردن بمصطفیٰ، بی ایمان آوردن بوحدانیت درست نیست. زکوة دادن بی نماز مقبول نیست، و نماز کردن بی زکوة محسوب نیست. قرین را از قرین جدا کردن، کار با خطرست.

از بعد رسول، عرب خواست که قرین از قرین جدا کند، بنماز بسن کنند، صدیق طاعت نداشت. عمری گفت: امسال توقف باید کردن. صدیق قسم یاد کرد، که اگر کوتاه^(۳) اما السیف اوالحرّم.

زکوة رکنی است از ارکان دین، هر رکنی از ارکان دین می آید با خلعت لطف و با تیغ قهر. اگر بطوع و رغبت پیش فرمان باز شوی. خلعت رضا بر تو پوشند، و گر گردن از فرمان بتابی، تیغ قهر بر تو برانند. هرچه در دنیا هست همه زهر آلوده است از شرق عالم تا غرب عالم، همه تعبیه زهر دارد، و فرمان شرع تعبیه شفا دارد.

۱ - قرآن، البقره ۴۳: بیای دارید نماز و بدهید زکوة (طبری ۱/۶۳)

۲ - قرآن، البینه ۵: و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی (طبری ۷/۲۰۲۹)

۳ - کذا در اصل. شاید مراد آنست که: سخن کوتاه اینست که با شمشیر گیرند و بچنگند با بهرم در آیند.

مرد باید که نخست پادزهر خورده بُوَد ، تا دست بجامِ زهر آلود دراز کند ، تریاق خورده باید ، تا دست در سَلْتَه^(۱) مار کند . آن مگس که در عالم می پَرَد ، در هر پَری تعبیه دارد ، در یک پَری زهرست و در پَر دیگر (پادزهر)^(۲) . رسول می گوید: اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي طَعَامِ أَحَدِكُمْ فَاَمْتَلُوهُ ، فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءً وَفِي الْآخَرِ شِفَاءً ، وَإِنَّهُ لِيُقَدِّمُ الدَّاءَ عَلَى الدَّوَاءِ^(۳) . اورا بطعام فرو برید ، تا آن پری که درو شفا بُوَد ، پادزهر آن زهر شود .

[۱۸۴] و این دنیا زهر روزگار آدمیست ، بهیچ سینه فرو نیاید ، الا زهری دران سینه بنهند . قالَ اللهُ تَعَالَى : كَسَلَا أَنْ الْإِنْسَانَ لِبَطْفِي ، أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى^(۴) . اینت عجب کاری ! سید گفته : لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِينُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ^(۵) . الحدیث . ای دنیا دار ! یکی در اندیش که نصیب تو ازین پَری پشه چندست ؟ تفاخر کردن می سزد ؟ همه عالم در میان پَری پشه مانده اند ، می خواهند ، که از میان پَری پشه بیرون گذرند . آنها که دنیا بگذاشته اند ، دست از پَری پشه برداشته اند ، و آنها که بتوی در آویخته اند ، به پَری پشه در آویخته اند ، و ازین پَری پشه ، گردن بر آورده اند و طاغی گشته . هر کرا دیدی

۱ - سله : سبد و زنبیل است در ترکی (غیاث) درینجا مراد سبد کوچک باشد که مارگیران مار را دران نگهدارند .

۲ - کلمات بین قوسین در اصل نیست ، حتماً برای تکمیل مطلب اضافه شد .

۳ - این حدیث در بخاری و ابن ماجه از ابوهریره نقل شده : اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي شَرَابِ أَحَدِكُمْ فَلْيَغْمِسْهُ ثُمَّ لِيَنْزِعْهُ ، فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءً وَفِي الْآخَرِ شِفَاءً (جامع ۱/۳۶) این دیبج چنین نقل کرده از بخاری و ابوداؤد : اِذَا سَقَطَ الذُّبَابُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ فَاَمْتَلُوهُ فَإِنَّهُ يَتَّقِي بِجَنَاحِهِ الَّذِي فِيهِ الدَّاءُ (تیسیر ۲/۱۱۵) امقلوه : ای اغمسوه .

۴ - قرآن ، العلق ۶ : حَقَّا كَمَا مَرَدَمُ نَافِرْمَانَ كَرَدَد ، چُون كَمَا تَوَانِكُرُ كَرَدَد (طبری

(۲۰۳۲/۷)

۵ - لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَاسِقِي كَافِرًا مِنْهَا شَرِبَةُ مَاءٍ ، در صحیح ترمذی از سهل بن سعد منقول و حدیث صحیح است (جامع ۲/۱۳۱) در اصل کلمات لو کانت و عند الله در هاشم برای تصحیح اضافه شده .

کہ وہی بروی نعمتِ خود، خروج کرد، بزبادتی نعمتی خروج کرد. آن زیادتی نعمت، زہرِ روزگارِ وی آمد. ہرگز ہیچ آوازِ دعویٰ از گریبانِ گرسنہ بر نیامد. این آوازِ دعویٰ ہمہ از سینہٴ سیرِ خوردگان برآمد.

هیچ درویش ہرگز نگفت: اِنَّا رَبُّكُمْ الْاَعْلٰی (۱). آن لقمہٴ زیادت، فرعون را بہ بانگِ آورد تا گفت: مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِّنْ اِلٰہٍ غَيْرِی (۲) و تا گفت: اِلٰیْسَ لِیْ مَلٰئِكُ مِصرَ وَهٰذِهِ الْاَنْہَارُ تَجْرِی مِّنْ تَحْتِی (۳). و برین قناعت نکرد، کہ نیز زبانِ درازی کرد و در موسی وَقِیَعَت (۴) کرد: اَمَّا اِنَّا خَيْرٌ مِّنْ هٰذٰلِذِیْ هُوَ مَهْمِیْنٌ وَلَا یَسْکَادُ یُسْبِیْن (۵).

ذمِّ خَلْقِ بِاَمْدَحِ خَلْقِ کجا براید؟ حق تعالیٰ کلاہی بر سرِ موسی نہاد: اِنَّ هُوَ اِلَّا عَبْدٌ اَنَعَمْنَا عَلَیْہِ وَجَعَلْنَاہُ مَثَلًا لِّبَنِيْ اِسْرٰئِیْل (۶) کہ عرشِ مجید بر کلاہِ موسی صلواتِ اللہ علیہ می غیرت برد. قارون را آنچه افتاد، از زیادتی نعمت افتاد. قَالَ اِنَّمَا اُوْتِیْتُهُ عَلٰی عِلْمٍ عِنْدِی (۷). هَلَاکِ زَمُورَہِہُمْ دَرِ پَرِ زَمُورَہِہُمْ

۱ - قرآن، النازعات ۲۴: وگفت (فرعون) کہ منم خدای شما برتر و بزرگتر (طبری)

(۱۹۸۱/۷)

۲ - قرآن، القصص ۳۸: وگفت فرعون کہ ای گروه! نہ دانستم شمارا ہیچ خدایی

جز از خویشتن (طبری ۱۲۶۶/۵)

۳ - قرآن، الزخرف ۵۱: آیا نیست مرا ہادشاہی مصر، و این جویہا کہ می رود از

زیر تخت من (طبری ۱۶۶۱/۶)

۴ - وقیعت: ملامت و عیب گویی (غیاث)

۵ - قرآن، الزخرف ۵۲: کہ من بہترم ازین موسی، کہ او خوار است و نہ تواند

کہ پیدا کند (طبری ۱۶۶۱/۶)

۶ - قرآن، الزخرف ۵۹: نیست این مگر بندہای نعمت کردیم بر او، و کردیم او را

رہنمای فرزندان یعقوب را (طبری ۱۶۶۲/۶)

۷ - قرآن، القصص ۷۸: گفت کہ: این دادہ اند او را بردانشی است کہ نزدیک

منست (طبری ۱۲۷۳/۵)

۸ - زمورہ: این کلمہ را در فرهنگهای مروجہ نیافتیم. در تفسیر نسفی (حدود ۵۰۰ ق)

است . هر کرا بزمین فرو باید رفت ، او بر بالا برآید پس اجل خود می باز شود .
 قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الدُّنْيَا حُلُوهٌ خَضِرَةٌ (۱) . دنیا هر کرا بگیرد بکل بگیرد و
 بَبَرَد و اسیر کند . که گر خواهد که باز گردد نتواند . مردی عظیم باید که از بند دنیا [۱۸۵]
 بجهد ، این دنیا ظاهرها را بآرایش صید کند و باطنها را بذوق و بحلاوت اسیر برآید .
 عالمی بینی پُر از مجروحانِ زخمِ دنیا ، و معالجت کنندگانِ مجروح تر از بیماران . طیب
 تداوی (کند) (۲) وَالطَّيِّبُ مَرِيضٌ .

هر کرا در کیسه درمی زیادت شود ، کس کمانِ وی بزیه نتواند کردن (۳) .
 طربی و نشاطی و شادی در باطنِ وی پدید آید و فضولی در دماغِ وی به جنبش آید .
 حق تعالی ز کوة در مال واجب کرد ، در صامیت و ناطق (۴) و حیوانات و حبوب ،
 تا پادزهرِ زهرِ هر شادی شود . آن ز کوة ز کوة ستاننده (۵) بدستِ جارحه (۶) است ،
 پذیرنده ز کوة قبضِ قدرتست . قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : انَّ الصَّدَقَةَ نَفَقَةٌ فِي يَدِ الرَّحْمَنِ بِرُبِّيَّهَا
 كَمَا بِرُبِّي أَحَدُكُمْ مَهْرُهُ أَوْ فِئَاوَةٌ (۷) . ولکن صدقه چنان باید داد ، که صدیق داد ،

←
 ترجمه نمل (سور) عربیست . مثلاً در ترجمه آیه قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ
 گوید : گفت زسوره یعنی سهرت ایشان ، که ای زیمورکان درایید در خانها تان (ص ۲۲۵
 نسخه خطی کابل تحریر ۹۴۰ ق) .

- ۱ - حدیث صحیح است که طبرانی در الکبیر از سیمونه نقل کرده است (جامع ۱۷/۲)
- ۲ - این کلمه در اصل نیست ، برای تتمیم مطلب اضافه شد .
- ۳ - سراد عاجز ساختن و متواضع کردن باشد .
- ۴ - صامت بمعنی خاموش و ناطق گویند . مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره
 است در مقابل مال ناطق که عبارت است از کنیز و غلام و چارپای (غیاث)
- ۵ - ستانیدن و ستانیدن بمعنی گرفتن است (فرهنگ آندراج ۳۶۱/۲) شاه داعی شیرازی
 گفت : سلطان ز بنده تو نیارد ستانند باج . درینجا ستاننده صفت مشبه زکات است یعنی گرفته
 شونده بدست .
- ۶ - جارحه : بمعنی دست و یا صفت آنست از جرح یعنی نخسته کردن و کسب کردن
 که از دست می برآید (غیاث)
- ۷ - مفصل مضمون این حدیث در صحاح سته در کتاب الصدقه آمده ، و مهر و فلو بمعنی
 کره نوزاد اسپ است (تیسیر ۲/۳ و مجمع بحار الانوار ۹۶/۳)

و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ داد . رضوان اللہ علیہم اجمعین : انما نُطعمکم لیوجہ اللہ^(۱) . دست ستاننده ندید در وقت دادن ، صدقه داد بی عوض جزا و بی عوض شکر از گرفته (و) گیرنده^(۲) .

آن دودرم که تو بدان درویش می دهی ، آن دودرم تو جای رویدست که بدست آن درویش می نهی ، تا در خانه تو می برُوبد ، تا چون مهانی از غیب در رسد ، در خانه پاک بیند ، پای از رکاب بیرون کند و فرود آید .

آن دست درویش واسطه است ، چنانکه زمین واسطه ، میان فعل بنده و فعل حق جل جلاله . کشاورز تخم در زمین اندازد ، و توکتل بر خداوند کند . کاری وی جز تخم پاشیدن نی . رویانیدن و زنده کردن تخم صنع حق تعالی . کسب صفت بنده ، و آفریدن صفت حق .

خداوند تعالی کاسب نی ، و بنده را قدرت آفریدن نی . آفریدن صفت حق و تخم پاشیدن و کسب کردن صفت بنده . صفت بنده ظاهر و عیان . و صفت حق [۱۸۶] غیب . چنانکه ذات او غیب ، ذات بنده ظاهر ، و عین صفات وی ظاهر ، و عین دست درویش بمنزله زمین است ، چنانکه زمین قابض تخم است . دست درویش ، قابض صدقه است و صاحب مال بر مثال کشاورز . و خداوند تعالی مربی صدقات . زمین باید که قابل تخم بُود ، تا ربیع^(۳) حاصل آید . در زمین شوریده تخم اندازی ، طمع ربیع نباید داشت ، که خاک زمین سوخته است .

چون آتش حرص جمع دنیا ، در سینه علم زد ، حق تعالی زکوة مشروع کرد و فرمود : دادن زکوة بمنزله آب رحمت ، تا بنده آب رحمت را بر آتش حرص سینه زند ، تا آتش حرص را فرو کشد درین عالم ، و دران عالم آتش دوزخ را .

۱ - قرآن ، الانسان ۹ : وما یدھیم شما را طعام ، روی خدا را ، و نه خواهیم از شما

مزدی و نه شکر کردنی (طبری ۱۹۶۵/۷)

۲ - اصل : از کرمه گیرنده شده ؟

۳ - ربیع : افزونی مزروعات (غیاث)

قال الله تعالى: قُلْ لَوْ أَنَّكُمْ تَعْلَمُونَ خِزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذْ لَا مَسَكُتُمْ خَشِيَّةَ الْإِنْفَاقِ (۱) کس کمان بخل آدمی بزیر نتواند کردن تا صفت بشریت بجای بُود، خود ممکن نبُود. قال الله تعالى: وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (۲) از برای دوستی دنیا جان فدا کند و باک ندارد، در دریا غرق شود باک ندارد، در خشک دریا بان از خستگی گریه باک ندارد.

قال الشيخ: توانگران و کیلان سلطانند، تا مشاهره غلامان خاص - و همان درویشانند - بایشان رسانند و غلامان خاص، اجرا و مشاهره از خزینه سلطان ستانند، کسب نکنند و تجارت نکنند. هر بنده که بر درگاه سلطان، بخدمت کمر نبسته بُود، نشاید وکیل را که مشاهره بدو صرف کند، و گرمشاهره بدو صرف کند تاوان واجب آید. مرد باید که معاملت وی مشاطه روزگاری وی باشد نه زبان وی مشاطه وی باشد.

حکایتی

[۱۸۷] بگویم بر زبان پیر زنان، تا مدعیان سر بیگریبان خجالت خود فرو کشند: زنی را با مدعی، خصومت رفت. مدعی گفت: شما را چندان قدری نیست، که با مردان در میدان جولان کنید! هرگز از شما کمال صورت نه بندد، هرگز زنی را خلعت نبوت در نپوشیدند از روز آدم الی یومنا هذا.

آن زن جواب باز داد: اگر شرف خلعت عصمت مان نیست، ذُل و خجالت دعوی انا ربکم الاعلی مان نیست. هرگز از گریبان هیچ زنی دعوی انا ربکم الاعلی بر نیامد ما علیمت لکم من الیه غیری (۳). آن زیادتی را با این نقصان برابر کن تا ترجیح کیرا باشد؟

- ۱ - قرآن، الاسراء ۱۰۰: بگو یا محمد! اگر شما پادشایی دارید بر خزینهای روزی و نعمت آفریدگار من، آن هنگام اگر شمارا بودی سخت داشتی از بیم درویشی (طبری ۴/۹۰۸)
- ۲ - قرآن، العادیات ۸: و که او دوستی است سخت، خواسته را (طبری ۷/۲۰۴۳)
- ۳ - این هردو آیت از دعاوی فرعونست که در قرآن آمده (النازعات ۲۴ و القصص ۲۸)

آن زن گوید: ما عورتان شریعتیم و شما عورتانِ طریقتید! ما را شریعت دستوری می‌دهد که بصحرا آییم و پیدا آییم و شما را طریقت دستوری می‌دهد که پیدا آیید! و اگر بشرح مشغول شویم از مقصود بازمانیم .
مردمان درز کوه بر سه گروه‌اند:

گروهی اقرار دارند بزکوة ، و زکوة مال بیرون کنند و بمستحقان رسانند . و گروهی علمِ صرف کردنِ زکوة ندانند و نشناسند مستحقان را ، ایشان بامام دهند تا امام بمستحقان رسانند . و ایشان از عهده آن بیرون آیند . و امام باصناف مستحقان برساند و ایشانرا وصیت کند بدعا قالَ اللهُ تَعَالَى : خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ ^(۱) . الآیه .

و گروهی دیگر آن باشند : که اقرار دارند بوجوبِ زکوة و گویند درین حال ندهیم ، هر گاه نخواهیم بدهیم . سلطان بقهر از ایشان بستاند و بمستحقان رساند . اول برفق با ایشان بگوید و ایشانرا نصیحت کند و گوید : حق است مستحقانرا در مال شما ، حق ایشان بایشان باید رسانید . اگر فرمان نبرند و سر باز زنند ، و تمرد کنند ، سلطان با ایشان کارزار کند و بقهر از ایشان بستاند و بمستحقان رساند . و از ایشان برنگردد تا بستانند ، و در ذمت ایشان زکوة مقرر کند ، و در نماز حکم همین است . اگر گوید : نماز [۱۸۸] واجبست ولیکن من نمی‌کنم ، و گر کنم آنگاه کنم که من خواهم . چون وقت نماز در آید ، او را بیارد و نماز فرماید . اگر نکند او را حبس کند ، تا وقت نماز دیگر در آید ، آنگاه او را باز خواند و بفرماید تا نماز کند . اگر سر باز زند ، باز حبس کند تا وقت نماز دیگر در آید ، بار دیگر او را بیارد و نماز فرماید . اگر این بار سر در نیارد و فرمان شرع نبرد ، با وی مسامحت نکند ، شمشیر بیارد ، و سر شمشیر در وی می‌زند ، تا آنکه یا برگردد ، یا جانش برآید ، که محابا را بیش کنج ^(۲) نیست و جان او را بیش قدری نیست .

۱ - قرآن ، التوبه ۱۰۳ : بستان از خواستهای ایشان صدقه‌ای ، که پاک کنی ایشانرا و پاکیزه کنی ایشانرا بدان (طبری ۳/۶۲۶)

۲ - کذا در اصل ؟

وگروه دیگر آنانکه مُقرّ نباشند بوجوبِ زکوة . ایشانرا گویند : زکوة واجبست بر همه مسلمانان . شما را چه بوده است ، زکوة می ندهید؟ اگر عذری نهند و گویند : ما قریب العهد بودیم بمسلمانان و ندانستیم ، عذر ایشان قبول باید کرد ، وایشانرا گفتن (۱) : که توبه کنید! و ازین برگردید! و اگر بران اصرار کنند و گویند : مادر نپذیریم ، بر خود چیزی واجب نکنیم . امام را با ایشان حرب باید کرد ، زکوة در پذیرند ، و اگر نپذیرند بکشند مرایشانرا ، و مال ایشان بردارد ، چنانکه ابوبکر صدیق کرد ، و صحابه رسول اورا بران ثنا گفتند و مدح گفتند .

و اگر کسی بُود که مال ندارد ولیکن جاه دارد ، اورا از جاه زکوة بیرون باید کرد لکلّ شیء زکوة تُؤدی و زکوة الجاه رحمة مثلی (۲) و کما قیل :

شعر

ادّ زکوة الجاه واعلم بیانها

کمثل زکوة الحول تمّ نصابها (۳)

بنزدیکت عزیزان ، مال را قدری نبُود . بنزدیکت ایشان جاه عزیزتر از مال . مال بر مثال ناخونست و جاه بر مثال انمله (۴) . ناخون فود آید ، ولیکن انمله کم کردنی نبُود . مقصود آنکه : چون جاهی دارد ، بحق درویشان فرا دارد . غم مُمتحنان (۵) و مظلومان بخورد ، باخلق مدارا کند .

[۱۸۹]

قال علیه السّلم : مُداراتُ النَّاسِ صدقة (۶) . رنج خلق تحمل کردن صدقه ، پیشانی کشاده داشتن صدقه است . گره از پیشانی برداشتن صدقه است . خوش خوبی کردن صدقه است .

۱ - اصل : گفتن .

۲ - در اصل این دو کلمه نقاط ندارد ، نقطه گذاری آن حدسیست ؟

۳ - یعنی : زکات جاه را ادا کن و بدان که این مانند زکات سالیانه است که بنصاب رسیده باشد . یا زکات قدرت و جاهت که بنصاب رسیده باشد .

۴ - انمله : انگشتان .

۵ - مستحان : آزموده شده گان .

۶ - حدیث صحیح است که در صحیح ابن حبان و در الکبیر طبرانی و شعب الایمان

بیهقی از جابر روایت شده است (جامع ۲/۱۰۰)

کتاب الصوم

قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ . الآية (۱) .

[۱۹۰]

فريضة گردانیده شد بر شما روزه ماه رمضان . وقوله عز ذكره : فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ (۲) . وقوله : ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ (۳) .

حق تعالی این امت را مخصوص گردانید روزه ماهی که در شبی است که آن خیرٌ من ألف شهرست (۴) . همه امتان در طلب این بودند و نیافتند و بدعا بخواستند و ندادندشان . و ناخواسته این امت را کرامت کرد . کُتِبَ عَلَيْكُمْ كَفَمْتُ . و این سخن تمام بود ، بدین قناعت نکرد که کُتِبَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا مِن قَبْلِكُمْ . عذری می خواهد در فريضة گردانیدن روزه برضعفاء امت محمد . روزی چند عنان فروگیرند از مواد شهوات ، چنانکه امتان دیگر . بنفَسِیْ گرسنگان صومعهای کثرو بیان (۵) مُعَطَّرٌ و مُبَخَّرٌ (۶) خواهیم گردانیدن ، بیوی دهن روزه داران ، آسمانها مُعَطَّرٌ و مُبَخَّرٌ گردانیم . آسمانها کجا بدید آیند درین تشریف ، که مهتر صلوات الله علیه خبر داد : اَلْمَخْلُوفَ

- ۱ - قرآن ، البقره ۱۸۳ : ای آنکسها که بگرویدید ، نبشته شد بر شما روزه ، چنان که نبشتند بران کسهای از پیش شما ، تا مگر شما بپرهیزید (طبری ۱/۱۱۶)
- ۲ - قرآن ، البقره ۱۸۵ : و هر کی حاضر شود از شما اندرین ماه ، پس روزه گیرد آنرا (طبری ۱/۱۱۷)

- ۳ - قرآن ، البقره ۱۸۷ : پس تمام کنید روزه تا شب (طبری ۱/۱۱۷)
- ۴ - قرآن ، القدر ۳ : شب قدر بهتر است از هزار ماه (طبری ۷/۲۰۳۷)
- ۵ - کر و بیان : فرشتگان مقرب در راه خدا (غیاث)
- ۶ - مبخر : بوسيله بخار و دود خوش بوی شده .

فَمَ الصَّائِمِ أَطِيبٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ (۱).

گرسنگی ترا جلوه گاه تو گردانید. اینست شرف که این گرسنگی ترا نهاد، بوی دهن روزه دار را در حضرت عزت، قدر زیادت از آنست که بوی مسک را بنزد شما. بوی مسک بنزدیک شما چگونه عزیزست، بوی دهن روزه دار، در حضرت همچین عزیزست. و این بحقیقت تحریض (۲) امتست بر روزه داشتن.

قال الشيخ: معده را دود است و دل را نورست. هر گاه دود معده فرو نشیند، نور دل در تابش آید. قومی در دود معده درمانده اند، از نور دل خبر ندارند. و قومی در تابش نور دل غرقه شده اند از معده خبر ندارند. این شرف که هست، گرسنگی را نیست. این شرف امثال امر راست، او فرمان بردارانرا جلوه کند نه گرسنگانرا، تا خواهی در گرسنگی خود بغلط نیفتد، که صاحب شریعت قدر روزه تو بر کف تو نهاد، قوله علیه السلام: للصائم فرحتان، فرحة عند الطعام والشراب وفرحة عند لقاء ربه (۳).

فطر روزه یک روزه دار بر طعام و شراب، و فطر روزه یک روزه دار به دیدار بیچون و چگونگی. فطر اهل بدعت بر طعام و شراب. اهل بدعت بدیدار نگروند (۴) و ایمان ندارند بدیدار، ایشانرا بر طعام و شراب باز بست. هر کرا روزه از باز استادن طعام و شراب بُود، شادی وی بفروشدن قرص آفتاب بُود، و هر کرا روزه از نادیدن اغیار بُود، خلعت دیده وی دیدار ملک جبار بُود.

رویم (۵) را قدس الله روحه العزیز پرسیدند: ما حقيقة الصوم؟ قال: ترك

۱ - جزو آخر حدیث مشهور ابوهریره است که در صحاح سته آمده و خلوف بمعنی بوی دهان روزه دار است که بسبب ترك اكل و شرب پدید آید (تیسیر ۲/۲۹۸)

۲ - تحریض: برغلائیدن.

۳ - جزو است از حدیث صحیح ابوهریره که در پاورقی گذشته تخریج شد.

۴ - اصل: نکویند؟ هاشش ظ: نکروند.

۵ - رویم بن احمد بن محمد بغدادی از اجله مشایخ و فقیه مذهب داؤد اصفهانی و از یاران جنید بود که در طبقه ثانیه صوفیان مقاسی عالی دارد، وفاتش ۳۰۳ ق است (طبقات صوفیه ۲۱۷ سلمی ۱۸۰)

الکونین فی رؤیة المکون (۱) .

قال بعض مشایخ الصوفیة : صوَّامٌ شهر رمضان علی اصناف : فقومٌ صاموا عن الطعام والشراب وقومٌ صاموا عن الحرام ، وقومٌ صاموا عن الدنيا والآخرة . فمن صام عن الطعام والشراب فعیده عند الإفطار ، ومن كان صومه عن الآثام والحرام فعیده عند الوفاة ، قال الله عز ذکره : تنزل علیهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابتشروا بالجنة (۲) . ومن صام عن الدنيا والآخرة فعیده عند لقاء مولاہ .

عید هر کسی بر اندازه همت وی . هر کرا روزه از طعام و شراب ناخوردن بود . عید وی بر روزه کشادن بود . و هر کرا روزه از گناه نا کردن بود و عنان فرو گرفتن بود از حرام ، عید وی در وقت جان دادن بود ، فرشتگان ویرا بشارت دهند گویندش : مترس ! منشور بشارت بروی خوانند . که ایمن باش بوفاء وعده . بهشت آراسته از بهر تو . و هر کرا روزه از دنیا و آخرت باشد ، چشم از دنیا و آخرت فراز کند . عید وی دیدار بی چون و چگونه بود .

قال الشیخ : از طریق لغت ، روزه اهل شریعت . باز استادن از مفطرات (۳) است از وقت سپیده صادق تا وقت غروب آفتاب . و روزه اهل معرفت نگاه داشتن دلست از مادون حق ، تا هر چه داغ لم یکن و کان (۴) دارد ، دامن دل ایشان نگیرد . چنانک یحیی صلوات الله علیه روزه داشت ، هیچ دامن دل وی نگرفت . نه گناه کرد و نه گناه اندیشید ، بر دل وی خود نگذشت که در عالم معصیت است .

۱ - یعنی : فرو گذاشت دوجهانست در دیدار آفریننده آن .

۲ - قرآن ، فصلت ، ۳ : که آن کسها که گفتند که : خداوند ما خدا نیست ، پس بیستادند .
فروآید بریشان فرشتگان ، که مه ترسید و مه تیمار دارید ، و بشارت باشید بهشت ، آنک بودید که وعده کردتان . (طبری ۱۶۲۱/۶)

۳ - مفطرات : چیزهایی که روزه بدان شکند .

۴ - لم یکن و کان : نخواهد بود و نبود ، مراد حدوث است که وجود حالی باشد و در استقبال فانی می شود ، وهم در قدم نبود .

روزهٔ عام در صورتِ امساک، همچون روزهٔ اهل معرفتست ولیکن مشابہت در صورت واجب نکند، مشابہت در معنی^(۱) . برینج^(۱) زر را گفت: صورت من بصورت تو ماند، من همچو تو آم و تو همچو من . زر گفت: راست می گویی! بیا تا بترازو شویم، ترازو حکم ما بکند . بترازو شدند، زر را در کفه (بی) نهادند و برنج را در کفه (بی) . زر از جای نجنبید و برنج در هوا شد . زر گفت: بجای می روی، دعوی مشابہت کجا رفت؟ مشابہت در رنگ بس می نیاید، مشابہت در سنگ می باید . برنج گفت: من ترا مشابہت برنگ دعوی می کنم، تو بوزن . زر گفت: رو تا بآتش رویم، که آتش حاکم بی محاباست، میان ما حکم کند . آتش سلطانِ قاهرست، درو هیچ میل نیست، او حکمِ مر^(۲) کند . بآتش شدند . آتش را گفتند: میان ما حکمِ عدل بکن! آتش گفت: ما خود جز عدل ندانیم، هر دو حاضر آید! زر با برنج دست در دست دادند و در آتش شدند . آتش در برنج افتاد، رنگ ازو بستد و نیست کردش . هر چند خواست رنگ از زر بستاند و زر را بقهر کند، صورت زر زیادت شد، برنج سیاه شد و زر رنگین تر شد و صافی تر شد . صورت روزهٔ خواجه نیز بصورت روزهٔ اهل معرفت نماید . باش! تا بحسابگاه رسند و بآتش رسند، آنجا بدید آید حشمت روزه!

خواجه می خواهد که امروز هر چه خواهد کند . فردا مرکبِ وی بر درگاهِ عزت خواهند . اعمالِ خیرِ مرکب است، عزیزانرا بمنزل رساند . عزیزانرا بر مرکب برند یوم نَسْحَرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْأ^(۳) و ناشایستگانرا سوی منزل برانند و نَسُوقُ الْمَجْرَمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا^(۴) .

۱ - مراد فلز معروفست نه دانه نبات معروف .

۲ - مر: تلخ .

۳ - قرآن، مریم، ۸۵: آن روز که ورا انگیزند پرهیزکاران را بنزدیکِ خدای بجا

دیدار گروهی (طبری ۹۶۶/۴)

۴ - قرآن، مریم، ۸۶: و برانیم کافران را سوی دوزخ تشنه و پای برهنه (طبری

۹۶۷/۴)

ترا بنمودند: نه هر جکا امساك است، روزه است، و نه هر جکا آشامیدن و نوش کردن [۱۹۳] است روزه نیست. هر که خود را فراموش کند، روزه وی روزه است، گرچه بر ما دیده است. و هر که با خود پیوند دارد، و روی در خود دارد، روزه وی روزه نیست، گرچه در هفته یکبار طعام خورد. این سخن را طرازی دهم به

حکایت

سهل بن عبدالله التستری (۱)

سهل را علقی بروی مستولی شده بود، در آخر عمر نتوانستی حرکت کردن. چون وقت نماز درآمدی، اندامهای وی مُنْبَسِط شدی. برخاستی (۲) و فرض گزاردی. چون باز بر صفت باز شدی، آنچه بود (بودی) (۳) مدد غیب بود که از حضرت عزت می رسید، مشیت غیب با خلعت قوت بتقاضای خدمت وی می آمد. چون او در حال قوت، خدمت دوست داشت در حال ضعف، خدمت بروی نگاه داشتند. مرد نه آنست، که خدمت حضرت عزت دوست دارد، مرد آنست که حضرت عزت، خدمت وی دوست دارد.

حکایت

ابومعویة الاسود (۴) را همین حال بود. در آخر عمر چشم وی خلل کرده

۱ - ابومحمد سهل بن عبدالله بن یونس بن عبدالله بن رفیع تستری از شاهیر مشایخ صوفیه و شاگرد ذوالنون مصری و امام وقت بود در بصره. تولدش در تستر در سنه ۲۰۰ ق و وفاتش در محرم سال ۲۷۳ یا ۲۸۳ ق باشد (طبقات صوفیه ۱۱۳، الفهرست ۲۶۳، ابن خلکان ۱۴۹/۲، سلمی ۲۰۶)

۲ - اصل: برخواستی. اکنون برخاستن (قیام) نویسنده و خواستن (طلب) است.

۳ - اصل: آنچه بود مدد غیب بود.

۴ - ابومعویة اسود که نام او یمان و سا بن طرطوس بود یکی از زاهدان مشهور و دارای مقالاتی درباره زهد و تصوفست وی گفتی که یاران من همه از من بهترند. زیرا آنان بر از خود بهتر دانند و آنکه مرا از خود بهتر داند، او بهتر از من باشد (برای شرح حالش رک: صفة الصوفیة ۲۴۵/۴)

بود و هیچ چیز ندیدید . هر گاه که قصد کردی که مُصحف بردارد و قرآن خواند، نور چشم بدو باز آمدی . چون مُصحف از کنار بنهادی، نور چشم در حجاب شدی . هر که چشم برای کار دین دارد چنین بُود . آن چه بُود اثر محرمی بُود او را با کلام ربّ العزه . هر گاه محرم حلقه در خانه بچنبد، پرده بردارند و ندا کنند که: درای! ترا می دستوری نباید خواست . ما در حکم توایم، ترا می دستوری نباید خواست . و باز چون محرم نبود، گرچه بسیار حلقه بچنبد سود ندارد . جهد آن کن که آشنایی درست کنی، هر چه ترا باید، بی تکلف تو بتورسد .

چون بیگانه باشی، هر چه کنی سود ندارد . مَنْ لَمْ يَكُنْ لِيْلُوصَالٍ اَهْلًا فَكُلُّهُ احسانیه ذُنُوبٌ (۱) تا مادام (۲) با خویشان آشنایی! از دین بیگانه (بی) ! چون از خود بیگانه شوی! با دین آشنا شوی! آشنایی در بیگانگی تعبیه است، و بیگانگی در آشنایی . تا مادام با خود آشنایی! اِمْسَاكٌ تو از مُفْطِرَاتِ فطرس است . چون از خود غایب شوی، فِطْرٌ ترا حکم اِمْسَاكٌ است . انّ الله تعالى اطعمک و سقاک (۳) .

روزه ماه رمضان رکفی است از ارکان اسلام . قال الله تعالى : فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ (۴) .

وهفت چیز شرط است در روزه ماه رمضان : بلوغ و خیراد و اسلام و دخول ماه رمضان و نیت و اِمْسَاكٌ از مُفْطِرَاتِ از اول صبح صادق تا وقت غروب و ثبات کردن بر چیزی ناخوردنی از وقت صبح و نیت روزه بشب باید، روز قابل نیت نیست بر قول شافعی رحمه الله . چنانکه روزه قضا و تمتع و جزای صید . و هیچ روزه بی نیت روا نبُود علی ما عُرِفَ .

۱ - یعنی : کسیکه اهل وصال نباشد، تمام نیکیهای او گناه است .

۲ - کذا در اصل . ولی یک محشی درینجا بالای (م) نوشته : ظ که .

۳ - یعنی : خداوند بزرگ نان و آب داد .

۴ - قرآن، البقره ۱۸۵ : و هر کی حاضر شود از شما اندرین ماه، پس روزه گیرد آنرا

(طبری ۱/۱۱۷)

فصل

روزه سه قسم است : قومی روزه از طعام دارند و شراب ، و این روزه اربابِ نفوس است . وقتی بخورند ، وقتی نخورند .

و دیگر روزه اصحابِ قلوب . و سیم اصحابِ الارواح .

قال بعضُ الحكماء : البِطْنَةُ تُذْهَبُ بِالْفِطْنَةِ ^(۱) باری زیادت از طعام و شراب که بر معده افتد ، نفس در پسِ زیادتِ برود ، و رسول می گوید : لَا تُسْمِتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الْأَكْلِ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ ، فَإِنَّ الْقُلُوبَ تَمُوتُ بِالشَّهَوَاتِ كَالزَّرْعِ يَكْثُرُ عَلَيْهِ الْمَاءُ ^(۲) .

بارِ شهوت که بر دل افتد ، دل را بمیراند ، چنانکه کشت که آبِ بسیار دهند . کشت قوت نتواند کرد و برجای ماند و خشک شود .

روزه روح در قوت بسته است خلاف روزه نفس ، و روزه دل و روزه روح . عنان فرو گرفتن است از مادونِ حق ، و مشغول بودن ببادِ حق . قیل : مَا التُّمُوتُ ؟ قَالَ : ذِكْرُ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ^(۳) .

در خبرست : که وقتی عیسی صلوات الله علیه مناجات کرد ، شست روز بروی بگذشت ، از نانش یاد نیامد . بعد از شست روز ، نان بر خاطر وی گذشت . وقت روی [۱۹۵] در پوشید ، دیده اش بر زمین گرده دید . بنشست و گریستن گرفت از بهر قوت لذت مناجات .

۱ - بطنه بمعنی پر خوری مفرطست (المنجد) یعنی : پر خوری دانش را می برد .

۲ - اصل این حدیث در مظان معتبر بدست نیامد ، در نقد الثقات فی تزییف الموضوعات تألیف مولوی حبیب الله قندهاری کوهد که اصل این حدیث یافته نشد (ورق ۳۷ نسخه خطی) و بنا برین آنرا از موضوعات باید شمرد .

۳ - از مقوله های صوفیه است که ذکر حی لا یموت ، قوت روحست .

باز نگریست ، پیری را دید بر سر وی استاده . عیسی گفت : یا ولیّ الله ! ادُعُ
الله لی ، فانی کُنتُ فی حاله ، فخطَرَ علیّ بالی الخُبز ، فانقَطَعْتُ عَنْ تِلْكَ
الحاله . آن پیر گفت : اللهم ان کان الخُبزُ خطَرَ بیالی مد عرفتک فلا یهرلی (۱) .
پس دانسته آمد که در روزه هم غذای روح است و هم صفای دل ، و هم صلاح
نفس .

جنید گوید : الاَقْوَاتُ ثَلَاثٌ : قُوَّةٌ بِالطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ وَ هَوَالِ الْمَوْرِثُ
لِلْاَسْقَامِ وَ الْاَمْرَاضِ .

و قُوَّةٌ بِالذِّکْرِ ، وَ هَوَالِ الْمُصَنِّفِ لِصِفَاتِ .

و قُوَّةٌ بِرُؤْيَةِ الْمَذْکُورِ ، وَ هَوَالِ الذِّی لَا تُبْقَى وَلَا تُذَرُ (۲) .

قُوَّةِ طَعَامِ وَ شَرَابِ بِنِیَابِ بَارِ آرد ، حَاجَتِمْنِدِ طَهَارَتِ جَا گِرداند ، وَ ذِکْرِ حَقِ
بِنْدِه رَا صَافِی گِرداند از کدورتِ شهوات . وَ سِیمِ قُوَّةِ دِیدارِ مذکورست ، وَ دِیدارِ
مذکور ، حِجَابِ بَشَرِیَّتِ از پِیشِ دِیده بردارد ، تا جِز حَقِ نِه بِنِند .

فصل

روزه وصال داشتن کراهیت است ، که این از جمله خصائص رسول است ، و
و دیگرانرا نهی کرده است . و وصال آن بُود ، که شب در روز بندی ، چنانکه بروز
نخوری و نیاشامی ، بشب نخوری و نیاشامی ! و رسول وصال می داشت ، و امت را منع
می کرد و می گفت : مَنْ چُون شَمَا نِیم . قَالَ : اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَ یُسْقِیْنِی (۳) .
چنانکه بیداری ما ، مخالف بیداری شماست و خواب ، مخالف خواب شماست ، پرورش

۱ - این کلمات نقطه ها ندارد ، شاید آنرا مذ عرفتک فلا تقصر لی خواند ؟

۲ - قرآن ، المدثر ۲۸ : نه بمائد و نه دست بدارد (طبری ۱۹۵۳/۷)

۳ - جزو آخر حدیث مواصله منقول از انس است که در صحیح بخاری و مسلم و

ترمذی آمده ، و حضرت پیامبر به تعمق کنندگان و مبالغه کاران که در آخر رمضان و آغاز

شوال روزه گرفته بودند نهی فرمود و گفت : انی لست مثلكم ، انی اظل بطعمنی ربی

و یسقینی (تیسیر ۲/۳۱۰)

ما در حال بیداری بواسطه وحی ، و پرورش ما در حال خواب بی واسطه وحی ،
يُطْعِمُنِي رَبِّي ^(۱) وَيُسْقِينِي . تا در حال بیداری دستی می جنبانیم ، تا آداب شرع از ما
در آموزید ، نه از برای حاجت را ، از برای حکمت شرع را .

یک قدم از خود فراتر نه ، تا شادیمها بینی ! وصال چیست؟ هستی را در نیستی [۱۹۶]
زدن . یکدم از خود غائب شو ! تا خلعت نقد ، بدر سرای توفریستند . الله تعالی اطعمک وسقاک .

اگر در حال نسیان تو ، روزه خود را و صفت خود را ، ترا این خلعت می دهند ،
یکدم که تو از پیش خویش برخاستی ، شایسته این خلعت شدی ! آن لقمه که دیگران را
از حضرت می بیندازد ، ترا بحضرت قدسی نزدیک گرداند الله تعالی اطعمک وسقاک .
هر کرا ساقی غیب باشد ، او را تشنه و گرسنه نگذارد يُطْعِمُنِي وَيُسْقِينِي .

پیدا آمدن تو در درگاه : بلای تو است . اگر خواهی که از بند نهی شرع بیرون
آئی ! بشربت آب ، روزه بکشای ، یا به لقمه !

اگر غذا از غیب می ستانی ، ترا روزه وصال داشتن مسلم ! اگر بقاء کالبد تو در
لقمه بسته است ، رخصت شرع نگاه دار . تا در توان روزه خود نمائی ! قدر که هست
و قیمت که هست ، امثال شرع راست .

روز نوروز و مهرگان ^(۲) روزه داشتن کراهیت است . هر چند روزه زوزه
است . ولیکن داغ شرع ندارد ، مهجور حضرتت . و ایام البیض ^(۳) روزه داشتن
مستحب است ، که رسول گفته است : مَنْ صَامَ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ^(۴) . . . ما این

۱ - اصل : و بی ؟

۲ - مهرگان : جشن باستانی مردم آریائی در مناطق آسیای میانه و ایران که از ۱۶
ماه مهر (میزان) آغاز و بروز ۲۱ مهر (رام روز) ختم می شد و این روز آخرین راه مهرگان
بزرگ « = المهرجان العظیم گفتندی (زین الاخبار گردیزی ۲۳۹) .

۳ - ایام البیض : یعنی روزهای سپید که تاریخ ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ هر ماه قمری باشد
(منتخب)

۴ - حدیث حسن است از ابی ذر ، که در مسند احمد و صحیح ترمذی و نسائی و ابن
ماجه چنین آمده : مَنْ صَامَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ فَقَدْ صَامَ الدَّهْرَ كُلَّهُ (جامع ۱۷۴ / ۲)

سه روز را بسالی محسوب کنیم و ثواب سالِ روزه، در جریده وی ثبت کنیم .
 فامتا اگر روزِ نوروز یا روزِ میهرجان، موافقِ عادتِ وی افتد، چنانکه آن روز
 را روزه داشتنِ عادتِ بوده بود، باک نباشد روزه داشتنِ در آن روز . روزِ آدینه
 مخصوص کردنِ روزه کراهیتِ بُود . پنجشنبه باید که در پیشِ وی بُود، یا شنبه بر اثرِ
 وی بُود، که روزِ آدینه، سلطانِ روزهای هفته است . باید که از هفته چیزی در
 خدمتِ وی بُود، و در موافقتِ وی بُود .

و بنزد یککِ ابوحنیفه رحمه الله روزه در وی، بی یککِ روزِ دیگر با وی، مکروه
 نبُود . و روزهٔ عاشورا کفارتِ یکساله است، و گر پیش و پس نیز یار کند روزِ
 دیگر، صوابتر بُود، تا مخالفتِ بُود اهلِ کتابرا . و گر روزِ عاشورا روزه دارد، و
 سخن نگوید از بامداد تا شب، مکروه بُود . چه سخن ناگفتن، خویشتن مانند کردن
 بُود با گبران . [۱۹۷] و روزهٔ روزِ عرفه (۱) کفارتِ دو ساله است . و گر حاجیان روزه
 ندارند آن روز، فاضلتر بُود، که رسول علیه السلام روزه نداشتی در عرفات . و معنی
 آنست که روزِ عرفه روزه نیداست و دعا و زاری، تا ضعیف نگردد و از دعا و
 ندا فرو نماند .

فاضلترین دعاها، دعای روزِ عرفه است بعد از نمازِ دیگر . و رسول گفته است:
 أَحَبُّ الصِّيَامِ إِلَى اللَّهِ صَوْمُ دَاوُدَ (۲) که روزی داشتی، و روزی بکشادی .
 و این چنین روزه بر ریاضتِ تمامترست، و مکروه بُود زن را و کنیزک و غلام را
 روزهٔ تطوع داشتنِ بی دستوری شوی و خواجه . و روزه کفارت نیز بی دستوری نباید .
 و مستحب است دعا در وقتِ کشودن، و تضرع باید نمودن و زاری . چه خداوند تعالی
 حوالهٔ اجابت، بدعا کردنِ بنده کرده است : اُدْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ (۳) .

۱ - عرفه : نهم ماه ذی حجه .

۲ - جزو اول حدیث صحیح است، که از ابن عمر در مسند احمد و صحیحین و صحیح
 ابو داؤد و نسائی نقل شده است . (جامع ۱/۱۱)

۳ - قرآن، غافر، ۶۰ : و گفت خداوند شما که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را (طبری

خداوند تعالیٰ از بندگان، بندگی نمودن و زاری نمودن و حاجت خواستن دوست دارد و تعجیل سنتست، ولیکن تمام کردن روزه فریضه، چنان نباید که از بهر قیام سنت، فریضه درخلل افتد.

قال: اگر کسی روزه تطوع دارد و کسی او را بدعوت خواند. سنت آنست که برود، و دل وی شاد کند، و دست بطعام دراز کند و طعام بخورد. شادی دل برادرِ مسلمان را بحضرت عزت، قدری عظیم است. طاعت بنده از علت خالی نیست و شادی دل مسلمان از علت پاک است.

حکایت

معروف کرخی^(۱) بزرگ عصر خود بود، روزه دار بود، می گریست، سقایی آواز می داد که خدای آنرا بیامرزد، که این آب خورد. کوزه از دست وی بستند و آب خورد گفت: دعای وی در حق من بی علتست، و معاملات من در حق من بعلت است. دعای بی علت، فاضلتر از معاملات با علت.

گر کسی در خانه کمی آمد، سنت آنست که آنچه دارد پیش آرد. کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتفرقون الا عن ذواق^(۲). آنچه دارد ما حضرت در پیش آرد و با وی مساعدت کند و ننماید که من روزه دارم، و آنکه روزه فضا کند.

این ادب شرع بیاید دانستن، تا آن درویش آسوده باز گردد. چون چنین کند، برکات دل خوش او، در اهل آن خانه در رسد.

۱ - ابو محفوظ معروف بن فیروزان کرخی عارف مجتهد و محدث از اجله صوفیه طبقه متقدمین است که وفاتش در بغداد در سنه ۲۰۰ ق یا ۲۰۴ ق بود و منسوبست به کرخ یکی از قرای عراق (طبقات صوفیه ۲۵)

۲ - ذواق = ذوق و مذاق: طعم چشیدن و مآکول و مشروب. واصحاب رسول الله كانوا اذا اخرجوا من عنده لا یتفرقون الا عن ذواق ضربه مثلاً لما بنالونه عنده من علم و ادب یقوم لارواحهم مقام الطعام لاجسامهم (مجمع بحار الانوار ۱/۴۴۷)

قال: اما فرق بسیارست میان فریضه و تطوع در شرع امر. اما در شرع عشق، تطوع مرتبت عظیم دارد. در شرع امر، رخصت را مجالست، و در شرع عشق، رخصت را مجال نیست. این بیت نشنوده بی:

لَوْ تَسْمَعُونَ كَمَا سَمِعْتُ حَدِيثَهَا

خَرُّوا عِزَّةَ رُكَّعًا وَ سُجُودًا (۱)

قال الامامُ احمدُ بنُ حنبلٍ رحمهُ الله: اِنَّ قِيَامَ رَمَضَانَ لَوَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، لَآ نَتَّهَمُ اَوْجِبُوا عَلَى اَنْفُسِهِمْ مِّنْ غَيْرِ مَا اَمَرَهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ. اِبْتَدَعُوا كَمَا اِبْتَدَعَ النَّصَارَى عَلَى اَنْفُسِهِمُ الرَّهْبَانِيَّةَ. فَانْ عَجَزْنَا عَنْ قِيَامِنَا كَافٍ اِنْ يُسَمِّيَنَا اللهُ كَمَا سَمَّاهُمُ الْفَاسِقُونَ (۲). قال الله تعالى: وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ، اِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللهِ. الْآيَةُ (۳).

حق تعالی ما را بدین آیت نمود، که در کاری بذات خود شروع نباید، که اختیار تو در کار بلای تو شود. چون شروع کردی، هزیمت نباید شدن. چنانکه ترسایان و جهودان. کمر عشق بر میان نباید بست. چون بستی، نباید کشاد. عقدی بر کمر عشق افگنی، افگندن چنان باید که بانگشت عزرائیل کشاده نشود.

۱ - یعنی: اگر سخن او را طوریکه من شنیده‌ام شنیدندی، در عزت او برکوع و سجود افتادندی!

۲ - یعنی: امام احمد بن حنبل (رحمت خدا بر او باد) گفت: همانا که قیام رمضان بر هر مسلمان واجب است. زیرا بدون اینکه خدا و رسولش امر فرمایند، طوریکه نصاری به بدعت رهبانیت را بر خود لازم ساخته بودند، ایشان قیام رمضانرا بر خود واجب شمردند. پس اگر ما از قیام خود عاجز آییم، همین دلیل کافیست که خداوند ما را مانند نصاری فاسق بنامد.

۳ - قرآن، الحديد ۲۷: وَ بفرستادیم عیسی پسر مریم را، و بدادیم او را انجیل، و کردیم اندر دل‌های آنکسها که پس روی کردند او را، مهربی و بخشایشی، و ترسی از آنچه بازداشت خدای از ایشان. و نه نبشتم ما آن برایشان، مگر جستن خشنودی خدای عزوجل (طبری ۱۸۰۹/۷)

کتاب الہناسک

قال الشيخ : احکامِ شرع را از مُبَيِّنِي ومعلّمی و مُرشدی چاره نَبُوَد، که [۱۹۹]
از راهِ حاسهٔ زبان و بیان به سَمْعِ مستمعان رساند ، تا مستمع بحاسهٔ سَمْعِ بستاند و بعقل
دهد . یا بحاسهٔ چشم از آوراق بدزدد و بعقل دهد . عقل بستاند و بفهم دهد ، فهم
بستاند و بدهن دهد . ذهن بستاند و بدل دهد .

چون نقطهٔ علم در دل قرار گرفت ، ثمره بر اطراف پدید آید . این علمِ شرع
برامثالِ صناعات و تجارت است ، از استادی چاره نبود ، و به آلت حاجت بُوَد ، و
بی آلت بدست نیاید و معلّم این عالم ، بسیار باید .

و باز علمی است که معلّمِ آن ، عالمِ غیب است ، عزیزالوجود است ، و مفتی
این علم در سینه بُوَد . مهتر^(۱) آن یارِ عزیز را بدل اشارت کرد گفت : استفتت قلبک
گفت : مفتی تو در سینه تست ، بدر گاهِ سینه رو ، و فتوی از دل طلب کن . حواس محرم
این علم نیست . دل لوحِ اسرارِ حق است ، فتوی خداوندانِ دل از دل رود . ایشان از
مهتر بستاند و به مهتر باز دهند . ایشان در عهدهٔ فتوی خود نیابند .

دل سلطانت و حواس رعیت ، سلطان با رعیت سِر نگوید . دل را روی در
دنیا نیست ، و با شهوت و لذت و معاصی آشنایی نیست . لذت و حلاوتِ دل . در
مناجات با حق است .

علماءِ شرع را از دانستنِ علمِ روایات و از دانستنِ احکامِ حلال و حرام چاره

۱ - مراد پیامبر است صامم .

۲ - استفتت نفسک وان افتاک المفتون حدیث حسن است که بخاری در تاریخ از وابصه

نقل کرده (جامع ۱/ ۴۰) واستفت قلبک وان افتوک وافتوک در مسند احمد است (نور المعانی ۲۸)

نیست، تا آنچه گوید و آنچه گیرد و خورد، بر میزانِ شرعِ راست بُود، تا در عهدهٔ آن نماند و شرم زدهٔ طلبِ خود نیاید. و آنچه از دنیا گیرد، بروجهی نگیرد، که مستوجبِ ملامت و غرامتِ شرع شود، و شرعِ پاک را دامِ خواجگیِ خود نسازد، و آلتِ طلبِ ریاست و ولایت را ندن بر خلق نگرداند^(۱).

[۲۰۰] دل را از حواسِ چاره نی، و حواس را از دل چاره نی. دل سلطانست و حواسِ عمّال و رعایا، و سلطان را از عمّال و رعایا چاره نی، و رعیت بی سلطان رعیت نی. دل محتاج بنور علم احکامِ شرع از راهِ حواس و حواس مستغنی فی از ضیا و شعاعِ اسرارِ غیب.

ضیاءِ صدق و نورِ اخلاص و شعاعِ یقین، بر مثالِ نورِ ماه، و زکوة و صوم و جمله شرایع بر مثالِ ستارگان. نورِ شریعت با شعاعِ حقیقت، هر دو دست در هم زده، این ازان جدا فی و آن ازین جدا فی. همچون نورِ ستاره با نورِ ماه، نورِ ستاره را از نورِ ماه جدا نتوان کرد، و نورِ ماه را از نورِ ستاره. نورِ ستاره در مرکزِ خویش ولیکن نورِ ماه غلبه دارد بروی.

دل بینندهٔ ناکننده، و نفس کنندهٔ نابیننده، و قدر و قیمت بیناییِ راست نه فعل را. مثلِ دل چون مثلِ مهندس است، مهندس نابوده به بیند، استاد کارِ گیل تا نکند نه بیند، نفس همه عین بیند، آنچه در غیب است نه بیند. دل همه آن بیند که ازو چاره نبُود، و نفس همه آن بیند که ازو چاره بُود، و بی آن کار براید.

عبدالله مبارک گوید: مرد باشد که گیرد کعبه طواف می کند، نفاقِ سینهٔ وی، خراسان را فرو گرفته. بقدم گیرد کعبه طواف می کند، و بسینه معاملاتِ خود را بر اهلِ خراسان منّ بیزید^(۲) می کند:

۱ - اصل: بگرداند؟

۲ - قبلاً بمن بیزید بر ندارد، و بمن بیزید می کند گذشت، که مراد به مزایده گذاشتن

است (رك: فهرست نوادر کلمات و تعابیر)

کاشکی همه شهریان من ، مرا بدین صفت بینندی ، تا اهل خراسانرا خبر دادندی
از معاملات من .

مرد نه آنست که نماز کند و حج کند و روزه دارد . مرد آنست که زنتارِ خویشتن
بینی بدرّد . سرستیزهٔ نفس را بتیغِ شرع ببرد .

مثالِ اعمال و معاملاتِ مَرَضِي حق تعالی^۱، مثالِ زرست و سیم . زر و سیم ، ظاهرِ
رباینده دارند و فتنه کنند و دعوت کنند بخود ، و آهن ظاهرِ تیره دارد با کدورت . ولیکن
سیرّی درو تعبیه ، که آن در زر و سیم نی . اگر کسی آینه سازد از زر یا سیم ، در وی
نگرد ، هیچ چیز نه بیند . بحکمِ آنکه در بندِ ظاهرِ وی بمانده است . جمالِ ظاهرِ وی ،
دیدهٔ ورا بند کرده است . و اگر از آهن کند آینه ، و درو نگرد ، او را باز نماید^(۱) .

مرد باید که همه معاملاتِ خود جنابت^(۲) بیند ، از همه غسل آرد ، و مفلس بنشیند ، [۲۰۱]
تا در ظلمتِ افلاسی او ، او را بدو نماید :

ما را خود عجب زکارِ خویش آید

در کعبه شویم کلیسیا پیش آید

قال الله تعالی : اَوَلَمْ يَرَوْا اِنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا اَمِينًا^(۳) .

قال الشيخ : حرمِ دوست ، حرمِ ایمان است و همان حرم ، حرمِ امانست ، و همان
کعبه ، چنانکه کعبه مَأْمَنٌ صَيُّودٌ است . هر صیدی که در حرم آمد ، از تعرضِ ایمن شد ،
دستِ تصرفِ خلق از او کوتاه شد ، طمعگاهِ خلق ، بحرمتِ حرم ، از او بریده شد .

شافعی گوید رضی الله عنه : حرمِ امانِ رعیت ، حرمِ ایمانست . هر کرا حرمِ

۱ - باز نمودن : انعکاس .

۲ - اصل : جنابت ؟ به قرینه کلمهٔ غسل ما بعد ، به جنابت تبدیل شد .

۳ - قرآن ، العنکبوت ۶۷ : همی نه بینند که ما کردیم حرمی ایمن ، و همی ربایند

مردمان از گرد بر گرد ایشان ؟ همی باطل بگروند و بنعمت خدای عزوجل کافر همی شوند ؟

(طبری ۱۳۰۶/۵)

ایمان بیندازد ، حرمِ امان نتواند قبول کند ، و هر کرا حرمِ امان بیندازد ، حرمِ ایمان قبول کند . هر کرا حرمِ ایمان رد کند ، حرمِ امان نتواند که قبول کند . قال الله تعالی :
انما المشركون نجس فسالوا بقر بوا . الآیه (۱) .

چنانکه حرمِ امانرا از قومِ ناشایستگان نگاه داشتنی است ، هر اندیشه که نسبتِ دین ندارد ، حرمِ ایمانرا از آن اندیشه نگاه داشتنی است .

هر اندیشه که مخالفِ راهِ دین است ، آن اندیشه ، بتِ کعبهٔ دل است . نخست بتانی را که در کعبهٔ دل نهاده بی ، بشکن و برون انداز ، جای رُوبی از اخلاص برگیر ، و هر چه اندیشه‌های فاسدست ، حقد و غیل و غیش و ریا و سمعه و خواجگی و رعنائی ، این همه را از دل بیرون روب ، آنگاه قدم در راهِ طلبِ نِه !

بسیار شد سخن و خوانندگان خصوصت کنند ، گویند : این مرد را سودا رنج داشته است و کاغذ ضایع کرده است . این ملامت قبول کردیم ، این نصیحت بگویم . باشد که کسی را دردِ کار بگیرد و معلم نیابد ، در بندِ جهلِ خود بماند . این حرفها امامِ خود کند ، تا در بندِ جهل نماند .

[۲۰۲] قال : مسافر را از راهِ دین ، ازین چهار چیز چاره نیست : از علم و ورع (۲) و ذکر و وجد .

هر مسافر که بی این چهار شیخنه قدم در راه نهد ، بر جهلِ خود ، می سبیل کند . چترِ عِلم باید که زبَرِ فرقِ وی بُوَد ، اودر زیرِ چترِ عِلم بُوَد ، تا قاطعانِ راه ، اورا آراستهٔ عِلم ببینند ، در وی نیارند نگریستن . دانند که او شربتِ عشوهٔ ایشان نخورد ، و بنورِ علم ، جز این جادهٔ مستقیم نرود ، و از وادی جهل احتراز کند ، تا در وادی جهل نیفتد و راه گم نکند ، و در پنداشتِ خود نیفتد ، و خطبهٔ خویشتن بینی خود برنخواهد .

۱ - قرآن ، التوبه ۲۸ : حقا که همباز گویان بت را با خدای ، پلیداند . پس بیرون

مگرداناد بمزکت شکمند از پس سال ایشان این (طبری ۶۰۷/۳) اصل : فلا تقررہوا؟

۲ - ورع : پرهیز کردن از گناه ، پارما شدن (مقدمهٔ الادب ۷۰۴/۲)

چنانکہ ابلیس خواند : انا خیرٌ مینہ ، خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ (۱) .
 وجوشنِ وَرَعِ در پوشد، تا خصمان را در وی طمع نیفتد، کہ اورا بکنند حیثیل
 صید کنند و بروی شبیخون آرند، و اورا خفته بگیرند . و باید کہ اُنسِ وی با ذکرِ حق
 بُود ، تا در دستِ سحرِ نفسِ خود نماند . این نفسِ ساحرست ، ہر تارِ موی کہ برفرقِ
 آدمیست، آن دامِ سحرِ ویست . بدان موی ویرا در بند کند، و بدان رنگِ روی اورا
 در بند کند و بدان سپیدی جامہٴ وی اورا در بند کند ، و بدان سیاہی چشم اورا
 در بند کند .

چون شیخہٴ ذکرِ حق با وی بُود ، سحرِ نفسِ بروی کار نکند . ہر چہ نفس
 بہ بندد ، ذکرِ بکشاید و باید کہ بر مرکبِ جید، در میدانِ مردان شود، تا کس پشتِ وی
 بہزیمت نہ بیند و بچوگانِ طلب ، گوی حقیقت از میدان بر باید .

این قدر کفایت بُود، حکایتی بگویم تا رغبت باہلِ خیر زیادت شود و ما را این

حکایت

سَمَاعِ اسْتِ از احمدِ سَغْدِی ، مردی بزرگ بود، از علماءِ ماوراء النہر، گفت : نصر
 احمد را کہ امیر خراسان بودہ است ، سُبُکْتَنَیْنِ غلامِ او بودہ است ، و محمود مولیٰ
 زادہٴ اوست .

این احمد سَغْدِی گوید : اورا بخواب دیدم ، گفتم : مَا فَعَلَ اللّٰهُ بِكَ ؟
 گفت : مرا بیامرزید ، و از کریم چہ آید جز کرم . چون بیدار شدم مرا این سودا غلبہ [۲۰۳]
 کرد : کہ چرا نپرسیدم ، کہ سببِ آمرزش چہ بود؟ دیگر شب بخواب دیدم اورا ، ازو
 سوال کردم : ہیچ دانی کہ سببِ آمرزش چہ بود؟ گفتم : دانم . گفتم : بگوی کہ چہ
 بود؟ گفتم : قُبْلَہٴ (۲) من ! از شادی بیدار شدم ، باز حسرتِ آن مرا بگرفت کہ چرا

۱ - قرآن ، ص ۷۶ : گفت (شیطان) کہ : من بہترم ازو ، آفریدی مرا از آتش ، و

بیافریدی اورا (آدم) از گل (طبری ۱۵۵۹/۶)

۲ - قبلہ : بوسہ .

نہر سیدم کہ این قبیلہ کیرا دادی، کہ برتوچنین مبارک آمد؟

شبہ دیگرش بخواب دیدم، گفتم یا امیر! بگوی کہ این قبیلہ کیرا دادی، کہ برتوچنین مبارک آمد؟ گفت: قبلت ابا عمرو البیکندی (۱).

دیگر روز برخاستم، بر بو عمرو رفتم بہ بیکند، گفتم: بیامده ام از راه دور بحاجتی کہ روا کردن آن حاجت بر تو سهل است. پای بمن نما، کہ مرا با پای تو سریست کہ تو در میان نہی!

بو عمرو گفت: پای نمودن باہل علم، ادب نبود. سو گند بروی دادم. پای از زیر دامن بیرون کرد، بوسہ بر پای وی دادم، و آنرا وسیلتی گردانیدم بخدای تعالی. و این بو عمرو از جملہ ائمہ حدیث بود.

کسی کہ پای عالمی می بوسہ دہد، خداوند تعالیٰ بہر کات تواضع او آن عالم را، اورا می بیامرزد، کسی کہ قدمتگاہ خلیل را صلوات اللہ علیہ بوسہ دہد، چگونہ خداوند تعالیٰ اورا نیامرزد؟

قال: مرد باید کہ در جامہ مردگان زندہ بُود، نہ در جامہ زندگان مردہ بُود. مرد باشد کہ در قبای عاریت بُود، و مرد باشد کہ در مرقع عاریت بُود. ای بسا دُراعہ داران (۲) کہ دُراعہا ازیشان بفریاد.

[۲۰۴] با دل زندہ باید کہ بکعبہ شوی! با دل مردہ بحج رفتن، روزگار ضایع کردن بُود. خواجہ می پندارد، کہ قدم در بادیه نہد، ندا در ملکوت افتد، کہ پیشین خواجہ باز شوید، کہ خواجہ بخدمت می آید.

مرد باید کہ بر مراتب شرایع واقف بود، تا ہر چیزی را در موضع وی و در وقت وی بجای آرد.

۱ - محمد بن احمد بن حامد بن عبید بخاری بیکندی حنفی تولدش ۴۱۲ ق و وفاتش

۴۸۲ ق است. الرسالة باوضح الدلالہ فی النبوات و ہم الرسالة المسعودیہ فی المباحث النفیسیہ

و ہم الہدی والارشاد لاهل الخیر والرشاد از وصت در رد ہبۃ اللہ الاسماعیلی (ہدیہ ۷۵/۲)

۲ - دراعہ: نوعی از جامہ مشایخ کہ اکثر از صوف باشد (غیاث)

قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ : شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...
الحديث (۱) .

حج از جمله ارکان اسلام است ، فرض عین است ، و زکوة و صدقه فطر ، و روزه فرض سال است . و نماز عبادت مکررست در شبانروز ، و بیج عذر از مرد بالغ عاقل مسلمان افتیده نیست . و بعضی از ارکان ، فرض لازم است بر کافه خلق : اقرار دادن بوحدانیت و گواهی دادن بر صدق نبوت و رسالت ، و ایمان آوردن بکافه انبیا و رسل .

و علمای اصحاب رأی (۲) ، اختلاف کرده اند در طاعتها ، که کدام طاعت فاضلتر ؟ محمد بن حسن (۳) روایت کند از ابوحنیفه رحمه الله : که حج را ثواب بیش بود از صدقه ، و صدقه را ثواب بیش بود از بنده آزاد کردن .

و حسن زیاد (۴) حکایت کند : که صدقه فاضلتر از حج . و مشایخ امروز بر آنند : که حج از همه عبادتها فاضلتر . که ثواب طاعت ، بقدر عتاً و مشقت بود ، که رسول علیه السّم عایشه را گفت : أَجْرُكَ عَلَى قَدْرِ تَعَبِكَ وَنَصَبِكَ (۵) .

۱ - حدیث صحیح است که از ابن عمر در مسند احمد و صحیحین و ترمذی و نسائی آمده : بنی الاسلام علی خمس : شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله ، و اقام الصلاة ، ايتاء الزكاة ، و حج البيت ، و صوم رمضان (جامع ۱/۱۲۶)

۲ - اصحاب رأی یا اهل رأی باصطلاح فقهی ، پیروان مدرسه فکری عراق و خراسان بودند ، که علاوه بر قرآن و سنت ، دو مبدأ دیگر فقهی اجماع و قیاس را نیز مدار حجیت شرعی قرار می دادند ، و این گروه علمای بزرگ در مقابل مدرسه اهل حدیث که حجازیان و مردم مدینه بودند قیام داشتند ، که در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان مؤسس مذهب حنفی بود (برای تفصیل رک : افغانستان بعد از اسلام ۷۸۸)

۳ - یکی از اصحاب معروف امام ابوحنیفه که ذکرش در حواشی قبلی گذشت .

۴ - ابوعلی حسن بن زیاد لؤلؤی کوفی ، قاضی و فقیه و یکی از اصحاب امام ابوحنیفه و عالم بمذهب اهل رأی . که در سنه ۱۹۴ ق به قضای کوفه گماشته شد ولی بعداً از آن استعفا داد ، وفاتش در سنه ۲۰۴ ق است (الفوائد ۶۰ میزان الاعتدال ۱/۲۲۸ تاریخ بغداد ۷/۳۱۴)

۵ - یعنی : مزد تو باندازه تعب و مشقت تست . یکی از معانی نصب ، تعب و زحمت باشد (مجمع بحار الانوار ۳/۲۶۰)

و از ابوحنیفه روایتست: که یاد کرد حق، اندر طواف، فاضلتر از قرآن خواندن.
و بمذهب شافعی رحمه الله: سر همه طاعتها واصل همه سعادتها، کلمه توحیدست، و
گذشت کلمه توحید نماز، که بهیچ عذر نیفتد.

قال: و باتفاق، استطاعه شرط است مر و جوب حج را. حج واجب نیاید،
تا هفت شرط موجود نگردد بعد از آنکه خانهاشان از مکه بیرون بمقدار مسافت رخصت
قصر^(۱) بود و زیادت.

اما ازین شرطها یکی زادست و راحله و نفقه عیالان و خادمان، رفتن را و بازگشتن
را، و نفقه کسانی را که در نفقه وی بوده باشند، و چندانی زیادت بود که کابین زنی
دهد، که باشد که او را حاجت آید بزن، تا در حرامی نیفتد. و باید که آن نفقه چندانی
بود^(۲) که برستور رود، و برستور باز گردد و زیاده آید، تا پیاده شدن حاجت نیاید،
بنفقه وسط درو اسراف نه و تقیر^(۳) نه پس از کیفای و قضای دیون.

و این آنگاه بود که عیال دار را از نفقه عیال مطلوب چاره نبود در بازگشتن.
فاما اگر عیال ندارد و چندانی از مال دارد، که ستور به کرا گیرد، و در راه نفقه کند،
شدن را حج واجب آید. بر بیک طریق اصحاب نفقه باز آمدن شرط نیست که در حق
وی همه بقاعها یکسان است و همه موضعها چون یک موضع.

و طریق دیگر آنکه نفقه بازگشتن و کراء ستور بیاید و گرچه عیال ندارد، که
مردم در غربت رنجور بود، و گرچه در نعمت بود.

و امن راه شرط است، در رفت خروج خطر عدو نبود بر جان و مال. و اصناف
مال در واجب شدن حج یکسانست، خواه زر و سیم باش، خواه ضیاع و عقار^(۴)،
و اگر خانه دارد که بمزد دهد و اندر وی نباشد، و بهاء خانه چندان بود که نفقه حج

۱ - مراد قصر نماز است.

۲ - اصل: نبود. هاشم ظ: بود.

۳ - تقیر: تنگی کردن در زندگانی (مقدمه الادب ۲/۲۶)

۴ - این هر دو کلمه بمعنی اراضی زراعتی است (منتخب)

نیاید ، خانه بیاید فروخت و حج واجب آید .

و اگر مال دارد که بتوی حج توان کردن ، اگر خواهد که بچیزی صرف کند ، اگر پیش از وقتِ وجوب بُوَد ، شاید صرف کردن . و اگر وقتِ وجوب در آمده بُوَد نشاید . و وقتِ وجوب آنگاه بُوَد ، که قافله از شهر بیرون رود ، او را موافقتِ قافله بیاید کرد . امر علی الخصوص در حقِ وی معتبر نیست ، در جمله قافله معتبرست .

[۲۰۶]

و شرط دیگر : چنان باید که از وقت ، چندان مانده بُوَد ، که او از خانه خود برود با قافله آن سال حج تواند کردن . و بمذهب ابوحنیفه ، بالغ باید که بُوَد ، و عاقل باید که بُوَد ، و مسلمان باید که بُوَد ، و آزاد باید که بُوَد .

و اگر درویشی تکلف کند ، پیاده رود و حج گزارد ، از فرض محسوب بُوَد ، حدِ وی مستطیع شد^(۱) چون برسد بدان مقام . و اگر کودک پیش از وقوفِ عرفه برسد^(۲) ، حجِ وی درست بُوَد از فریضه ، و اگر تائبه^(۳) بیارد و احرام از سر گیرد پس از بلوغ محسوب بُوَد از اسلام باتفاق .

و این شرطها که گفته آمد ، بعضی در واجب شدن حج است ، و بعضی در صحت حج . اگر مال دارد از وقتِ وجوب ، ولیکن او را از عزوبت^(۴) رنج است ، حج باید کردن ، که حج فریضه است و نکاح مباح . مال را در راه حج صرف باید کردن . و اگر مال بکار بُرد پس وجوب حج . لازم آید که وام کند و بحج رود .

و اگر مالی میراث یافت که حج را کفایت بُوَد ، ولیکن وامی دارد ، مال بوام صرف کردن اولی تر ، که دینِ بندگان مقدم بُوَد بر دینِ حق . و این را نظیری است :

۱ - ظاهراً مراد اینست که چون درویشی به حج رسد و آنرا گذارد ، پس گویا وی دارنده و صاحب استطاعت است و بعدی رسیده که به ادای حج پردازد .

۲ - برسد : به بلوغ رسد و بالغ شود .

۳ - تلبیه : لبیک گفتن حاجیان که یکی از مناسک حج است .

۴ - عزوبت مجرد و بی زن بودن مرد یا بی شوهر بودن زن (غیاث)

چون دو حق در محلتی جمع شود، حقِ خداوند و حقِ بنده، آن بنده مقدم باید داشت، که او محتاج است و خداوند بی نیاز است.

مثلاً مردی دستِ یکی بپرید و دزدی کرد، قصاص را مقدم کنند بر سرقه، که قصاص حقِ بنده است و قطع در سرقه حقِ خداوند. و بناء حقِ خداوند بر مسأله است، و بناء حقِ بندگان بر مضایقت است.

زن را مُحَرَّم باید تا واجب آید، و اگر مُحَرَّم ندارد لازم نیاید که شوی کند، و بقولِ اصحابِ رأی واجب آید و لکن وجوب ادائیگی محرم، تا وصیت کند بآخرِ عمر خویش. بک قول اینست و بیک قول خود آنست که مُحَرَّم شرطِ وجوبست، بی محرم^(۱) واجب نیاید.

اگر مال یافت در وقتِ وجوب، و لکن او را از عزوبت رنج است، حج باید کردن. چه حج کردن فریضه و نکاح کردن مباح است. و اگر شرایطِ وجوب جمع آید، تأخیر نشاید بقولِ ابوحنیفه، مگر بعذر. و بقولِ اصحابِ وی و شافعی بشاید تأخیر، [۲۰۷] و لکن بشرطی که اجل در رسد و فرض در گردن نمانده بُود، هر وقتی که بیارد، ادا بُود، قضا نبود. چنانکه نماز بآخرِ وقت کند، همه ادا بُود، قضا نَبُود. فاما اگر در خود، اثرِ ضعف و عجز بیند بتأخیرِ عاصی بُود، چون بمیرد ناکرده. فاما اگر ضعفی ندارد و بسالِ دیگر حواله کند و نرسد و بمیرد، عاصی نمیرد. و گر بنانِ سوال، حج کند، حج از گردن بیفتد و لکن کراهیت بُود سفر کردن و از مردمان چیزی خواستن، و بارِ معده خود بر کیسه مردمان افگندن.

و دوست دارد که اگر کسی را مال حلال نَبُود بحج نرود، تا کسی را بلقمه حرام میزبانی نکند. و اگر در میانِ منزلها، منزلی خراب شده بود و چیزی نیابد، یا طعام و علفِ ستور عزیز بُود بَشَمَنِ مِثْلِ نیابد، حج واجب نیاید. و اگر در بادیه در هر منزلی علفِ ستور یافت نشود، لازم نیاید حج کردن. و اگر در هر دو روزی آب یافت

۱ - اصل : بر محرم ؟ بدون نقاط.

نشود، واجب نیاید. و اگر فرزند پدر را گوید: حکم تو بران^(۱) روانست و تصرف تو درنا کردن نافذست، بر پدر حج واجب آید بخلاف بیگانه. بر قول شافعی است این مسئله. اگر نایب بوقت احرام و لبیک بنیت فرمایند زد، اگر باز، نیت خویش کرد که حج و را بُود، درست نیاید و از فرمایند افتد.

مسئله

اگر کسی از مردمان حج کند تبرع^(۲) نافرموده درست آید. و در چند بیگانه بُود. و اگر فرزند از مادر و پدر بیگ^(۳) عقد، احرام خواهد، تا از هر دو حج گزارد، درست نیاید و لکن حج فرزند را بُود.

سه چیز است که حج روا نبُود بی او: احرام و وقوف و طواف. و لکن اختلاف کرده اند در احرام. و عامه از اصحاب ابوحنیفه برانند: که احرام از حج نیست، بلکه با احرام در حج شوند، چنانکه مرتکب نخستین را گفته اند، تکبیر و احرام، چون طهارت داشته^(۴)، طهارت از نمازنی ولیکن نماز بی طهارت نمازنی. و فائده این اختلاف آنجا پیدا آید: که زنی را بعد تکبیر در نماز تطوع، عذر پدید آید، بر قول آنکه گوید: تکبیر از نماز نیست، قضا واجب نیاید.

احرام بی تلبیه درست نیاید مگر که نیت کند و هدی^(۵) فرستد. هدی از تلبیه نوبت^(۶) بود، و اگر تلبیه نگفت، چه سبحانه الله گفت، یا الحمد لله گفت و نیت احرام کرد، درست آید بقول ابوحنیفه، چنانکه بجای تکبیر نماز، ذکر دیگری گوید. و اگر به پارسی گوید تلبیه، نیز درست بُود بقول ابوحنیفه.

۱ - در اصل نقاط ندارد.

۲ - در اصل حرف اول نقطه ندارد. تبرع: نفل گذاری و ادای عباداتی که بکردن آن مأمور نیست.

۳ - در اصل نقاط ندارد.

۴ - یعنی تکبیر و احرام را چون طهارت شمرده اند.

۵ - هدی: اشتر و حیوانی که برای قربانی بکعبه فرستند (حیث).

۶ - در اصل حرف اول و سوم نقاط ندارد، بر هاشم نوشته اند: ظ محسوب.

باب المواقیت^(۱)

[۲۰۸]

قال الله تعالى: الحجُّ أشهرٌ معلُومات^(۲). احرام بحج درست نباید تا ماهِ شوال برنیاید. اشهرُ حج شوال است و ذوالقعدة و نه روز از ماهِ ذی الحججه و شبِ عیدِ اضحیٰ، تا آنگاه که سپیده صادق بدمد. روزِ نحر^(۳) از اشهرِ حج نیست. فامّا بمذهبِ ابوحنیفه و اصحابِ وی، احرام بستن پیش از ماهِ شوال درست بُوَد، کما ذُکِرَ فی الجامع^(۴).

و وقتِ دریافتِ حج، روزِ عرفه باید که در عرفات بُوَد از بعدِ زوالِ روزِ عرفه تا سپیده روزِ عیدِ اضحیٰ.

۴

- ۱ - مواقیت جمع میقاتست بمعنی گاه نهاده و گاه دانسته شده (مقدمة الادب ۱۶۲/۲)
- یعنی وقت معین برای ادای فعل و یا جای معین آن (فاموس الالفاظ والاعلام القرآنیة ۴۱۸)
- ۲ - قرآن، البقره ۱۹۷: حج ماه هاست دالسته (طبری ۱۲۹/۱)
- ۳ - نحر: بمعنی اشتر ماده را کشتن است (مقدمة الادب ۶۷۱/۲) روز نحر دهم ماه ذی الحججه است (۱۶/۱) که مراد روز هدی و کشتار قربانی از طرف حاجیان باشد.
- ۴ - الجامع الصغیر فی الفروع تألیف امام مجتهد محمد بن حسن شیبالی حنفی متوفی ۱۸۷ق است مشتمل بر ۱۵۳۲ مسئله فقهی مذهب حنفی که فقط در ۱۷۰ مسئله اختلاف و در دو مسئله قیاس و استحسان را بیان داشته و از اهم کتب ظاهر الروایه این مذهب است که شروح فراوانی دارد. و همین امام الجامع الکبیر فی الفروع هم دارد که سرچشمه روایات و درایات را حاویست و كذلك بنام الجامع الکبیر در فقه حنفی کتب دیگری هم هست، ولی معلوم نیست که در اینجا کدام یکی از جوامع مراد باشد؟ (رك: كشف الظنون ۵۶۱/۱ بعد)

حکایت

یکی را پرسیدند : الیواقیتُ خیرٌ امّ المواقیتُ ؟ فاجاب المواقیتُ خیرٌ منّ الیواقیتُ . لِانّ بالمواقیتُ یؤخذُ الیواقیتُ ولا یؤخذُ المواقیتُ بالیواقیتِ (۱).
گوهرِ عمرِ بگوهرِ دریا بدست نیاید، گوهرِ دریا بگوهرِ عمر بدست آید. گوهرِ عمر عزیزتر از گوهرِ دریا . مردِ گوهرِ عزیز ضایع می کند در طلبِ چیزی که آنرا عوض است . گوهری که آنرا عوض نیست بیاد می دهد .

گوهرِ دریا برگردنِ رومیان و هندوان بسیار باشد و در کلاهِ کوچکان همین . فاما این اوقاتِ عزیز بگوهرِ عمر بدست آید نه بگوهرهائی که از سنگ و از دریا بیرون آرند .

فردا این گوهرِ عزیز را طلب کنی و نیابی ! و بیخواهی و ندهند . قال الله تعالی :
اَبْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً (۲) .

فردا همه خلق در آرزوی آن باشند، که ایشانرا بدنی فرستند . اهلِ دولت گویند : [۲۰۹]
این چه تقصیر بود که ما کردیم . و اهلِ ادبار گویند : این چه بی دواتی بود که دامنِ ما بگرفت ؟

ما را باز فرست تا دامن از دستِ بی دولتی بیرون کنیم . این ایامِ عزیز را بتو فرستاده اند . اشهر حج نه از برای آن ، تا تو بروشنای وی گناه کنی ! بران فرستاده اند تا بروشنایی وی راه روی .

روشنایی این ایام ، از جهود و ترسا در بیغ نیست . درین عشقِ سیرتی تعبیه است . هر کرا جلوه کردند ، درین ایام جلوه کردند . و هر کرا شربتِ قهر چشانیدند ، درین ایام چشانیدند . این ایام ، کین گاهِ قهرست و خلوتگاهِ خدمت است . خود را در خلوتگاه

۱ - یعنی : باقوتها بهتر است یا سواقیت ؟ پاسخ داد : سواقیت بهتر از یواقیب است .

فرا یواقیب را در سواقیت بهابند، ولی سواقیت در یواقیت بدست نیاید .

۲ - قرآن ، السجده ۱۲ : وگویند (کافران) ای خداوند ما بدهدیم و شنیدیم ، باز

گردان ما را تا کار کنیم نیک ، که ما بی گمانیم (طبری ۵/۱۴۱۶)

طلب کن، گرنیابی! از کین گاه قهر ایمن باش!
 گر شادی یافتگان نداری، باری حسرتِ بازماندگی بدست آرا! (۱)



۴

۱ - اصل متن کتاب در اینجا که آخر صفحه ۷۲، مخطوطه باشد ختم شده، بعد از این یک صفحه مجدول مانند اصلست، ولی بخطوط مختلف نازیبیا، مطالب دیگری دارد، که با اصل مربوط نیست. برین صفحه آخر متن زیر جدول طلا و لاجورد، مهری مربع ۲×۲ سانتی متر است که بران بخط نستعلیق خوش نوشته اند:

« خواجه کلان الحسینی عبدالعزیز بن نصرالدین ۱۰۲۷ هـ »

وازین برسی آید، که کتاب خطی باید پیش از سنه ۱۰۲۷ هـ نوشته شده باشد که برسم الخط زیبای نسخی است. بر صفحه ما قبل آخر مهری دارد از محمد عمر ۱۳۴۷ هـ که شخصیت شناسا و روحانی مؤثری بود در قندهار، و این نسخه را در سفر بخارا بدست آورده و با خود بقندهار آورده بود. بر صفحات اول کتاب نیز مهرهای مالکان نسخه بوده، که آنرا بقلم سیاه نو گل کرده اند.

فهارس متن روضة الفریقین

اعداد مقابل تمام مطالب عبارتست از ارقام حواشی بیرونی صفحات کتاب، نه اعداد جبین آن. پس مطالب مطلوبه را در اعداد حواشی بغلی بیرونی صفحات باید جست.

مشمول بر

نوادر کلمات و اصطلاحات و تعابیر و اسماء رجال و اماکن و نکات دستوری و سبک شناسی و توجیحات صوفیانه احکام فقهی با ابواب و فصول و حکایات و فهرست ابیات

* * *

پیش از متن کتاب، پیش گفتاری جامع بقلم عبدالحی حبیبی آمده است.

(۱)

نوادر لغات و تعابیر و اعلام و اماکن و مضامین

اعداد مقابل هر کلمه متعلق است به اعداد حواشی بغلی صفحه بین []

(۱-آ)

آرزوش (می بود) ۱۰۲	آب (مطلق و مقید) ۴۶
آزربت تراش ۱۰۱	با آب فروردن ۱۶۰
آفرمایندگان ۸۱/۵۱	آب پیش (پیشاب، بول) ۱۵۳
آسایشگاه ۱۴۷	آبجامه (ظرف آب) ۴۹/۴۵/۴۴
آسمانیان ۸۳	آب مردگان ۴۷
آسود (بیاسود از هوش) ۱۵۸	آتش (اندر زدم) ۱۴۹
آشکارگی ۱۴۱	اجزای (بدین اجزای) ۱۴
آفت (افتد در نماز، از آفت نگاهداشتن نماز) ۱۵۷	آداب طلب علم ۱۳
آفریده (مخلوق) ۳۰/۲۹/۲۶	آداب خلا ۶۳
آفریننده (خالق) ۳۲	آرنند (بیارند بدو فتحه؟) ۱۳۱
آفریدگار ۳۲/۲۶	آراستن و پیراستن ۱۶۸
آفریدگاری ۳۲	می بیاراید ۵۹
آگاهانیدن: بیآگاهانید ۱۲۶	آرد: نیارد گشتن ۷
	نیارد خوردن ۶۰

آوردن :	آگذنی (مدفون) ۱۸۲
توان آوردن در دام ۴۹	آلت: بی آلتی ۱۸۰/۳۸
غسل آوردی ۱۶	آمد: (ازو ایمان) ۳۰
آویختن :	نیاید ایمان ۳۰
آویخت (شربت) ۱۱۱	آمد شد ۶۲/۷
در حیات در آویخته اند ۱۰	آمرزیدن : می بیامرزد ۲۰۳
آویخته بود در دل ۱۳۷	آمدن: از توشاگردی نیاید ۱۳
در آویخته بودی (وی) ۱۸۴	از مشرب بر نیاید ۴۷
در دامن ایشان آویخته ۲۳	بروی نیاید - آید ۱۹
درو آویزد (چسب گردد) ۱۱	درست آید - بود ۲۳
در آویزد (بر عذر) ۱۰۱	باران آید ۸
بیاویخت (دل بدو) ۵۱	درست نیاید ۲۱
آییت: (املای قدیم آید) ۷۳	نفقه حج نیاید ۲۰۵
(الف)	گردی بدل نیاید ۱۴۲
ابراهیم (ع) ۱۴۵/۳۶/۳۳	آن: (اشاری و اضافی)
ابن ابی الورد ۱۱۳	آن بنده ۲۰۶
ابن ام مکتوم ۱۵۰	آن دیگران ۱۵۴
ابن عمر ۱۰۳	آن من ۵۰
ابوبکر (صدیق) ۱۵۴/۱۴۶/۱۴۱/۹۳	بی آنی که ۶۷
۱۸۸/۱۸۳	و آن آن بود ۱۶۸
ابوالحسن خرقانی ۱۷۸/۱۳۰/۶۱	آنجا ... اجابت فی
ابوحفص حداد ۱۴۰	آنجا ... انکار فی
ابوحنیفه (امام) ۴۹/۴۶/۳۹/۳۸/۲۶	آن آسمان سوم ... آن چهارم ۸۲
۹۱/۷۸/۷۶/۷۲/۷۱/۶۹/۶۶/۵۵	آواز (زنان فتنه و عورتست) ۱۲۷

احکام شریعت ۲۶	/۱۷۰/۱۶۸/۱۲۷/۱۱۵/۱۰۳/۹۷
احکام الشہید ۱۷۶	/۲۰۶/۲۰۵/۱۹۶/۱۸۰/۱۷۳/۱۷۲
احکام عید ۱۶۸	. ۲۰۸/۲۰۷
احکام صلوة جنازہ ۱۷۷	ابورجاء (شیخ، امام، صاحب این کتاب)
احکام صلوة خسوف ۱۷۲	/۱۴۶/۱۴۳/۱۴۰/۱۳۹/۱۳۸/۱۳۷
احکام صلوة ۱۷۴	/۱۵۸/۱۵۷/۱۵۶/۱۵۲/۱۴۹/۱۴۷
احکام صلوة خوف ۱۶۷	/۱۸۰/۱۷۶/۱۷۴/۱۷۰/۱۶۳/۱۶۰
احکام صوم ۱۹۰	. ۲۰۱/۱۹۹/۱۹۱/۱۹۰
احلیل ۶۷	ابوسعید ۸۹
احمد سفدی ۲۰۲	ابوطیبہ ۱۰۵
احمد حنبلی (امام) ۱۵۰/۱۳۳/۴۸/۲۶	ابوعبدالله المنازلی (ابومحمد عبدالله) ۱۱۰
۲۰۷/۱۹۸/۱۷۵	ابوعبدالله مغربی ۱۲۱/۸۵
اجتہاد و تقلید ۳۸/۲۳	ابوعبیدۃ القاسم بن سلام ۲۶
اجرا و مشاہرہ ۱۸۶/۱۳۹	ابوعمر و بیکندی ۲۰۳
اختیار فعل ۳۲	ابوعلی دقاق ۱۱۸
اخلاص ۱۳۱	ابوعلی سیاہ ۱۱۸/۸
ارزانی (داشت) ۸۲	ابوالقاسم صفار فقیہ حنفی ۴۶
ارزیدن (مارا ارزد) ۴	ابوالقاسم حکیم ۸۸
ارزیر ۱۱۷	ابوہریرہ ۱۴۸/۱۲۴/۱۱۶
ارما (اگرما) ۱۱	ابویوسف (امام حنفی) ۷۶/۴۹/۴۶
ارمن (اگرمن) ۱۱۸	۱۷۶/۱۷۲
ازانکہ - ازانک (تعلیلی، زیرا کہ) ۲۵	احسنت (تحسین) ۱۵۲
۱۳۵/۱۳۴/۱۲۴/۹۳	احکام استعمال اوانی ۵۱
ازبرخوانی ۸۷	احکام زکوٰۃ ۱۸۳

- اصحاب رأی ۲۰۶/۲۰۴
افتادن :
- افتد (ساقط شود) ۲۰۷
بیفتد (از گردن) ۲۰۷
بیفتد ۲۰۵/۲۰۴
بیفتد (نیت طهارت) ۷۰
بیفگند (ردت) ۱۳۵
می بیفگند ۱۳۵
افتد (یکبار) ۱۱
افتاده است چه؟ (وقوع) ۸
افتادن در مقابل برخاستن :
هر که امروز بیفتاد بر نخیزد ۲
بغلط نیفتد بر خود ۶۰
اسم پیه بروغن نیفتد ۱۵
افعال بندگان و عذاب آرز ۳۳
اقتناء (کسب) ۷۲
الحان بگر دانند ۱۲۷
الیتین ۶۷
امام :
- امام خود کند (حرفها را) ۲۰۱
امامی ۱۵۴/۱۳۳/۱۲۹/۹۸/۹۷
امامتی ۱۲۹
امتان (جمع امت) ۱۹۰/۱۳۶
امر و نهی (فلسفه صوفیانه آن) ۳۷
املاء (حدیث) ۱۶
- از برای ... را ۱۹۵
از برای ارباب نفوس را ۵۰
از برای حاجت را ۶۲
از برای خلق را ۴۴
از برای کار را ۱۲۴/۶۱
از بهر (برای، جهت آن)
از بهر ... را ۱۱۱
از بهر حرفیست ۶۹
از بهر آن ۱۴۱/۳۱
از بهر آنکه ۱۵۴
از بهر ذکر خداوند را ۹۷
از بهر فرمان را ۱۰۲
از نیست هست کردن ۳۲
استادن :
- فرواستد از تسبیح ۵۴
باستند ۱۲۷
استبراء ۶۴
استقبال قبله ۹۹
استوار داشتن ۸۶
اسحق راهویه ۱۵۰
اسراف در آب ۶۹/۵۴
اسلام روشن است ۲۱
اشخاص ۱۴۳
اصابت حق در اجتهاد ۲۴

باعلاج - بی علاج ۷۲
 بارگاه (ندارند) ۱۷۹
 بار نهد (وضع حمل) ۶۸
 بارمعه بر کیسه مردمان افگندن ۲۰۶
 باز (چون - اگر) ۱۵
 باز آوردیم (بدو) ۱۵۸
 باز آوردنی (قضای نماز) ۹۱/۷۵
 ۱۲۹
 باز آمدنی (نماز) ۱۳۸
 باز استادن ۱۹۲/۱۹۱
 باز کشیدند (بساط) ۱۱
 باز شوید (پیش فرمان) ۲۵
 بازماندگی ۲۰۹
 باز نیاید (دامن دولت) ۲
 باز نیاید آوردن (نماز) ۱۶۰
 باز توانستی گردانیدن ۳۲
 باز نمودن (انعکاس) ۲۰۰
 باز نیفتد (ادا نشود) ۸۹
 باز گردید (دل به سینه) ۲۴
 باز و فراز کردن چشم ۳۲
 تکرار باز ۱۹۳
 باسامان (مرتب) ۶۴
 باشیدن : باشیدنی است ۱۲۶
 باشیده است (احتیاط را) ۴۹

اداء (ظرف) ۵۱
 اند (مسئله) ۴۰
 انداختنی (متروک) ۴۱
 اندرشد (بنماز) ۱۱۲
 اندر زدم (آتش) ۱۴۹
 اندوه کنان ۱۷۰
 اندیشه گاه ۱۰۵
 انس ۱۵۱
 انگشت بر حرف کس نهید ۸۸
 اُنْگَه (آنگاه) ۲۲
 انمله (انگشتان) ۱۸۹
 او (ضمیر برای آب) ۵۴
 ازو (سنت) ۱۱۶
 او (انگور) ۱۰۶
 ایراکه (زبراکه) ۵۶
 ایشان : در ایشانست .
 (برای حیوان غیر ذوی العقول) ۵۲
 (برای بی جان) ۲۳
 ایزار (تنبان) ۱۲۹
 ایمن (کنند از خود) ۱۲۸
 این چندین (زیاد) ۶۱
 اینت ۱۹۱/۱۹۰/۱۸۴
 (ب)
 باب المواقبت ۲۰۸

برنباید (بلند) ۶۳
 بایست (خود) و بایست (هر دو عالم)
 ۵۶
 بایست و نابایست ۱۱۲
 بایزید ۱۳۹/۱۱۱/۶۰
 بیاد (می دهد گوهر) ۲۰۸
 بقان دل ۲۰۱
 بت ره روان ۱۴
 بحلی (خواهند) ۱۷۰
 بخارا ۶۸
 بدین (چه فرمودم) ۴۲
 بدید آیند ۱۹۳/۱۹۱
 بر:
 از بر ۸۷
 بر این خواجه ۱۱۳
 بر پی جنازه ۱۸۲
 بر کرده بود ۱۲۸
 بر وی (تزد او) ۱۶۵
 بر سو (بالا) ۶۳
 بر شدن ۱۲/۷
 بر می شوند ۷
 بر آمدن:

باشد هر اینه ۳۲
 باقی کند:
 در باقی کند (اختیار خویش) ۷۸
 بال نیت و بال همت ۱۰۷
 بامدادین (نماز) ۱۱۸
 بانگک : بیانگک آمدند ۱۲
 بانگک نماز ۹۸/۹۷/۹۶
 بانگک می کرد (زاری) ۵
 بایستن:
 باید که بود (مکرر) ۲۰۶
 بیاید (لازم) ۲۷
 بخریدن باید ۷۶
 باید بود (در خواب) ۱۲۱
 در باید (لازم) ۹
 می بیاید - می بیایی ۱۲۳
 بیاید آوردن (قیام) ۱۲۱
 بایست خود (ندارد) ۱۰۶
 می در بایست (مرا) ۵۷
 بایستها مرده اند ۱۳۰
 باید که دارد (سر پوشیده) ۶۳
 باید که باشد (خاموش) ۶۳
 بایست دنیا (بود) ۵۲/۴۷

بستن (تعلق)

ببست (تعلق) عالم را ۷

ببسته‌ایم (نماز) ۱۵۸

× بسطام ۱۱۱

بسنده : (بود) ۱۶۷

بسنده نکرد ۱۴

بسنده دانید ۵۹

بسودن (عورت) ۴۴

× بصره ۲۹

بط بچه ۹۹

بطنه ۱۹۴

بطلان (بیکاران) ۸

× بغداد ۲۹

بقاعها ۲۰۵

بلال حبشی ۹۸

بلند خواندنی (نماز) ۱۳۸/۱۲۶/۱۲۳

بندازار (دست نگهداشتن) ۸۰/۷۸/۷۷

بنده را برخدا هیچ واجب نشود ۳۶

بنده مجبور نیست بر فعل خود ۳۵

بنی حنیفه (قبیله) ۱۳۴

بودن :

بُودا ۹۹

بران براید وعادت کند ۶۵

براید (هلاک از تو) ۱۰

برداشتن : قبول واداء ۴۱

عزت کردن ۱۱۸/۱۲

برداریم بصواب ۲۴

برداشتنی ۴۱

بَر دابرد ۸۶

بردست گرفته (سفر) ۶۱

بردوختن (دیده) ۸۴

بردن (سجده) ۱۲

برگ (آن کی بود) ۱۲۱

برگ مرکب ۱۳۹

برگستوان (صبر پوشیده) ۱۷۸

برنجین ۵۱

بریدن :

بریدن بادیه وراه ۱۲۲/۱۰۰

ببرد (منزها) ۱۵۸

بریده گردد (حیض) ۹۰

می‌ببرد (علاقه) ۱۳

بریده بود (زار) ۴۰

بزه (بود) ۲۷

بستر (دردوزخ باز کشیده) ۵۴

بیرون آمده (از مظالم) ۱۷۰	بوند ۱۷۰/۱۶۷/۱۵۰/۱۲۹
بیرون کند (نخوت) ۱۳	تا بُود که ... ۱۴۱
بی دولتی ۲۰۹	بُود (باشد) ۶۴/۲۸/۲۷
بی فلاحی ۵۷	بوده بود ۱۹۶/۱۷۸/۱۷۷/۹۱/۳
بیشتری ۱۳۵	می بُود (کفایت) ۶۸
بیمارستان ۱۶۹	نه خود را بودی نه مارا ۱۵۲
بیننده ناکننده ۲۰۰	دانست که بُود، خواست که بُود
(پ)	(کن فیکون) ۳۰
پادزهر ۱۸۳	که بُود که ... ۶۳
پارسی (زبان) ۲۰۷	بودندی ۱۷
پالودن : بیالاید ۱۱۱	بوذر ۱۴۸
پالودند ۱۱۹	بوته بلا ۱۱۱
پالاید (حیض) ۸۰	بوسه : می بوسه دهد ۲۰۳
فروپالایند : ۱۳۰	به چه (برای چه) ۱۴۲
پدرود : می کند ۵	بهر : از به روی بود ۹
کن ۱۰	از بهر آنک ۱۴۱
پذیرفتن : پذیرفت ۷۶	(رك : از بهر)
پذیرفتاران نماز ۹۸	بهشتیم فریضه (از هشتن) ۸۹
پذیرفتنی ۱۵۴/۱۳۵	بیچون و بی چگونه ۱۹۱
پذیرنده - ستاننده ۱۸۵	بیهشانه (دارو) ۹۲
پذیرنده فرمان ۲۸	X بیت المقدس ۱۰۲
پسودن : ۴۱	بیرون کرد (دست) اقدام کرد ۴

پیدا : آییم ۱۸۷

کرد ۸

کرده (راه) ۱۱۹

پیش روم (فرمان را) ۱۸۰

پیماید (بزخم قدم) ۱۵۸

پیوند :

پیوندها بریده ۱۳۰

پیوندها فرمالند ۱۸۱

پیر خرقان : رك : ابوالحسن ۱۳۰/۶۱

۱۷۸

(ت، ث)

تا (حتی) میگو ۶۹

تازه : منشورش تازه کنند ۱۱۰

تابی : گردن بتابی ۱۸۳

تابش روشن صاحب دل ۱۹

تاختن (آورد، دیده) ۱۳۷

تافته (بوند تنور) ۷۲

تاوان : زده ۱۸۰/۴۰

تباه شدن (نماز) ۱۵۴/۱۲۹/۱۲۴

تجصیص (بگچ آراستن) ۱۴۷

تحرّی کردنی ۲۲

ترازو شدن ۱۹۳

پساود ۷۰ (رك : بسودن)

پشت بمسند علم گذاشت (آدم) ۱۲

پشك اشتر ۴۶

پای :

پپای داشتن (نماز) ۸۹/۲۰

پابست ۱۰۸

پای دردامن مکش ۱۵

پراگندگان ۵۵

پراگند (باجزا) ۳

پرستاران (کنیزکان) ۱۲۸/۱۲۷

پگاه (صبح) ۷۷

پلیدی (باطن و ظاهر) ۱۰۵

پنج رکن مسلمانی ۸۹/۲۰

پنداشت (مصدری) ۱۲۰

پنداشت خود ۲۰۲

پنداشت آنکه ۱۳۸

پوش : بپوش ۶۰

پوشش (جای) ۱۲۶/۶۳/۶۲

پوشنده تر ۱۲۶

پوشیدنی (عورت) ۱۲۷

پوشیده گشت ۲۴

پی : برپی هیچکس مروید بتقلید ۲۵

توجیہ صوفیانه استنجا واستبرا ۶۵	ترسا ۲۰۹
» » اقامت صلوٰۃ ۱۷۴	ترسایان ۱۹۸/۹۹
» » امساك وفطر ۱۹۴	ترسانی ۳۹
» » دل جوانمردان ۱۱۰	ترسد (برتن خویش) ۱۰۴
» » بازداشتن نماز از ناشایست	تره فروشی ۶۶
ونابایست ۱۶۳	تسیح جماد ۴۳
» » تیمم ۷۳	تشبیه (واجب می نکند) ۲۹
» » جان کندن ۱۷۸	تعبیه حیات در آب ۴۲
» » حرم ۲۰۱	تعظیم سنت ۱۷/۱۶
» » خون حیض ۷۹/۷۸	تفتیر ۲۰۵
» » احکام عید ۱۶۸	تقلید و تحرّی ۲۵
» » روزه ۱۹۱	تلیه (بیارد) ۲۰۶
» » زکوة ۱۸۳/۱۸۵	(بیارسی درست بود) ۲۰۷
۱۸۶	تَنَحْنُحُ ۱۵۷/۶۴
» » زندگی و مردگی ۱۷۹	تنه : یک تنه - دو تنه ۹۷
» » مجده سهو ۱۳۶	تھاگزار (نماز) ۱۳۸
» » شریعت و حقیقت ۲۰۰	تنوره آهنین ۱۶۷
» » طهارت اعضا ۵۶	تئیده (عنکبوت) ۱۰۱
» » صدقات ۱۸۵	توجه (قلب بخدا) ۱۳۹
» » صلوٰۃ استسقاء ۱۶۹	(به حل مشکل) ۱۴۷
» » عشق عبادت ۱۲۲	توجیہ:
» » فقه بعرفان ۱۱۹	توجیہ صوفیانه اذان ۹۶

جبر و قدر و مذهب اهل سنت ۳۵	توجیہ صوفیانہ مرگ و جنازہ ۱۷۷
جدایی خدمت از حرمت ۱۰	» » مواقیت ۲۰۸
جریدہ :	» » مقابلہ موسی و فرعون
عشق از جریدہ ... بر نیاید ۴	۱۱۹
(ورق ثبت اعمال و دفتر :)	» » نقاب و عورت ۱۲۵
از جریدہ عشق بر آید ۵	» » نماز ۸۲
دفتر خواجہ ... از اول جریدہ	» » نماز خوف ۱۶۴
تا آخر جریدہ نگرده ۵	» » احکام جمعہ ۱۶۴
جزین (جزاین) ۲۲/۲۱	» » نیت نماز و وقت ۱۰۶/
جستہ (بود = گریختہ) ۱۶۹	۱۱۷/۱۰۹
جلوہ : و انمود کردن ، توضیح :	» » وصال روزہ ۱۹۵/۱۹۶
می جلوہ کند ۱۰۹/۸۲	توختہ (آید = ادا کردہ) ۴۰
جلوہ کند ۱۹۳/۱۹۱	توکیل دار؟ ۵۴
جلوہ کنند ۱۳۰/۳	تبغ (راندن) ۱۸۳
جلوہ می کند (خود را) ۱۲۶/۱۲۱	ثمامہ بن اثال ۱۳۴
جلوہ کرد ۱۰۹/۴۲/۳۷/۱۷/۱۲	(ج)
۱۴۰	جابر بن عبد اللہ ۹۰
جلوہ کردند ۲۰۹/۱۲۵/۵۳/۲۹	جامہ کذا ۱۷۰
جلوہ کنم (بنامیم) ۴۲	الجامع (کتاب فقہ) ۲۰۸
جلوہ گاہ (تو گردانید) ۱۹۱/۱۹۰	جامع قرآن (مصحف) ۷۱/۷۰/۴۱
جنابت (دونوع) ۶۸	جان (بہیمی و بشری) ۱۸۰/۱۷۹
جنبش :	جای روب ۲۰۱/۱۸۴

چه (جو) ۱۶۰
 چهارگانی ۱۶۴
 چهارچیز در راه دین ۲۰۲
 چهره (در نقاب خاک کشید) ۱۴۲
 چونی و چرایی ۲۹
 چین ما ۶۶
 (ح)
 حاصل: بحاصل آید ۵۸/۵۹/۱۵۰/۱۶۷/
 ۱۸۲
 بحاصل نیاید ۶۶/۶۷
 حاصل آمد (غسل) ۷۷
 حبیب عجمی ۱۳۲
 حجاج ۱۵۵
 حجت ابراهیمی ۲۳
 حجت چهارگانه شرعی ۲۵
 حدّث:
 حقیقی و حکمی ۴۱
 ظاهر و باطن ۴۱
 حدیقه بن حسبل ۱۴۵
 حرامی (حرمت) ۲۶/۲۰۵
 حرف (سخن) ۹۹
 حرکت و سکون (در آب و خاک) ۷۳

به جنبش آید (فضولی) ۱۸۵
 بجنبند (باد) ۱۶۹/۱۷۳
 در جنبانند (حلقه) ۱۹۳
 جنید ۶۰/۱۸۰/۱۹۵
 جوانمردی چیست؟ ۱۵۷
 جولان کردن در میدان ۱۸۷
 جهاد اصغر و اکبر ۵۳
 جهاد خاص و عام ۵۳
 جهاد روح و جهاد نفس ۱۰
 جهاد ساختن ۱۸۲
 جهود ۲۰۹
 جهودان ۱۹۸
 جهودی ۳۹
 جهیدن (از رخنه) ۵
 بازجهد (بول) ۶۴
 (چ)
 چاره مند ۱۵۸
 چتر علم ۲۰۲
 چربیدن (علم) ۱۳
 چشم‌دار (بین) ۵۰
 چنانستی که ... بر خود کشیدی ۸۶
 چندانی (چقدر) ۶۸/۷۶/۲۰۵

حکایت چهاربرادر ۱۴۵	حرکت اضطراری ۳۲
» رابعه ۱۷۹	حرکت کسبی ۳۲
» سلطان محمود و خارکش ۱۰	حرمت و خدمت ۱۰
» سهل تستری ۱۹۳	حسابگاه ۱۹۲
» شبلی ۱۵۳	حسبیت ۹۸/۹۷
» عطاری ۱۶۹	حسن (رض) ۴۹/۴۱
» معروف کرخی ۱۹۷	حسن بصری ۱۳۲
حکمت در خلق آدم علم بود ۱۲	حسن زیاد ۲۰۴
حکیم علی ترمذی ۹۴	حسن میمنندی (وزیر؟) ۱۰۱/۱۰۰
حلالی (حیل) ۲۶	حسین (رض) ۳۹
حلال داشت (حیل) ۷۷	حشمت (نهاد) ۱۲
حلی (زیور) ۵۱	حضور دل (در نماز) ۱۱۲
حمل نکند (تکلیف) ۱۴۱	حظیره رسول ۱۶
حیلت و مذمت آن ۱۵	حکایت ابومعویه اسود ۱۹۲
حیلت گری ۱۵	» احمد سفدی ۲۰۲
حیض مردان (از گریبان) ۸۰	» امام مالک و هارون ۱۶
(خ)	» برنج و زر ۱۹۲
خاربن ۱۲۸	» با یزید با مردی ۱۳۹
خالق افعال خداست ۳۴	» پیری عاشق ۱۴۹
خای: میخای ۱۴۵	» پیرزن ۱۸۷
خاستن: برنجیزد (پلیدی) ۱۰۵	» پروانه و شمع ۱۶۶
از خود برنجیزد ۹۶	» ترسانی ۱۳۹

- خامه زدن: ایشانرا خامه میزنند ۱۳۷
- خبر کند (اطلاع) ۲۸
- خبرمند ۱۲۹
- خدای طلب را مراد نبود ۱۲۳
- × خراسان ۲۰۰
- × خرقان ۶۱
- خرتوت (شاهتوت) ۴۶
- خشیت چیست؟ ۱۴
- خصومت (رفت) ۱۸۷
- خصومت (کند) ۲۰۱
- خصم اندرونی ۱۷۶
- خضر و نامهای او ۹
- خل ۱۰۶
- خلق افعال ۳۰
- خلقان ۱۱۱
- خلوتگاه (ایام) ۲۰۹
- خلیج العینار (افسار گسیخته) ۱۳۵
- خنب (خم) ۷۲
- خنی و احکام آن ۱۵۲
- خواجه (تعبیر مبهم از مقتدران زمان) ۱۴
- خواجهگی خواجهگان ۵۳
- خواجهگی ۱۹۹/۱۵
- خوار (نباید داشت) ۶۷
- خوارج (فرقه) ۱۴۲
- خواست:
- (بود، براید، بر نیاید) ۳۱
- خواست کردن (تکبیر) ۱۱۷/۱۱۶
- خواست خود اثبات کرد ۳۱
- خواندنی: (نرم و بلند = خنی و جهر)
- ۱۲۶/۱۲۳
- خواه: خواهی را کب باش، خواهی
- راجل ۱۰۲
- خواه زر و سیم باش، خواه ضیاع و
- عقار ۲۰۵
- خواهی از جوهر نفیس باش و خواه
- از جوهر خسیس ۵۱
- خواهد بودن (مناسب است) ۳
- خود: بخود فرو میاید ۹۶
- خویشتن بینی ۲۰۲
- خونابه معاملات ۱۹
- خوی (نیفگند) ۶۴
- خبر نساج ۱۸۰
- (د)
- داده بودی ۹۹
- داشته: چون طهارت داشته ۲۰۷

درزی (خیاط) ۱۹
 درست:
 درست آمدند (موافقت) ۴
 درست آید ۲۳/۱۷/۱۵
 درست بود ۲۳
 درست نیاید ۲۱
 درست کند (متابعت) ۷
 درد دل عاشقان ۱۱۱
 در شدن (دخول) ۱۱۴/۶۲
 در شوند ۱۳۴
 در شد ۱۱۰
 درفش : می درفشد ۱۱۲
 دروغزن : ۱۱۸
 دریغ : (آرزو دریغ نیست و تو از آرزو
 دریغ نی) ۱۴
 دریغا : از سینه برمی آید ۱۴۱
 دزدیدن : در نذر دد خود را ۶۶
 میدزدد (جرمی چند) ۱۴۵
 از اوراق بدزدد ۱۹۹
 دستمال شدن ۱۷۷
 دستوری ۸۲
 - می ندهد ۱۴۳

داغ : ندوخته اند ۱۴۱
 دانستن (و شرایط آن) ۲۱
 دانسته (معلوم) ۲۱
 بی دانسته سپردن (نادانسته رفتن) ۱۷
 دانش (روش، پرستش) ۱۷
 دام : خواجه گی نسازد ۱۹۹
 دامن : دامن بدامن در بندد ۸۷
 داند کرد : (فرق) ۳۲
 دانک : به دانکی می فروشد ۴
 دانکانه ۱۴۸
 داؤد (ع) ۱۴۳/۱۴۴
 دباغ ۱۰۵
 دخمه گبران ۱۰۸
 در : (بدر مرگ) ۱۳۰
 دراعه داران ۲۰۳
 در آمدن:
 در آمده بود (وقت) ۲۰۵
 در آید - در نیاید ۱۷۸
 در بستن : می در بندد ۸۶
 در خواستن:
 در خواسته شدند (خواستند) ۱۹
 می در خواست (آنچه می خواست) ۱۳

دهد: ایمان ۳۰	- دادن ۱۸۷
دیدار باطن در نماز ۱۳۰	- داد ۱۵۸
دیده نهادن (در حیات) ۱۷۷	دستور بست ۱۸۲
دیده بودن :	- نیست ۱۰۹
ندیده بوده است ۱	می دستوری نباید خواست ۱۹۳
دید عیب ۴۰	بی دستوری شوی (شوهر) ۱۹۷
دیوچه ۱۴۷	دفار ۱۲۸
(ذ)	دل زنده (شرط نماز) ۱۱۰
ذکر بنده از حق و ذکر حق از بنده ۱۳	دل و زبان ۱۳۳
ذواق ۱۹۸	دُمادُم (پی در پی) ۱۶۷/۱۲۰
ذوالثدیّه ۱۴۲	دُمَداری (نه بیند) ۱۷۵
(ر)	دنبال: دنبال چشم نگریستن ۱۰۲
را (ادات مفعولی = برای) رفتن را و	دوتا: (نکنی پشت) ۱۴۷
بازگشتن را ۲۰۵	دود (کیرم) ۵۲
رابعه ۱۳۰	دود معده (ونوردل) ۱۹۰
راست:	دوران (جمع دور) ۹۶
راست کر (ولایت) ۱۲	دور باشید (نهی) ۲۵
راست کردند (تطبیق) ۱۶	دوستر ۱۴۴/۹۳/۶۲/۶۱
آواز بر آواز راست کردن ۱۲۷	دولت: بی دولتی ۲۰۹
راست داشتن (صف) ۱۱۷/۱۱۶	دو:
رانندن: براند (برفت) ۱۱	دوصفت روحانی و جسمانی ۷
راه: راه بردارند ۱۵۲	دوجان بهیمی ۱۷۹

- رنجه (داشته است سودا) ۲۰۱
روا، ناروا ۹۸/۲۵
- روا کردن (حاجت) ۲۰۳
روزگار بردن ۳۹/۳۸
- روان (حکم تو بران روانست) ۲۰۷
روز نحر ۲۰۸
- روزه اهل شریعت و اهل معرفت ۱۹۱
هفت شرط روزه ۱۹۴
روزه (سه قسم) ۱۹۴
روزه روح و نفس ۱۹۴
- روشنا : (بروشنای ماه) ۲۰۹
روشنی علم و تاریکی جهل ۱۱
روغن (مسجد) ۹۷
رومیان ۲۰۸
- روی : - داده بود ۱۸۰
- در پوشید ۱۹۵
- روی نیست (چاره) ۲۸/۱۲
روی دران بود ۱۷۸
روی می نماید (استنباط) ۱۶۴
روضه الفریقین (نام این کتاب) ۱۹
رویت (روید) ۸۴
رؤیم ۱۹۱
- راه رونیايد (مرد) ۴۱
راه یافتگان ۱۳۰/۳۸
رحلت : (کنند بعلم) ۱۶
رحمت و نیاز ۹
رخت : (برگبرد) ۱۳۱
رِدّت (ارتداد) ۹۲
رِدّت آرم ۱۳۵
رسیدن (بلوغ)
برسد ۲۰۶/۱۵۴/۱۵۱
رسیده گشت ۹۱
رُستا (روستا)
برستا شدن ۱۶۹
رستن : رستنند و جستنند ۸۱
رستگان ۸۱
رعنائی (تکبر) ۱۲۱/۱۲۰
رعیت (تابع در غیر جاندار) ۵۳
رفتن : رفته نیاید ۲
رفته بوده است (عادت) ۷۲
رقم حدث ۲
رقیبان مملکت ۵۷
رکن یمنی ۱۰۲
رگگک ۶۷

مہترایشان کہ ای زمورگان! در آیت
درخانہ ہا، تا فرو نشکندتان سلیمان.

در فرهنگ آخر جلد دوم ص ۱۰۰۲

این کلمہ بمعنی مورچہ آمدہ و بہ نقل

از ہدایۃ المتعلمین ص ۶۱۵ می نویسد:

اما نملہ زمورہ را گویند . و بدان چنین

خوانند این را کہ زمورہ از جای

بجای برود (?)

زُنا ترسایان ۱۰۰

زہ: گمان بزہ نتوان کرد ۱۸۶

زہ حلقہ، زہ راست کند ۱۶۲

زَہرہ (نبود) ۲

زہرہ ہا آب گشتہ ۸۱

زُہری: ۱۷۷/۱۲۳

زوبین: ۱۶۷

زیادتی (گیرد) ۹۹

زینی استی (در مملکت) ۱۳

(س)

سامان: بسامان نبود ۱۰۴

بسامان (مرتب) ۶۴

سامان است (امکان) ۱۵۰

سامان آن ندارد ۹۹

رَبِیح ۴۶

رَبِیح ۱۸۶

(ز)

زاهدی (زہد) ۱۳۲

زَبَر (فرق) ۲۰۲

زَبَر کردن ۱۳۳

زبرہمہ جامہا ۱۲۶

زیر از زَبَر کند (قبا) ۱۷۱

زبان حال فضلہ انسان ۶۱

زبان (دراز کردن) ۳۷

زبان درازی ۱۸۴

زراندود ۵۱

زفان: ۶۶/۶۵/۵۷/۵۵/۵۴

زفان ترداد ۵۵

زُفر (فقیہ) ۱۷۶/۷۵/۴۶

زکوٰۃ: سہ گروہ زکوٰۃ دہندہ ۱۸۷

زکوٰۃ جاہ ۱۸۸

زمورہ (مورچہ): ۱۸۴

در جلد ۲ ص ۵۴۴ تفسیر نسفی (طبع

بنیاد فرهنگ) در ترجمہ آبیہ سورہ نمل

گوید: تا چون آمدند بہ وادی

زمورگان . گفت: زمورہای یعنی

سر پوشیده ۸۰
 سر پوشیدگان (زنان) ۱۵۳/۷۸
 سرد شود (بر دل وی) ۱۴۱
 سرفد (نه سرفد) ۶۴
 سرکا (سرکه) ۷۲/۵۲/۴۶
 X سرندیپ ۱۰۰
 سرتی سقطی ۱۴۹
 سزای عبادت (سزاوار) ۲۱
 سعید بن جبیر ۱۵۵
 سعید مسیب ۱۱۳
 سفت در سفت (پیوسته) ۱۱۶
 سفیاف ثوری ۱۴۱/۳۸
 سفه (سبکی عقل) ۳۱
 سکنگین (سرکنگین) ۱۱۱
 سلام گری ۱۴
 سلطان: (قاهر) ۳
 (حکومت) ۱۸۶/۱۷۴/۱۰۰/۹۸
 (باسلطه) ۱۲۰
 (شخص شاه) ۱۳۶/۱۳۱
 سلطان عشق ۱۴۳
 سلطان دل ۲۰۰/۱۹۹
 سلطان روزها ۱۹۶

سامان ایستادن (توان) ۱۶۸
 سامان خواندن نیست ۱۲۴
 سامان بود (میست) ۶۷
 سبکتگین ۲۰۲
 سبکت: سبکت داشتن (فرمان) ۱۷۵
 سبکت دیدن (حکم) ۴۶
 سبکت شود (زنده و خوشبوی) ۷
 سپرافگندن (عاجز شدن) زلیخا سپر
 نیفگند ۴
 سپوزد (سرد) ۱۱۷
 سپیده (بدمد) ۲۰۸/۷۷
 ستانندن: ستاننده ۱۸۵
 بستاند، بستانند ۱۸۷
 عمر بستده ۵
 عمر از وی بستانند ۶
 ستورگاه ۱۰۳
 ستوروار ۷۴
 سجدہ: - آرد ۱۴۲/۱۴۱
 - برد ۱۴۱
 سبج: می سبج کند ۲۰۲
 سخن: - نرسد (ختم) ۶۲
 سخن علماء طعام و سخن جوانمردان
 نمکست ۱۲۵

/۲۰۶/۲۰۱/۱۹۴/۱۸۱/۱۸۰/۱۷۵

۲۰۷

شافعیان : ۳۸

شان : ۱۹۵/۱۹۰/۱۳۰

شایستن : شایای ملوک ۱۶۳

شایستی (دولت را) ۱۲

نشاید - بشاید ۵۷

نشاید کردن ۴۶

بشاید کردن ۱۳۱/۴۷

شاید (شدن، بودن) ۱۳۵

شاید کرد ۴۳

شاید (بکارداشت) ۴۷

نشاید، بشاید ۵۷

نشایند (شایان بنشستند) ۲۳

شاید داد ۱۳۵

نشاید ستدن ۱۳۵

نشاید او ۱۳۵

شایستگان راه روح ۷

شبلی ۱۶۵/۱۱۸/۱۱۷

شدن : شدن را ۲۰۵

شدم (رقم) ۸

شده بود (رفته بود) ۱۶

سلطانی (مقابل غلامی) ۱۲

سهه مار ۱۸۳

سنتی (اهل سنت) ۲۶

سنگت (وزن) ۱۹۲

سمع صفت و سمع صورت ۱۸

سوختن : تا نسوزم (متعدی) ۳

سوختیمی ۱۶۶

سودا آلود (نماز) ۸۲

سودن؟ (پسودن) ۷۰

سوگند (بروی دادم) ۲۰۳

سه دیگر ۲۵/۲۴

سه فعل نماز ۱۱۴

سهوی (برمن رفت) ۱۶

سیاست سلطان ۱۳۶

(ش)

شادی و دل مسلمان ۱۹۷

شافعی (امام مطلبی) /۳۸/۳۷/۲۶/۲۵

/۷۰/۵۹/۵۸/۵۵/۵۲/۴۹/۴۶/۳۹

/۹۶/۹۳/۹۱/۹۰/۷۸/۷۶/۷۵/۷۲

/۱۲۹/۱۲۴/۱۱۵/۱۰۳/۹۸/۹۷

/۱۵۷/۱۴۶/۱۴۲/۱۴۱/۱۳۸/۱۳۵

/۱۷۴/۱۷۲/۱۷۰/۱۶۸/۱۶۷/۱۵۹

شنودن :

نشودنی؟ ۱۵۲

شنود بخیر ما ۱۶۳

شهادت (جهاد نفس) ۱۰

شهربان ۲۰۰

شوریده (زمین) ۱۸۵

بشورد (دریا) ۱۱۹

شومی ۱۷

شوی (شوهر) ۲۰۶/۱۹۷/۱۳۲

شویان (جمع) ۷۷

شیرخوردگان ۱۸۴

ع (ص - ض - ط - ظ)

صاحب حدیث و صاحب رأی ۱۵۰/۱۴۲

صیبی : حال صبی شد ۶

صدقه (انواع آن) ۱۸۹

صفات حق ۲۹

ضروب؟ ۶۳

ضبیاع انفاس و اوقات ۶

طاعت داشت (قبول) ۱۸۳/۷۷

طالب علمان ۱۶

طبقات مردم ۶

طراری ۱۵۲/۱۵۱

شدن (سرمایه عمرت درشدنست) ۵

درشد (درآمد) ۱۶

شرایط حج ۲۰۵ -

شرایط شناخت خدا ۲۰

شرایط حق (سه) ۲۰۷

شرع عشق و شرع امر ۱۹۸/۱۴۳

شرع تابع عقل نیست ۶۹

شرع و عقل ۶۹

شرف علم و عمل ۱۷

شرف (گیرد) ۲۱

شرم (می ندارند) ۱۴۱

شرم زده کتاب و سنت ۳۷

شروع (نباید... چون شروع کردی) ۱۹۸

شره ۶۱

شریعت، طریقت، خدمت ۹

شست (شصت) ۱۹۴

شغلیت ۴۲

شفقت (نبرده باشم) ۴۹

شم عارف ۸

شمع سیاه کردن ۱۸۲

شناخت خدا (واهمیت آن) ۲۱

پشناسند (حاجت را) ۹۷

عبدالله بن زید ۱۷۰	طراز (آرایش جامه) ۱۲۵
عبدالله بن سهل ۱۱۳	طراز دهم ۱۹۳
عبدالله بن عباس ۳۸/۹۰/۱۴۰/۱۵۲	طراز آستین ۸۸
عبدالله بن عمر ۶۰/۱۲۳/۱۵۵/۱۷۳	طریقت حرمت روحست ۹
عبدالله مبارک ۱۲۳/۲۰۰	طلایه ۴۷
عبدالله بن مسعود ۱۳۸	طمعگاه (بریده شد) ۲۰۱
عتبة الغلام ۶۲	طهارت جای ۶۰/۶۱/۶۲/۱۹۵
عذب (شیرین) ۸۳	طهارت و آب ۵۳
عربه : در عربده آمد ۱۳	طهارت دل در نماز ۴۷
عرضگاه : ۱۵۶	طهارت باطن و ظاهر ۴۱/۷۷
عزرائیل ۱۷۹/۱۹۸	طهارت صغری و کبری ۴۴
عزوبت ۲۰۶	طهارت از نماز نی ولیکن نماز بی طهارت
عزیز : - بود (نایاب) ۲۰۷	نی ۲۰۷
عزیز داشت ۴۲	ظاهر ربا بنده ۲۰۰
عشق و رخصت : ۱۰۵	ظریف که بود؟ ۶۰
عشوه : - نباید داد ۸۸	(ع، غ)
- می دهد ۱۸۰	عالم فاسق و جاهل ناسک ۱۹
شربت عشوه ایشان بخورد	عالی (می فروش) ۱۴۵
(فریب بخورد) ۲۰۲	عامی - عامیان ۲۴
عصیر ۱۰۶	عبادات (ریایی) ۱۰۰
عظت ۱۱۹	عبدالله تستری ۵۵
عقار ۲۰۵	عبدالله بن زبیر ۱۲۳

عید: دو قسم ۱۶۸
 عیدی ۱۶۹
 عیدی دھد ۱۶۸
 عیدی خواستن ۱۶۸
 عیاران ۱۵۸
 عیسی (ع) ۱۹۵/۳۳
 غارت: - نکند = نہ فریباند ۱۲۶
 غواصی: (کرده اند) ۱
 غولید (در باید؟) ۷۲
 غیرت (می غیرت برد) ۱۸۴
 (ف)
 فرا (دارد بحق درویشان) ۱۸۹
 فراز: دهنش... فراز نشود ۴
 چشم فراز (بسته) ۱۹۲/۱۱۱/۱۱۰
 فراز آمد ۱۲۱
 فراز کید (دست) ۶۲
 فراز کردن دیده از... ۵۵
 فراز کردیم (بند کردیم) ۱۲۰
 فراز نکند - کردیم ۱۲۱/۱۲۰
 فسق (فروع - اصول) ۱۵۴
 فرض اصول ۲۰
 فرعون ۱۴۴/۱۴۳/۳۱/۳۰

عقل (را بشرع راه نیست) ۲۷
 مسؤلیت عقل ۲۸
 علم: علم آدم ۱۲
 فضیلت علم ۱۱
 علم با هر چیزی ۴۰
 علم احکام شرع و علم غیب ۱۹۹
 علم بی عمل ۱۹
 علم روایات ۱۹۹
 علم شرع و علم دل ۱۹۹
 علم ورق سینه ۱۷
 علی (رض) ۱۴۲/۸۵
 عمر (رض) ۱۸۳/۱۷۸/۱۴۶/۱۲۸/۱۱۷
 عمر بن عبدالعزیز ۴۸
 عنان: زنان می رود ۱۵۸
 عوانان: ۱۰۰
 عوانی: ۱۵۱/۱۴۱
 عورت پوش ۱۲۵/۴۳
 عورتان (زنان) ۱۸۷
 عورتان شریعت و طریقت ۱۸۷
 عهده (در عهده فتوا نیابند) ۱۹۹
 عیال: (در عیال وی نیستند) ۷۷/۷۶
 عیالان: ۲۰۵

قرار روح در بدن ۷	فرستی (باران) ۱۷
قصر (نماز) ۱۵۹	فرمودن: فرمایند* فرمان ۲۱
قِطْران ۴۷	فرمان بردار ۲۰۷/۲۷
قفا (برخود آرد) ۱۲۲	فرمانی که می فرماید ۲۵
قفا بران بود ۱۷۸	فرق آزاد و بنده ۱۲۸
قله ، قلتین ۴۶	فرمان؟ ۱۰۲
قوت روح و قوت جسم ۸	فرو: براهی فروشوید که ۳۷
قوت دریای شرع و روزگار در	فروشود (براه) ۲۸
دریای شرع ۵۲	فروخوان ۱۴۵
قیصر روم ۷۱	رخت فرونه (سکون کن) ۸۳
قیفال (رگ) ۱۱۰	فروگذار (دلو بچاه) ۸۴
قیمت طاعات (برحمت) ۱۱	فروگذارم (ترك) ۱۱۸
(ك)	فرو مبیاید (بخود) ۹۶
کار: بکاردارید ۶۶/۶۵	اسلام که فرود آید ... فرود آید ۱۴
در کار دین نکند ۶	فریضگی (فرض بودن) ۱۱۴/۳۹/۲۶
کار کردن (عمل) ۳۸	فریضه (سه قسم) ۱۸
در کار آرنده (زمین) ۷۹	فضایل آب از زبان آب ۵۴
کار افتاده (مرد) ۱۶۹/۱۱۱	فلاح: فدای بی فلاحی تو باد ۵۷
کار خدا مخلوق خداست ۳۲	فی ۹۷
کاغد ۱۴۵	(ق)
کالبد: کالبد و روح ۹	قدر سنت ۱۱۶
کالبد خالی کرد ۱۸۲	قدریان بغداد و بصره ۲۹

کسب و اختیار و حرکت و سکون ۳۵

کَسَس: کَسَس باشد ۱۶۸/۱۳۲

کَسَسها ۲۱

کَشَادَن: - رُوْزَه ۱۹۷/۱۹۱

کَشَادَگی عورت ۱۲۹

کَشَادَه گَرْدَد (خسوف) ۱۷۳

کَشَادَن ماه گرفت ۱۷۳

کَشَايِد (خود را) ۶۳

کَشَاد خود را ۶۳

کَفْتَا (?) ۱۵۳

کَفْک: کَفْک بر آرد ۴۵

کَفْک دریا ۱۲۴

کَلَاه مغان ۱۰۰

کَمَان: - بَزَه کردن ۱۸۶/۱۸۵

- بَزَه نتواند کردن ۴

کَمَر خَدْمَت و زَبَان دَعْوَت ۱۵

کَمَنار: عود بر کَمَنار نِهَنَد ۱۲۷

کَمَنج نِيَسْت؟ ۱۸۸

کَمَنده نَادَاننده ۱۹

کَمَنده و کَرْدَه ۱۳۱

کَوِي: بَدِيْن کَوِي فَرُو ۱۶۶

بَدِيْن کَوِي (موضوع) ۵۳

کَالِبِد خَالِي گَشْت ۱۸۲

کِتَاب المَنَاسِك ۱۹۹

کِيْرَا (= کَهْرَا - اَدَات مَفْعُولِي سَوَالِيَه)

کِيْرَا کِنْد ۶۱

تَا کِيْرَا دِهَنْد ۱۴۰

کِيْرَا (= کَرَايَه) کِيْرَا گِيْرَد ۲۰۵

کَرَامِيَان (فِرْقَه) ۲۹

کَرَانَه: بَکَرَانَه دَارَد ۱۷۰

کَرْد (ا.م. فَعْل) کَرْدِ وِي ۲۶

کَرْدِ خُود ۳۶

نَعْمَت کَرْدَه اِيْم ۴۲

کَرْدِي بَکَرْدِيْم؟ ۷۹

کِتَابها کَرْدَه اِنْد ۸۷

نَکَرْدَه بُوْد (نَمَار) ۴۰

کِيْرِد (بَکَسِرَد) کِيْرِد وِي دَرْدِيْدَه وِي

بَزَرِگ آيِد ۱۲۰

کَرَسَنَه؟ ۱۸۱

کَرَوَبِيَان ۱۹۰/۵۹

کَرَهْمَان، فَرَهْمَان (دَر حَال) ۱۰۲؟

کَزْدَم ۹۴

کُز و کُزِي ۱۶۲

کُزِي کَمَان ۱۶۳/۱۶۲

کُزِشُود (کَلَاه) ۱۳۰

بگرداند (ردا) ۱۷۱
 گیرده ۱۹۵
 گذاشتن (ترك) ۴۱/۲۶
 گذشت کلمه (بعداز) ۲۰۵
 گزاردن :
 حق دانسته گزاردن ۱۷
 زخمه فروگزارند ۱۲۷
 عمر بگذارده ۵۵
 درگذارده (می) ۱۵۱
 بگذارده (بماند) ۱۰۱
 بگزارده (ترك) ۸۲
 که اگر گزاردی توانستی گزاردن ۹۰
 نگزارده ۱۷۴
 گرفتن :
 گرفتن آفتاب ۱۷۲
 از پیش برگیرم (قطع) ۱۴
 دستها بر گرفته زاری می کردند ۸
 گروندگان ۱۵۸
 گریانی (طفل) ۹
 گسسته دارند (باطن) ۴۱
 گشن (اسپ) ۸
 گفت (اسم فعل) بگفت ۱۶۷

کوی گریبان ؟ ۱۲۸
 کود ؟ ۱۶۷
 کوس : - فروکوب ۱۵
 - در آسمان کویم ۱۶۲
 کیا - (جمع کی) ۵۲
 کیانند ۸۱
 کیسه دار ۱۴۱
 (گک)
 گازر ۶۸
 گاه ذکر (وقت) ۵۹
 گبران ۱۹۷/۱۴۱/۹۹
 گبری ۱۲۳/۳۹
 گداختن گرفت ۵
 گیرد (نیاید بر باطل) ۲۵
 گردانیدن :
 باز باید گردانیدن (نماز) ۱۵۴
 بگردد (شریعت) ۱۶۰
 نغمه بگردانیدن ۱۲۷
 بگردد (آب) ۴۷
 می بگردد ۸۴
 میگردد (برفتوا) ۲۲
 گردانی ۶۷

(م)

مالکک (امام) ۱۲۳/۳۸

مالکک دینار ۶۱

مان (صمیر جمع متکلم)

مان نیست ۱۸۷

ماندن :

مانده بود = باقی باشد ۳

بمعنی ترك ۱۵۰

بماند ۱۱۵/۱۱۴/۹۹

مانند (بگذارند) ۶۹

مانند: مانند ۱۲۸

مانند کردن (مشابہت) ۱۹۷/۱۹۶

مانند می کنی ۱۲۸

مانندتر - ماننده تر ۱۲۸/۵۰

ماه گرفت ۸۳

مُبَخَّر ۱۹۰

متنکروار (باتغییر لباس و چهره) ۱۰

مثال نور شریعت با نور حقیقت ۲۰۰

مثال جهل و ظلمت ۱۱

مجامله ۱۴۴

مجموع ۵۱

محابا : محابا کردن ۸۹/۸۸

ادب گفت ۱۲۶

گفت - کرد ۱۶۳/۱۹

گفت دیگران ۱۹/۱۷

گفت دیگر ۱۶۵

برگفت این خواجه ۱۷۶

گفتا؟ ۱۵۳

گلابدان ۵۱

گم شده هاش ۸۳

گنده پیری ۶۶

گنگی ۵۴

گویابی ۱۵۴

گوش (خود را از دعوت وی بدزد) ۱۴

گوز سیاه کردن ۱۲۸

گوینده ناکننده ۱۹

گیای خشک ۴۷

(ل)

لحظات رسول ۱۸۰

لحن دل ۱۳۲

لزوم علم و عمل در تبلیغ ۱۵

لشکرگاه مردگان ۵۵

لعمری ۱۱۹

مزد: - طلب کردن ۹۷	محابا مکنید ۱۵۱
- بمزد دهد (خانه) ۲۰۵	محابا مکنید ۱۶۲
مسافران (دو قسم) ۱۵۸	محابا نخواهد رفتن ۱۵
مستطیع شد ۲۰۶	محابا می رود ۱۷۵
مسواک (توجیه صوفیانه) ۵۹	محدثی ۳۲
مسیح (جاری) ۵۳	محمد بن حسن (فقیه حنفی) ۴۶/۴۸/۴۹
مسیماة الکذاب ۱۴۲	۷۶/۱۷۲/۱۷۶/۲۰۴
مشاطگی ۱۲۱	محمد بن علی ترمذی ۹۳/۹۴
مشاهدت (جهاد روح) ۱۰	محمود (سلطان) ۱۰۰/۲۰۲
مُشَبَّه (فرقه) ۲۳	محمود (بت فروش) ۱۰۱
مشغولی: ۴۰	مختصر صورت ۱۴۲
مشغولی بجز خدا و قصه سلطان ۵۵	مدبر بود (کسی) ۸۳
مشغول شدنی ۲۲	میدخنه ۱۸۲
مشکاة ۱۰۶	مُذْکِر ۶۸
مضی (گذشت) ۲۷	مرد: مرد مرد ۸۸
مطلق ۴۷	مرد بود که او را ۱۳۹
معبودی ۵۴/۲۱	مرد کیست؟ ۱۹۳
معبودی گیرد ۱۲۸	مردم (مفرد) ۸۱
معبودی را نشاید ۲۳	مرده شوی ۶۹
معتزله (فرقه) ۲۷/۳۱, ۳۲/۳۶	مرده بود نیکست ۵۷
معرفت روحی ۹	بمرده بود (طبع او) ۱۵
معروف کرخی ۱۹۷	مرگ در نظر عارف ۱۷۹

مهرگان = مهرجان (نوروز) ۱۹۶
 میرد (بر کفر) ۳۱
 میخواره ۱۴۱
 میل علویت روح و فرو رفتن جسم ۷
 (ن)
 نابیننده - ناکننده ۲۰۰
 نابایست ۱۶۳
 ناتوانسته بوند گریخته ۹۷
 ناچخ ۱۶۷
 ناخواستہ (بدون خواہش) ۱۹۰
 نادانی : (بنادانی = نافہمیدہ) ۶۳
 نارسیدہ (نابالغ) ۹۲/۷۰
 (رك: رسیدہ)
 ناشایست نابایست ۱۶۳
 ناشایستگان (راہ جسم) ۲۰۱/۸/۷
 نافرمودہ ۲۰۷
 ناکنندہ (بی عمل) ۲۰۰/۱۹۲
 ناگذشتہ (از حد شرع) ۵۳
 ناگرویدہ ۱۴۵
 ناواقعه (بیجا) ۱۷۶
 نایزہ ۱۵۳
 نبید ۴۹

معزول بود (طہارت) ۴۲
 معصفر ۴۷
 مغیرہ بن شعبہ ۱۲۴
 مفاجا مردہ ۱۸۱
 مقابلہ خیر و شر = کژی و راستی ۱۶۳
 مقابلہ قطرہ خون با ماہ ۸۰
 مقابلہ ضرر لقمہ وزہر ۶۲
 مقنعہ در گردانیدہ ۱۲۸
 مکابره عیاران ۱۴۰
 مگر (استثنائی) مگر در مکہ ۱۷۰
 ملک و دیو ۸
 منات (بت) ۱۰۱/۱۰۰
 منشور نور کند (طہارت) ۴۲
 من یزید (بمزایده گذاشتن) ۴۰
 من یزید می کند ۲۰۰
 بمن یزید ندارد (اندام زن) ۱۲۶
 مؤذنی - امامی ۹۸
 موسی (ع) ۱۵۵/۱۴۴/۱۰۲
 موعظہ بہ معنی گرائیدن ۱۰۰
 مؤنّت ۱۰۱
 مهاجریان ۹۴
 مہجور بود (آب) ۶۹

نماز: توجیه چهارحرف آن ۸۵	نخیره؟ ۱۱۵
صفت نماز فویل المصلین ۸۴	ندا در می افکنند بر مناره ۱۷۴
نماز جنازه نه چیزست ۱۸۰	نرم خواندنی (نماز) ۱۳۸/۱۲۶/۱۲۳
نماز آینه* مرد است ۱۲۱	نزل ۱۰۶
نماز آدینه ۷۷	نشاید (جهل برخدا) ۳۱
نماز آوردن: نمازی آری ۱۶۰/۱۵۵/۱۴۴	نشاید آوردن فریضه برستور ۱۰۴
نماز آرد ۱۶۷	نصر احمد (امیر خراسان) ۲۰۲
نماز آورده - آرد ۱۰۳	نظاره (= بیننده) ۱۲۳/۹۲/۹۱
نماز آرند ۱۷۲	نظاره کنید ۱۶۵/۱۶۲
نماز کردن: نماز کرده بود ۱۵۰	نظاره کرد (وقت) ۲۳
نماز نمی کنیم ۱۸۸	نظاره بودن (قبول حکم) ۱۲
نماز پیشین ۱۷۴/۱۶۰/۱۵۹	نظافت نفسی ۱۴
نماز خفتن ۱۶۰/۱۵۹	نظر کردن (رعایت) ۲۷
نماز دیگر ۱۶۰/۱۵۹	نعمان بن بشیر ۱۱۶
نماز شام ۱۶۰/۱۵۹	نفس کشیدن (نزع) ۱۸۱/۱۸۰
نماز گاه (عید) ۱۷۳/۱۷۰/۱۶۹/۱۶۸	نفس از گریبان برمی آید ۶
نمرود ۱۴۵	نگاه داشت (لقمه) ۶۰
نواخت (اسم فعل = نوازش) ۱۳	نگاهداشتنی ۲۰۱
نوری ۴۰	لباس عصمت بروی نگهدارند ۱۷۵
نوشتن + در = نور دیدن .	نگر! تا بگفت وی غره نشوی ۱۵
در نوشته نشود ۱۴۸/۱۰	نگرش نکند (بدل) ۲۰
بساط در نوشت ۲۷	نگونسار (کند علم) ۱۱۶/۲

ہندیان ۲۰۸	نوردیدن = درنوشتن .
ھیچ (= آبا، سوالیہ) ۶۲	درنورد (بساط) ۸۸
ھیچیز ۱۱۱	درنوردند (جریده) ۵۷
(و)	نوت (از نوبت بود) ۲۰۷
وار (ادات تشبیہ)	نوح عیار ۱۵۷
حاصل وار ۴۹	نہاد خود (آمد سلامت) ۹۵
سلطان وار ۱۲	نہد (حکم - در ذبح) ۱۵
عاشق وار ۱۲	نیاز و نیازمندان و اجابت اہل طریقت ۲
قارون وار ۷	نکر ہیدن : می نیکوہ ۱۴۵
عیسی وار ۷	نیمہ : شب برسہ نیمہ تقسیم کند ۱۴۴
واجبی (وجوب) ۲۶	نیند (گاہ نباشند) ۲۳
وام (دارو) ۲۰۶	نیست و هست ۳۲
ورا (اورا) ۱۹۶/۱۰۳/۱۷/۱۵	(ہ)
ورا بود ۲۴	ہامان ۳۰
ورا حاجت آید ۱۷	ہدی فرستد ۲۰۷
ورا (وعدہ ثواب) ۲۳	ہزینہ (کند) ۱۵۱
مرورا ۳۸	ہست (کرد - گردن) ۱۳۴
ور (پذیرند) ۱۸۸	ہشتن : فریضہ گہ دانیدن ۸۸
ور پذیریم ۱۸۸	ہفت علت غل ۶۸
ور بدین کوی شویم ۵۳	ہمان : زنانرا همان و مردانرا همان ۵۱
ورچند (اگرچہ) ۱۳۲/۱۲۹/۶۰/۵۹	ہمین : نیز ہمین (چنین) ۱۳۰/۶۴
۲۰۷/۱۶۰	× ہندوستان ۱۰۰

ولایت راندن (حدث) ۴۲

(ی)

یابد : می در یابد جید تو ۱۲۳

یاد کرد (= یاد کردن) ۲۰۵/۶۸

یاد نیامدش از نانش ۱۹۴

یار کردن روز ۱۹۶

یاش (= یا اورا) ۱۳۰

یافت (= یابش) ۱۳۰

درد نایافت ۱۴

شادی یافت ۱۴

یافتگان ۲۰۹

یحیی (ع) ۹۹

بعقوب (ع) ۱۴۷

ورزیدن (دین) ۱۲۲

وز (واژ)

وز رهگذر نیز ۶۴

وز سوختگان بی درد ۵۳

وزین قبل ۱۳۵

وظیفه آدم : در زمین غلامی و در آسمان

سلطانی ۱۲

وفائی کند (وقت) ۱۲۱

وقایع روزنگاری ۱۷۸

وقیعت کرد ۱۸۴/۶۶

واوبلی (در آوردند) ۱۸۰

واوبلی کردن ۱۸۱

ولایت راندن ۱۹۹

ولایت راندن آفتاب ۱۱۰

(۲)

خصایص دستوری

ء

اعداد مقابل هر کلمه متعلق است به اعداد حواشی بغلی صفحه بین []

چند نکتہ از خصائص دستوری و انشاء کتاب

۱ - مطاق رویہ مقبول قدماء از صفات عربی یا دری به الحاق (ی) بعدی اسم حالت ساختن از خصائص مهم سبک قدیم انشاء این کتابست کہ در سائر متون قدیم ہم دیدہ می شود مانند :

از مؤذن - مؤذنی ص ۹۸	ار کز - کزی ۱۶۳/۱۶۲
از امام - امامی ۹۸	از گریان - گریانی ۹
از مطلق - مطلق ۴۷	از گنگ - گنگی ۵۴
از مشغول - مشغولی ۵۵/۴۰	از گندہ پیر - گندہ پیری ۶۶
از محدث - محدثی ۳۲	از عوان - عوانی ۱۵۱/۱۴۱
از بی فلاح - بی فلاحی ۵۷	از آلت - بی آلتی ۱۸۰/۳۸
از غواص - غواصی ۱	از آفریدگار - آفریدگاری ۳۲
از معبود - معبودی ۱۲۸/۵۴/۲۳/۲۱	از بی دولت - بی دولتی ۲۰۹
از بجل - بجلی ۱۷۰	از ترسا - ترسانی ۳۹
از حرام - حرامی (حرمت) ۲۰۵/۲۶	از حلال - حلالی (حل) ۲۶

۲ - گاهی به الحاق (گی - گری) در آخر کلمه اسم حالت ساخته می شود مانند :

از فریضہ - فریضگی ص ۱۱۴/۳۹/۲۶

از خواجہ - خواجگی ص ۱۹۹/۱۵

از مشاطہ - مشاطگی ص ۱۲۱

از آشکار - آشکارگی (۱۴۱)

از حیلت - حیلت‌گری (۱۵)

از سلام - سلام‌گری ۱۴

رك : ترجمه السواد الاعظم ۲۳۰ . فضائل بلخ ۴۴۳ . طبقات الصوفیه انصاری

هروی ۵۷۱ بیعد .

۲ - استعمالِ فراوانِ افعالِ مستمر (فعل + ی) برای مطالبِ جداگانه مثل :

برای تعبیر حالتِ رؤیا : گویدی (ص ۱۳۲) کنمی - خوانمی (نماز) ص ۱۴۰ .

تعبیر حالتِ مشروطِ ماضیِ مستمرِ غائب : که اگر گزاردی توانستی گزاردن

(ص ۹۰)

برسالتِ خودگواهی داده بودی (ص ۹۹)

تکرار متصلِ افعالِ مانند : استادندی، کردندی، برنگشتی، بودی، خواستی،

بگشتی، شدی (ص ۸۴) :

« غسل آوردی و عطر کردی، دهن بگللاب بشتی و بر تخت نشستی . . . »

(در حالتِ غائب ص ۱۶)

« نکردیمی، ندادیمی، نشستمی، گفتیمی (در حالت جمع متکلم ص ۸۶)

خواستی بودی، دانسته بودی، برنیامدی، نقص بودی، عالم نبودی

(ص ۳۱)

نبودی، بماندی، نشدی (ص ۷۳)

نیاوردی، کردی، آوردی، بردی (ص ۳۴)

شدی، بگشتی، رستمی (ص ۶۱)

گفتی، داده بودی، گفتندی (ص ۹۹)

سوختیمی (ص ۱۶۶)

اگر موسی را دیدار کرامت کردی، موسی نگرستی و بدیدی بصفتِ

خود دیدی . (ص ۱۷/۱۳)

افعال مستمر حکایت :

آمدی ، بنهادی ، شدی ، درامدی ، برخاستی ، گزاردی ، باز شدی (ص ۱۷۳ ،

۱۹۳)

نبودی . نگزاردندی (ص ۱۵۵)

افعال مستمر مجموع (غائب)

خراستندی ، بودندی ، دیدندی (ص ۱۷)

۳ - استعمال که بیانی و تعلیلی ، یا بجای تاء تعلیل و نهایت مانند :

که مذهب گبری (ص ۶۶) که زیادت کند یا نقصان کند (ص ۳۲)

که نمک مردیگک را (بیانی ص ۵۷) که مر دیگر را (ص ۵۷)

مردگان که بمیرند (بیانی ص ۵۷)

تکرار که :

« که باشد که از من شکر نعمت خواهد ، ممکن است نیز که بخاطر بنده بگذرد

که او مستغنی است از شکر من . باشد که از من شکر درخواسته بود (ص ۲۸)

۴ - تکرار فعل :

بدارند (ص ۵۷) تکرار فعل دارد (ص ۱۴)

تکرار پیدا آید مانند :

« زمین بوقت بهار ، بیاران زنده کنند تا زمین هر چه در دل دارد بصحرا

آرد ، تا قیمت هر جوهر پیدا آید ، از خاکی که زعفران برآید پیدا آید . و

از خاکی که ریاحین آید پیدا آید ، و از خاکی که طعام آید وقت خلق آید

پیدا آید ، و از خاکی که خار روید پیدا آید (ص ۵۱)

تکرار ایمان آوردن :

همچنانکه ایمان آوردن بخداوند ، بی ایمان آوردن بمصطفی . بی ایمان آوردن

بوحدانیت درست نیست (ص ۱۸۳)

۵ - تکرار ضمیر جمع غائب ایشان در حالت فاعلی و مفعولی و اضافی مانند:

«ایشان که الله اکبر گویند، مستغرق کبریا و ی شوند. ایشانرا در نماز شرتی دهند
از زهر هلاهل، آن شربت در دل ایشان آویزد، و ایشانرا بیش پروای هیچ چیز
نماند (ص ۱۱۱)

استعمال ایشان برای حیوان غیر ذوی العقول (ص ۵۲)

و برای بی جان غیر ذوی العقول مانند اصنام، ماه، آفتاب (ص ۲۳)

۶ - تکرار تاء التزام با تاء نتیجه و ترتب مانند: «خلق رفته اند تا دعا گویند تا باران آید
(ص ۸)

«در زمین هر چه پوشیده بود، بوقت بهار باران زنده کنند، تا زمین هر چه در

دل دارد بصحرا آرد، تا قیمت هر جوهر پیدا آید. (ص ۵۱)»

۷ - به الحاق ادات لیاقت و تشبیه (وار) صفات شباهت ساختن از صفات و اسماء عربی

و دری: مانند: متنکروار (ص ۱۰) ستوروار (ص ۷۴) عیسی وار (ص ۷)

عاشق وار (ص ۱۲) حاصل وار (ص ۴۹) سلطان وار (ص ۱۲) قارون وار (ص ۷)

۸ - ش ضمیر متصل غائب مفرد مفعولی به اخیر صفات یا حروف می پیوندد که مخفف
(اش) است.

مانند: گم شده هاش (ص ۸۳) بجای گم شده هایش.

یا ش جلوه کننده یا رویش سیاه کننده (ص ۱۳۰)

آرزوش می بود (ص ۱۰۲) بجای آرزویش.

پیوندهاش فرومالند (ص ۱۸۱) = پیوندهایش.

۹ - استعمال اسمای حالت (مصادر) لازمی کنونی بجای متعدی مانند:

تا نسوزم بجای نسوزانم (ص ۳) سوختیمی (ص ۱۶۶)

۱۰ - بقایای املائی قدیم برخی از کلمات و افعال کهن، که در کتب عصر سامانی تاغزنویان

فراوان است مانند :

رَویت بجای رَوید (ص ۸۴) سر کا بجای سر که (ص ۷۲/۵۲/۴۶) ایراکه
(ص ۵۶) بجای زیرا که . ایزار (تنبان) بجای ازار (ص ۱۲۹) اینت (ص ۱۸۴/
۱۹۰/۱۹۱) جای روب بجای جاروب امروزی (ص ۲۰۱/۱۸۴) جزین بجای
جزاین (ص ۲۲/۲۱) خُنب بجای خم (ص ۷۲) دُمادُم (بمعنی پیانی ص ۱۲۰/
۱۶۷) رُستا بجای رُوستا (ص ۱۶۹) کاغد بجای کاغذ (ص ۱۴۵) کزدم بجای
گژدم (ص ۳۴) می نیکوه از نیکوهیدن سابق و نکوهیدن امروز (ص ۱۴۵)

۱۱ - تکرارِ اذات مختلف مفعولی برای یک شخص در یک جمله مانند :

« سهل را علنی بروی مستولی شده (ص ۱۹۳)

۱۲ - تکرارِ اذات مفعولی (را) بجای برای ، مانند :

« رفتن را ، و باز گشتن را . » (ص ۲۰۵)

۱۳ - تخفیفات :

تخفیف (اگر) شرطی به (آر) در نثر ، که در نظم تا کنون باقیمانده . مانند :

آرمن = اگر من ص ۱۱۸

آرما = اگر ما ص ۱۱

تخفیف (واگر) به (ور) مانند :

ور بدین کوی شویم (ص ۵۳) ور بپذیریم (ص ۱۱۸) ور چند (ص ۵۹ ۶۰ ۱۰۶)

(۲۰۷ و غیره)

تخفیف (واز) به (وز) مانند :

وز رهگذر نیز (۶۴) وز سوختگان بی دود (ص ۵۳) وزین قبل (ص ۱۳۵)

تخفیف (اورا) به (ورا) مانند :

ورا بود (ص ۲۴) ورا حاجت آید (ص ۱۷) مرورا (ص ۳۸)

تخفیف (هیچ چیز) به (هیچیز ص ۱۱۱)

دوست تر به دوستر (ص ۶۱/۶۲/۹۳/۱۴۴)

۱۴ - استعمال ضمائر او - وی برای غیر ذوی العقول که اکنون از بین رفته مانند :

او (برای آب، ص ۵۴) بروشنای وی (ماه) ص ۲۰۹ .

او (انگور) ص ۱۰۶

ازو (سنت) ص ۱۱۶

این نوع استعمال اکنون در ماوراءالنهر باقی است و من در سنه ۱۳۲۵ ش از ادیب فقید تاجیک صدرالدین عینی در سمرقند شنیده ام.

۱۵ - استعمال صفاتی که اکنون فقط در ذوی العقول جاندار مستعمل اند ، برای غیر

جاندار مانند :

رعیت بمعنی تابع در غیر جاندار (ص ۵۳)

۱۶ - اسمای حالت (مصادر) مرکب مُرَخِّم ، که از خصایص انشاء دری بود مانند :

باد کرد بمعنی باد کردن (ص ۶۸/۲۰۵)

حق تعالی در هیچ عبادت آن مبالغت نکرده است که در نگاهداشت نماز (ص ۸۲)

ترخیم اسمای حالت :

گفت و خورد و رفت بمعنی مصدری (ص ۱۱۲) یافت و نایافت (ص ۱۴) کِرد

وی در دیده وی بزرگ آید (ص ۱۲۰) کِرد وی (ص ۲۶) کرد خود (ص ۳۶)

ادبِ گفت می در آموزد (ص ۱۲۶) گفت دیگران (ص ۱۷-۱۹) گفت - کرد

(ص ۱۹/۱۶۳) از نیست هست کرد (ص ۳۲)

۱۷ - تکرار (را) مفعولی در یک جمله مانند :

« تواضع او آن عالم را ، او را می بیامرزد (ص ۲۰۳)

تا فرشتگان را رقیبان حضرت را رنج نبود (ص ۵۸) »

آوردن (را) بعد از ضمیر فاعلی (او) مانند :

« او را توبه باید کرد (ص ۷۹)

۱۸ - تکرار آن اشاری بعید : « ما آن دانیم که شما آن ندانید. » (ص ۱۲)

و آن آن بود (ص ۱۶۸)

بردن آن اشاری به آخر جمله و پیش آوردن مشارالیه مانند :

« مر خوردن را نهاده باشند آن . » (ص ۷۷)

۱۹ - تکرار آنِ اضافه بطور متصل مانند :

« فرشتگان آسمان دوم در رکوع اند ، و آن آسمان سیم در سجودند ، و آن چهارم

در جلوسند (ص ۸۲) آن بنده (ص ۲۰۶) آن دیگران (ص ۱۵۴) آن من

(ص ۵۰)

۲۰ - جمع آوردن برای و بهر با (را) در یک جمله مانند :

از برای کار را (ص ۱۲۴/۶۱)

از بهر فرمان را (ص ۱۰۲)

از برای ارباب نفوس را (ص ۵۰)

از برای حاجت خلق را و کمال قدرت را (ص ۴۴)

از بهر ذکر خداوند را (ص ۹۷)

از برای را (ص ۱۹۵)

از برای حاجت را (ص ۶۲)

۲۱ - جمع (تا) نهایت تعلیلی با (اگر) از قیود شرط مانند :

تا اگر خود بی طهارت بانگ نماز کند محسوب بود آن بانگ نماز (ص ۹۸)

۲۲ - خطاب جمع به مفرد مخاطب مانند :

احسنت! ای مسافرانِ برجای مانده ، چندین سالست که دست می شوی و هنوز

دست ناشسته‌ی ! (ص ۵۶)

۲۳ - تقدیم صفت فاعلی بر فاعلی یا متعلقات مفعول بر فعل و مفعول صریح . مانند :

بیش پاک کننده نماید این آب ، مرتن را (ص ۴۶)

و غسل از جنابت و نجاست از جامه و تن بنمود ترا (ص ۴۴)

۲۴ - ساختن اسم حالت (مصدر مرکب) از کلمات عربی و دری مانند نماز بردن یا نماز آوردن (ص ۱۷۲/۱۴۴ و غیره) یا محابا کردن (ص ۱۵۱/۸۹/۸۸) در کلام قدما نیز نظائر زیاد دارد مانند این بیت فردوسی:

نهادند بردشت هیزم دوکوه جهانی نظاره شده هم گروه

درین کتاب نظاره بمعنی (دیدن و بیننده) است (ص ۱۲۳/۹۲/۹۱) نظاره کنید (ص ۱۶۵/۱۶۲) نظاره کرد (دقت) در (ص ۲۳) نظاره بودن (قبول حکم در ص ۱۲) آمده است.

می جلوه کند (ص ۱۹۱/۱۰۹/۱۳۰/۳) جلوه کرد (ص ۱۴۰/۱۰۹/۴۲/۱۲) جلوه کنم (ص ۴۲) محابا مکنید (ص ۱۵۱) محابا می رود (ص ۱۷۵) عشوه دادن یا خوردن (ص ۲۰۲/۱۸۰/۸۸) عزیز بودن = نایابی (ص ۲۰۷) من یزید میکند (ص ۲۰۰) بمن یزید ندارد (۱۲۶).

۲۵ - انفصال (می) پیشوند تأکید و استمرار از فعلی خود مانند: می شرح باید گفت (ص ۱۵) ترا می دستوری نباید خواست (ص ۱۹۳) می جلوه کند (ص ۱۹۱/۳)

یا انفصال موصوف از صفت بوسیلهٔ راء مفعولی مثل: خداوند را تعالی (ص ۲۸)

۲۶ - جمع بستن اسماء و صفات عربی به (ان) دری مانند طالب علمان (ص ۱۶) مهاجریان (ص ۹۴) جهودان (ص ۱۹۸) خلقان (ص ۱۱۱) عورتان (ص ۱۸۷) عیالان (ص ۲۰۵) عیاران (ص ۱۵۸) امتان (ص ۱۹۰/۱۳۶) بطالان (ص ۸۰) جمع الجمع ساختن جموع عربی به پسوند جمع (ها) مانند: اجزایها (ص ۱۴) بقاعها (ص ۲۰۵)

۲۷ - تقدیم مفاعیل بر فاعل در جمله مانند: وبا انگشتین زرین مرد را نماز کردن مکروه بود (ص ۱۲۵)

۲۸ - الحاق الف اعجاب یا تفخیم به آخر کلمات مانند :

بساکسا (ص ۱۵۶)

دریغا از سینه برمی آید (ص ۱۴۱)

مانندا (ص ۱۲۸)

۲۹ - جمله های سخت تأکیدی بالحاق ادات تأکید (باید) مانند :

و گر در شوند بعنف بیرون باید کردن ، و گر مرده بود از گور باید کشیدن .

و بیرون انداختن (ص ۱۳۴)

باید که بود (مکرر در ص ۱۲۱/۲۰۶)

بخردن باید (ص ۷۶)

می بیاید و می بیایی (ص ۱۲۳)

۳۰ - تکرار گاه (قید شرط زمانی) مانند :

گاه از زیر برمی آرد و گاه از بالا فرو می فرستد ... گاه شور ، گاه تلخ ، گاه تیره

و گاه روشن و گاه سیاه و گاه سرخ (ص ۴۴)

گاهی پسوند ظرفی گاه با کلمات عربی و دری برای اظهار معنی مظروف بودن

می پیوندد مانند : لشکر گاه مردگان (ص ۵۵) نماز گاه (عید) در (ص ۱۶۸/

۱۶۹/۱۷۰/۱۷۳) طمع گاه (ص ۳۱) حساب گاه (ص ۱۹۲) آزمایش گاه (ص

۸۱/۵۱) آسایش گاه (ص ۱۴۷) اندیشه گاه (ص ۱۵۰) خلوت گاه (ص ۲۰۹)

ستور گاه (ص ۱۰۳) عرض گاه (ص ۱۵۶)

۳۱ - جمع مضاف در صورت جمع مضاف الیه مانند : علماء جهودان (ص ۱۵)

۳۲ - صفات منفی از کلمات دری ساختن بالحاق (نا) مانند :

نابیننده (ص ۲۰۰)

نابایست (ص ۱۶۳)

ناتوانسته (ص ۹۷)

ناخواستہ (ص ۱۹۰)

نارسیدہ (= نابالغ ص ۹۲/۷۰)

ناشایستگان (ص ۲۰۱/۸/۷)

نافرمودہ (ص ۲۰۷)

ناکنندہ (= بی عمل ص ۲۰۰/۱۹۲)

ناگرویدہ (= بی عقیدہ ص ۱۴۵)

ناواقعہ (= بیجا ص ۱۷۶)

۳۳ - اضافات: کہ از ترکیب مضاف و مضاف الیه کلمه مفرد می ساختند مانند آب پیش

(ص ۱۵۲) کہ اکنون پیشاب (بول) گویند . یا آبجامه (ظرف آب)

ص ۴۹/۴۵/۴۴ کہ جامه آب بود، یا آب مردگان کہ بر حال خود مانده .

۳۴ - اصطلاحات علمی و فقهی و کلامی را به دری در آوردن مانند:

انداختنی (متروک) ص ۴۱ .

باز آوردنی (نماز قضائی) ص ۱۴۹/۹۱/۷۵ .

باسامان (مرتب) ص ۶۴ .

بامدادین (نماز صبح) ص ۱۱۸ .

بلند خواندنی (نماز جهر) ص ۱۳۸/۱۲۶/۱۲۳ .

تنها گزار (نماز بی جماعت) ص ۱۳۸ .

چون و چرائی (ص ۲۹)

نرم و بلند (نماز خفی و جهر) ص ۱۲۶/۱۲۳ .

سرپوشیدگان (زنان) ص ۱۵۳/۷۸ .

گوینده تاکننده (ص ۱۹)

نارسیدہ (= نابالغ ص ۹۲/۷۰)

رسیدہ (= بالغ ص ۹۱)

۳۵ - اشتقاق افعال وصفات از مصادر نامستعمل مثل :

نه سرفد از سرفیدن (ص ۶۴)

شایبا از شایستن (ص ۱۶۳) و استعمال انواع افعال مشتقه ازین مصدر در موارد مختلف . (رك : شایستن در فهرست آخر کتاب) و انواع مشتقات فعلی از شدن بمعنی رفتن نه صیرورت (ص ۲۹)

۳۶ - ساختن اسم حالت به الحاق (یت) در آخر مصدر عربی مانند شغلیت از شغل که خود اسم مصدر عربیست (ص ۴۲)

۳۷ - استعمال لغات اضداد مانند فراز بمعنی باز و بسته هر دو ، امثله :

دهنش از شادی فراز نشود (ص ۴ بمعنی بسته)

همچنین بمعنی چشم بسته (ص ۱۱۰/۱۱۱/۱۹۲/۱۲۱)

فراز آمد (ص ۱۲۱)

فراز کند (دست بطعام) ص ۶۲

فراز کردن دیده از محدثات (ص ۵۵)

۳ - فهرست ابیات

(کہ مصرع اول ابیات نوشتہ شدہ)

فرمان تو آمد و زجا برجستم ۱۰۹	آتش اندر زخم بخوام سوخت ۱۴۹
فلوجہا من وجہها قر ۱	ادّ زکوٰۃ الجاہ واعلم بانہا ۱۸۸
گر بر سر من خارخسک بارانی ۱۴۹	بکت عینی وحقّ بہا بکاہا ۱۸۲
لو تسمعون کما سمعتُ حدیثہا ۱۹۸	تا قبلہ عاشقی مرا روی نمود ۹۹
ما را بخود عجب ز کار خویش آید ۲۰۱	دع المکارم لا ترحل لبغیتہا ۱۵۹
مدح تو نگویم و ہجایت نکم ۵۷	دل بشستم زہرچہ دانستم ۱۳۳
و کنتُ اذا بارزت سعدی بارضہا ۹۴	ساومنی عمری فقلتُ لہ ۶
وما یغنی العقاب لقاء صید ۹۴	ثمّ اشتریہا تفاریقاً بلائمن ۶

۴ - فهرست محتویات این کتاب

که بر اساس اعداد حواشی بغلی صفحات ترتیب شده نه تعداد جبین صفحات

فصل حجت‌های اربعه شرعی ۲۵	حمد و قال‌الشیخ ابورجاء مؤتمل صفحه ۱
فصل عقل و احکام شریعت ۲۶	حکایت مالک ذعر و یوسف ۴
فصل صفات خدا ۲۹	حکایت عروه بن زبیر ۵
فصل مسئله خلق عالم ۳۰	حکایت مردی برف فروش ۵
سوال و جواب ۳۱	فصل طبقات خلق ۶
فصل کارهای خدا مخلوق خدا نیست ۳۲	حکایت مالک دینار ۸
سوال و جواب ۳۳	فصل فی بیان‌الخدمه والحرمه ۹
فصل بنده مجبور نیست بر فعل خود ۳۵	حکایت سلطان محمود و خار فروش ۱۰
فصل بنده را بر خدا هیچ واجب نیست ۳۶	فصل فی شرف العلم ۱۱
الجواب ۳۷	حکایت امام مالک ۱۶
فصل بر علماء واجبست که بفتوی خود کار کنند ۳۸	فی شرف العلم مع العمل ۱۷
فصل اگر عا می از امامی سوال کند ۳۹	حکایت پیر خرقانی ۱۹
فصل علم باید بشرع ۴۰	علم فروع و علم اصول ۲۰
فصل طهارت ۴۱	فصل در علم ۲۱
	سوال و جواب ۲۳

- باب فی بیان المیاء ۴۴
- فصل حکم آب مقید ۴۵
- فصل « » « ۴۶
- فصل اگر مایعی با آب بیامیزد ۴۶
- فصل اگر چیزی در آب افتد ۴۶
- فصل اگر چیزی بود که آب ازو بوی
گیرد ۴۷
- فصل نصیحت درباره آب ۴۷
- حکایت عمر بن عبدالعزیز ۴۸
- فصل اصل آب بر پاکی بود ۴۸
- مسئله ۴۹
- حکایت حسن و حسین ۴۹
- باب فی الاوانی ۵۱
- فصل این دنیا آزمایشگاه است ۵۱
- فصل آبی که دروی چیزی بمیرد ۵۲
- کتاب الطهارة ۵۳
- باب الوضوء ۵۸
- فصل فی السواک ۵۸
- باب فی آداب الخلاء ۶۰
- حکایت مالک دینار ۶۱
- حکایت پیر خرقانی ۶۱
- حکایت عتبه الغلام ۶۲
- فصل خلا در صحرا ۶۳
- باب فی بیان الاستنجا والاستبراء ۶۵
- فصل اگر از مقعد خون آید ۶۶
- فصل کیفیت الاستنجا ۶۷
- فصل استنجا از بول ۶۷
- فصل فی الاستبراء ۶۷
- فصل فی الغسل ۶۸
- مسئله و جواب ۶۸
- جواب ۶۹
- فصل حکم حدث در جنابت ۷۰
- فصل محدث را نشاید ۷۰
- مسئله ۷۱
- باب غسل النجاسة ۷۲
- مسئله ۷۲
- باب التیمم ۷۳
- مسئله ۷۵
- مسئله ۷۵
- مسئله ۷۵
- مسئله ۷۶
- مسئله ۷۶
- کتاب الحيض ۷۷
- فصل قرب بی طهر نبود ۷۹

- باب الصلوة ۸۱
- حکایت ۸۳
- حکایت ابو عبد الله مغربی ۸۵
- حکایت ابو القاسم حکیم ۸۸
- حکایت شیخ ابو سعید ۸۹
- فصل فی بیان اوقات الصلوة ۸۹
- فصل زوال عقل ۹۲
- فصل نماز باول وقت گزاردن ۹۳
- باب الاذان ۹۶
- فصل مؤذن و امام ۹۷
- فصل فی الاذان و الامامه ۹۸
- فصل در استقبال قباہ ۹۹
- حکایت سلطان محمود درہند ۱۰۰
- باب استقبال القبلة ۱۰۲
- مسئلہ ۱۰۴
- باب الصلوة بالنجاسه ۱۰۵
- فصل فی النیہ ۱۰۶
- باب الصلوة و صفتها ۱۰۹
- حکایت بایزید ۱۱۱
- » » ۱۱۱
- حکایت سعید مسیب ۱۱۳
- فصل فی افعال الصلوة ۱۱۴
- فصل فی ہیئۃ النیہ ۱۱۷
- من باب صفۃ الصلوة و التکبیر ۱۲۰
- حکایت ابو عبد الله مغربی ۱۲۱
- مسئلہ ۱۲۱
- فصل ہیئۃ نماز ۱۲۲
- مسئلہ ۱۲۴
- فصل فی الکراہہ ۱۲۵
- فصل برابری مردان و زنان ۱۲۵
- فصل زنان برد و قسم اند ۱۲۷
- فصل فی الصلوة بالنجاسه ۱۲۹
- حکایت پیر خرقان ۱۳۰
- مسئلہ ۱۳۱
- مسئلہ ۱۳۱
- مسائل الأُمی ۱۳۲
- حکایت حسن بصری ۱۳۲
- فصل روا بود کہ کافر در مسجد
- شود ۱۳۴
- مسئلہ ردّت ۱۳۵
- باب سجود السہو ۱۳۶
- مسئلہ ۱۳۸
- مسئلہ ۱۳۸
- مسئلہ ۱۳۸

- باب صلوة الخوف ۱۶۴
- مثل پروانه وشمع ۱۶۶
- باب صلوة العیدین ۱۶۸
- باب التکبیر فی التشریق ۱۶۹
- باب صلوة الاستسقاء ۱۶۹
- باب صلوة الخسوف ۱۷۲
- باب تارک الصلوة ۱۷۴
- باب الشہید ۱۷۶
- باب الجنائزہ ۱۷۷
- حکایت خرقانی ۱۷۸
- حکایت رابعہ ۱۷۹
- حکایت خیر نساج ۱۸۰
- باب الزکوۃ ۱۸۳
- حکایت زنی ۱۸۷
- کتاب الصوم ۱۹۰
- حکایت سہل تستری ۱۹۳
- فصل سہ قسم روزہ ۱۹۴
- فصل وصال روزہ ۱۹۵
- حکایت معروف کرخی ۱۹۷
- کتاب المناسک ۱۹۹
- حکایت احمد سفدی ۲۰۲
- مسئلہ ۲۰۷
- باب المواقیب ۲۰۸
- حکایت دربارہ مواقیب ۲۰۸
- مسئلہ ۱۳۹
- فصل درسہو نماز ۱۳۹
- حکایت بازید ۱۳۹
- حکایت ترسانی ۱۳۹
- سجود التلاوہ ۱۴۰
- فصل فی سجود الشکر ۱۴۰
- حکایت سفیان ثوری ۱۴۱
- باب صلوة التطوع وقیام رمضان ۱۴۳
- حکایت چہار برادر ۱۴۵
- فصل وتر ۱۴۶
- باب الساعات التي یکرہ فیہا صلوة التطوع ۱۴۷
- باب فضل الجماعہ وترکھا بالاعذار ۱۴۹
- مسئلہ ۱۵۰
- مسئلہ ۱۵۰
- فصل احکام بلوغ ۱۵۱
- حکایت عبداللہ بن عباس ۱۵۲
- فصل فی صلوة الخنثی ۱۵۲
- حکایت شبلی ۱۵۳
- فصل نماز گزاردن پس فاسق ۱۵۴
- باب موقف الامام مع المأموم ۱۵۶
- باب ما یقطع الصلوة ۱۵۷
- حکایت نوح عیار ۱۵۷
- باب السفر ۱۵۸
- باب وجوب الجمعہ ۱۶۲

تصحیح اغلاط چاپی

(بر اساس اعداد جبین صفحات مطبوع)

صفحه	سطر	اغلط	صحیح
۲۰	۱۸	آنزل (بفتح الف)	آنزل (بضمه)
۲۴	۷	موت (بفتح تاء)	موت (بضمه)
۳۰	۱۵	خیزران	خیزران
۳۰	۱۹	اواسط	واسط
۳۹	۱۴	آفریدگار که	آفریدگارست که
۴۰	۲۰	کنند	کننده
۴۳	۷	نباید	نباید
۴۴	۸	بعجز	بعجز
۵۴	۲۳	کسی	کسی که
۵۵	۷	قسمت	قسمت
۶۳	۷	برگ در	برگ درخت در
۶۴	۱۲	باری ازین	باری نخست ازین
۶۴	۱۴	بن (بکسره نون)	بن (بضمه نون)
۷۲	۱۳	المهرین	المتطهرین
۷۹	۱۶	ذایل	زایل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۱۲	داردید	دارید
۸۸	۸	بیالایی	بیالایی
۹۲	۱۶	روایتست	روایتست
۹۵	۱۰	حاشیہ - تعالو	تعالوا
۹۹	۵	مشاہدہ	مشاہرہ
۱۰۱	۱۶	یابد	باید
۱۰۳	۱	اباجت	اباحت
۱۰۴	۴	خودش	ازخودش
۱۱۶	۲	زیارت	زیادت
۱۲۱	۱۴	قضا نبود	قضا واجب نبود
۱۲۱	۱۶	قضا را نماز واجب	قضا واجب
۱۲۵	۲۴	بطوو	بطور
۱۳۲	۲	اختیار	اختیار
۱۳۴	۳	نماید	نماید
۱۴۳	۱۵	عل	علی
۱۴۵	۱۴	دریابد	در باید
۱۴۸	۱	مسغرق	مستغرق
۱۵۳	۲۱	الخیرة	النخيرة
۱۵۴	۱۷	تجر	نجر
۱۵۹	۳	الذین	الذین
۱۵۹	۱۵	التارکوا	لتارکوا
۱۵۹	۱۹	البزار	البزاز
۱۶۷	۱۲	بیگانند	بیگاہانند



صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۰	۷	بارتوان	بازتوان
۱۷۳	۷	بمصقود	بمقصود
۱۷۶	۱۹	میزن	میزان
۱۷۸	۲۱	مسلمہ	مسيلمہ
۱۸۴	۲۰	پاورقی ۳ بیجا ست حذف شود	
۱۸۸	۱۳	ننگرید	ننگرد
۱۹۰	۱۵	بازوی	بازوی وی
۱۹۵	۱۰	یلفظ	یلفظ
۲۰۱	۲	المساجد	الی المساجد
۲۰۶	۲۴	بیش	بش
۲۱۳	۱۸	السناء	النساء
۲۱۸	۱۲	ملکوک	ملوک
۲۲۶	۱۲	داده‌اند؟	اند بفتحہ ہر دو دان
۲۳۲	۱۱	با الدعاء	بالدعاء
۲۳۵	۴	بدء	بدعا
۲۴۰	۵	ہادمُ (بضمہ میم)	ہادمِ (بکسرۃ میم)
۲۴۴	۱۹	کہ باشد کہ	کہ از
۲۴۹	۲	وما امرالا	وما امروا الا
۲۵۷	۱۳	لخلوف (بفتحہ فا)	لخلوف (بضمہ فا)
۲۶۱	۲۳	مراز	مرا از
۲۶۳	۶	لا تمیتوا	لا تمیتوا
۲۶۷	۱۶	فضا	قضا
۲۶۹	۲۰	الحایق	الحقایق
۲۷۱	۱۴	جعلنا (بضمہ جیم)	جعلنا (بفتحہ)